

وَشَرُّهُ لَكَ اللَّهُ أَجْرُكَ الْحَكِيمُ
وَمَنْ بِمَا قَدْ لَكَ اللَّهُ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



حسب فرائض احرار بن شيخ عبد الله وعبد الحق بقصود مولوي عبد الرحيم صاحب الامام محمد علي

مطهر في الزمان هو ما علمنا محمد

۱۰۰	القول الاول في بيان ما لا يورث	۳۲	تحقيق ضياء ونور	۵۷	فرق میان مهور و مهره +
۱۰۱	القول الثاني في بيان ما لا يورث	۳۳	تفصيل مقام ولايت	۵۸	عقاید جبریه
۱۰۲	القول الثالث في بيان ما لا يورث	۳۴	انبا و حیات تحقیقی دنیا و آخرت	۵۹	القول الرابع عشر في
۱۰۳	القول الرابع في بيان ما لا يورث	۳۵	و باقی تصرف ائم	۶۰	بیان العافیة الانفال مساوی
۱۰۴	القول الخامس في بيان ما لا يورث	۳۶	و به تبعه ابدال	۶۱	القول السادس عشر في
۱۰۵	القول السادس في بيان ما لا يورث	۳۷	القول السابع عشر في بيان ما لا يورث	۶۲	القول السابع عشر في
۱۰۶	القول السابع في بيان ما لا يورث	۳۸	القول الثامن عشر في بيان ما لا يورث	۶۳	القول الثامن عشر في
۱۰۷	القول الثامن في بيان ما لا يورث	۳۹	القول التاسع عشر في بيان ما لا يورث	۶۴	القول التاسع عشر في
۱۰۸	القول التاسع في بيان ما لا يورث	۴۰	القول العاشر عشر في بيان ما لا يورث	۶۵	القول العاشر عشر في
۱۰۹	القول العاشر في بيان ما لا يورث	۴۱	القول الحادي عشر في بيان ما لا يورث	۶۶	القول الحادي عشر في
۱۱۰	القول الحادي عشر في بيان ما لا يورث	۴۲	القول الثاني عشر في بيان ما لا يورث	۶۷	القول الثاني عشر في
۱۱۱	القول الثاني عشر في بيان ما لا يورث	۴۳	القول الثالث عشر في بيان ما لا يورث	۶۸	القول الثالث عشر في
۱۱۲	القول الثالث عشر في بيان ما لا يورث	۴۴	القول الرابع عشر في بيان ما لا يورث	۶۹	القول الرابع عشر في
۱۱۳	القول الرابع عشر في بيان ما لا يورث	۴۵	القول الخامس عشر في بيان ما لا يورث	۷۰	القول الخامس عشر في
۱۱۴	القول الخامس عشر في بيان ما لا يورث	۴۶	القول السادس عشر في بيان ما لا يورث	۷۱	القول السادس عشر في
۱۱۵	القول السادس عشر في بيان ما لا يورث	۴۷	القول السابع عشر في بيان ما لا يورث	۷۲	القول السابع عشر في
۱۱۶	القول السابع عشر في بيان ما لا يورث	۴۸	القول الثامن عشر في بيان ما لا يورث	۷۳	القول الثامن عشر في
۱۱۷	القول الثامن عشر في بيان ما لا يورث	۴۹	القول التاسع عشر في بيان ما لا يورث	۷۴	القول التاسع عشر في
۱۱۸	القول التاسع عشر في بيان ما لا يورث	۵۰	القول العاشر عشر في بيان ما لا يورث	۷۵	القول العاشر عشر في
۱۱۹	القول العاشر عشر في بيان ما لا يورث	۵۱	القول الحادي عشر في بيان ما لا يورث	۷۶	القول الحادي عشر في
۱۲۰	القول الحادي عشر في بيان ما لا يورث	۵۲	القول الثاني عشر في بيان ما لا يورث	۷۷	القول الثاني عشر في

[illegible]

[illegible]

بیان الیوم مرجع مراتب انوار النور
 القول ان فی سبوتی الصبر ۲۵۸
 در انصاف و انصاف
 ۲۵۹
 او حاکم و مستند و در انوار
 القول ان فی سبوتی شیان ۲۶۱
 الاخلاص المراد به
 القول الرابع و سبوتی بیاقون لیس ۲۶۱
 فیما حیوة و فی حیوة لیس فیما حیوة
 ۲۶۳
 و حیث بر بنده سوال کردن و در
 القول ان فی سبوتی ادب ۲۸۰
 در ان فی استحکام قبول
 سبب تاخیر حاجت دعا ۲۸۲
 نفس و غیر ترین و دشمنان است ۲۸۳
 هرگز در سبوتی کردن سبوتی منور
 باز نیاید که کمال قدرت حق بخلاف
 شیطان که بیکدیگر کردن بیکبار
 گفتن بیکدیگر
 القول الخامس و سبوتی اقرب ۲۶۴
 علی طلب الدعار و ادبها
 ۲۶۷
 غیب بر سوال کردن
 اینست سوال آنچه در شرح شریف
 حرام باشد
 ادبها دعا
 ۲۶۸
 بر دعا ایکنه و سبوتی قبول مقید
 و غیره که در سبوتی و در آخرت
 ۲۶۹
 رحمت الله که سوال کند بدو و غیره
 انکه اگر سوال کند در شتم و غیره
 ۲۷۲
 القول السابع و سبوتی غرة
 فیما فی سبوتی و سبوتی کل سبوتی
 القول الثامن و سبوتی فی ان
 الدعار و سبوتی فی الدعار و الدعار

و فی سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 سبوتی سوال در هرگاه حق تر و در
 شیان و در و در و در
 ۲۹۵
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۷
 سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۰
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۲
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۳
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۵
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۷
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۹
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۰
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۱
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۲
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۳
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۴
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۵
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۶
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۷
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۸
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۹
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۳۰۰
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال

و فی سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 سبوتی سوال در هرگاه حق تر و در
 شیان و در و در و در
 ۲۹۵
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۷
 سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۰
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۲
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۳
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۵
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۷
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۸۹
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۰
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۱
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۲
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۳
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۴
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۵
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۶
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۷
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۸
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۲۹۹
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 ۳۰۰
 در سبوتی حدیث لا یزید الا بال
 الدعار و سبوتی حدیث لا یزید الا بال

الحمد لله رب العالمین همه ستایشها نامتست خدا عز و جل که پروردگار همه عالمیاست عالم
ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانی که هر یکی عالمیست بصورت صغیر
و بعضی کبیر اذکلا و اکثرا در اول و در آخر یعنی در مبدأ و معاد و در ازل و ابد و در دنیا و آخرت و یا در
اول بر امر و آخر آن ظاهر و باطن و در اول و در زبان و یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور
در مرتبه حقیقت و در عالم بطون و در مرتبه احدیت حکم که خلق را بشمار مخلوقات او و بعد از آن
کلمات و در مقدار اسما و صفاتی و یا کلام قدیم و یا و سماع و اشارات آن و در عکس شیشه و نور
عمرش عظیم می خد خدا نفسه و چنانکه راضی گردد و ذات کامل الصفات که تمیمی از آن
و عدد کل شفیق و در شمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و
سفلیات را شامل است و در طب و یا در پس و شمار هر تر و خشک که کنایت است از تمام
معلومات نامتبر و در کتاب بسین و جمیع ماخلق و دنیا و ذرأه و سوا و در شمار
تقدیر که در هر کار و او پیدا آورد و پراکنده گردانید خلق و در آرزو و برآور و در لغت همه یک
معنی است در خلق بمعنی تقدیر و اندازه کردن است و در و آفرینی و پراکنده ساختن و در
بزار بمعنی تر نشیدن و از پدید آمدن و در معنی اسم الباری گفته اند خالق بتینا یعنی
پیدا کننده مخلوقات را بچنانکه ایشانرا پیش و مانند می بود که او را دیده همچو یک بسیار و ادب
و اما تسکین است به طبع جمعی پاک و مبر از آلائش قصور و نقصان متبادگان
افزون از شبهه الذی خلق خسوسه استخوانیکه پیدا کرد همه چیز را پس است و برابر و
سمواری گردانید پدید آید این بے تفاوت چنانکه باید و نشاید و خلق و تقدیر نمود و
اندازه کرد اجناس انواع و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و اعمال آنها را
فصل پس از این که در پدید آمدن مخلوقات را با بنای یکسان و در گردانیدن آنها بطبع یا اختیار
یا هدایت کرد و دریافت حق و عواقب امور و دنیا و آخرت بنصب لایله و ازل و ابد و کائنات
و آخیتی و پدید آمدن و زنده گردانیدن آنها را و مقادیر و صفات و افعال و اعمال آنها را و تقدیر نمود
و گردانید و نشاند و اندوختن گردانیدن همه را و آخرت و دنیا و آخرت و دنیا و آخرت و دنیا و آخرت
فصل و در حمت و آفرینی نیز معنی تر است و تواند که معنی زیاد و نزدیک حل کند و اگر در ذات

بهمه یعنی ناکسی مبتدی دارند تا مغایر و مقابل افتد بقرب و مناسب گردد و بقرب این دور نباشد و مانند
اعلم و جزم و اخشی و مهربانی کردی را و رسو ساخت دیگر را و اطعم و استقی
و بخور آیند و بنوشانند طعام و شراب جسمانی در روحانی را و استعد و استقی و نیک سخت
گردانیدی را و بد بخت گردانید دیگر را و منع و اعطی و باز داشت بخشش را از یکی بخشش
فرمود دیگر را الله یحکم لکم فی ما فی الشیء السعی الشک الذی انما یشک فی
و امر وی برپا ایستاد و گفت آسمان قوی و حکم که تاثیر کند در آن که شتر بر روزگار و بهار و شتر
الله و الهی و الا و فایده و بیکدیگر چیست و استوار گردانیده شد که بهای که مانند لنگر است از خفته مثل
سیخمان زده بر زمین و استقرت الارض فی الجهاد و بیکدیگی قرار و آرام یافت زمین و نیست
کسره فلا یقتلون طامعین و غیرت پس نیست هیچ کی نا امید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت
و می غر است و لا ما مونا من تکبر و نیست هیچ کی امان گردانیده شده از قریب و است
و عیبه و نیست امان گردانیده شده از خفتها و بلاها و او و غیر کبر عین و فتح یا جمع غیرت کبر عین
جمع او اختیار نرفته و در بعضی فقر من غیرت یعنی زینت غیرت حق بر بنده باز داشتن وی از آنچه
دور افکند او را از جناب قرب و کرامت و از محرمات و نامرئیات بقهر و ابتلا و جزا و و عقاب برابر با کما
ان و انفاذ قضیه و در این گردانیده از لنگر آیند بر روان گردانیدن حکمها بر او و فعله
یا مره و از گذر آید کار و فرموده وی یعنی همه تر سنده اند از وی که چه کند و چه خواهد کرد
مستکف عن عبادته و نیست هیچ کی تنگ اراده از بندگی وی و لا یخلو من متکبر و نیست
کرده شده از لغت وی و فی الحکم و بیایست ستایش کرده شده با نیجه مهر با کرد و داد از
عطا لغت و مشکور و بماند و بی و سپاس گفته شد بخیر که باز داشته از بلا و محبت و توان
که او را باز داشتن و منع کردن از بعضی عطایای ظاهری باشد که مستحق لطاف خفیه است یعنی
بهر حال او را شکر کن چه بر نعمت چه بر بلا و گویند و لطیف در بیان شکر است چنانکه بر نعمت و شکر مستحق او
نعمتهای بالنی را و چون از بنده دشواری دارد و در کار با بدل آن ساخته یا بدست
از سنگام رحمت نشیند که ابرسیاه بار و آبی سفید که نی از قطار شاگردی البلاء
صابر است الصلوة علی نبیه محمد بن المصطفی این در دو رحمت بر نعمتی

(بسم)

محمد برگزیده و رجبی منیر و اسلامزاده کرده بعد الصلوة و گفته اند باید که چون در و در سینه
 با صلوة ضم کند تا فرمان پروردگار را تعالی نشانه که فرموده است صلوا علیه و سلمو تسلیما تمام
 سبحان الله و با شند اللهی من الشَّعْ مَا جَاءَ بِهِ اهْتَدَا لَمْ یَحْدِیْ کَ صَفَتْ سَبِیْ
 که هر که بر پی کرد دینی را که آورده است وی از راه رست یافت و بمنزل مقصود رسید و من
 حَمْدُكَ عَنْهُ صَلَّی وَآلَهِ وَسَلَّمَ و هر که روی گردانید از روی و از دین و گمراه شد و هلاک
 گشت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و پیغمبر که رست گویند است و رست گفته شده است با دینی
 هر چه که خداست الهی بوی داده و جبرائیل آورده است و رست است چنانکه امیر خسرو بلخی فرماید
 بیت فی سبوح گفت که اور از گفت به کاسی بگفتند بد و باز گفت که و ما یطیّق عن الهوی
 اَلَّذِیْ اَهْدٰ فِی الدُّنْیَا مَا تَوَدَّ دُنْیَا رَا کَذَّارٌ نَبِیُّنَا اَنْزَا اَلْقَالَیْبُ اَلْکَوْنُ اَعْب
 فَا لَکَ اَقْبَقُ اَلْاَعْلٰی جَوْنِدَه و خواننده حصه و هم سفر بلند رتبه را که ملائکه و انبیاء و اولاد پاک
 خداوند تعالی است روایتی است که چون قریب شد اجل آن حضرت صلعم فرمان مدایح محمد صبیحی
 در دنیای پاشی یا اینجا میبایستی اگر در دنیا پاشی گنجهای عالم بر روی مراد تو بگشایم و از قدر و رتبه تو
 چیزی کم کنیم اگر اینجا اسی آن چیز دیگر است فرمود اَخْبَرْتُ اَلرَّفِیْقَ اَلْاَعْلٰی اِنِّیْ هَا جَم
 که اینجا میبایست اَلْحَمْدُ مِنْ خَلْقِهٖ برگزیده شده است از میان تمام مخلوقات پروردگار تعالی
 اَلْمُنْتَقِبُ مِنْ رَبِّهِ جید و برگزیده شده از همه آفریدگان و تعالی اَلَّذِیْ جَاءَ
 الْحَقُّ بِمَجِیْدِهٖ اَنَّهُ اَدَّ و قرار گرفت دین است و ثابت بآدم و وَدَّ هُنَّ اَلْبَاطِلُ
 بَطْطَهٗ خَدَم و رفت و دروغ و ما پذیر شد بر پید آمدن و نقل است که در روز فتح که تبان که در
 دیوار خانه کعبه محکم بودند آن حضرت سجده کرد و دست شریف و شست اشارت بجانب آنها میکرد و بر
 آیه میخواند عَاذَ اَلْحَقِّ وَنَسَمِ اَلْبَاطِلِ وَتَبَانِ مَهْدِ اَزْدِ اِلَیَّ جَدِ اَشْدَّ بَرَزِیْنِ اَوْدَ اَنْدَ اَلْاَشْرَقَتْ
 اَلْاَرْضُ بِنُورِهٖ و روشن شد و زمین بر شمعانی علم و دین و نعم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَوَّلِیِّ
 پسر و روی تمام و اَلْبَرِّ کَاثِبِ الطَّیِّبَةِ اَلْاَکِیَاتِ اَلْبَادِیَاتِ و بر کتهای پاک ستوده
 آفرین کرده شده علیه ثانیاً بروی دوم باز یعنی مکرر و دوم و علی الطَّیِّبِ مَنْ اَلله
 و اَجْمَلِهٖ و بر پاکان نیکان فرزندان او و یاران او و اَلتَّابِعِیْنَ هُمْ بِاَحْسَنِ

بسم الله الرحمن الرحيم

مهموتها فاشغلت الملكان پس بر کردگار یعنی تمامه دل او گرفت فاشغلتها
 وابتداهما صدق الحال پس شکار کرد و پروان آورد آن کلمات را راستی حال یعنی
 راستی حال با صحت قال چهست فتیله ای که ازها لطف الملكان پس بخود گرفت پروان
 آورد و آن کلمات را توفیق و صحت خدا می نعمت رسیده و تحت سر است الا فانه و نه با چه درگاه
 خلق فی قالب صواب المقال در کماله گفتار است که خطا در آن راه نیاید ^{عجیب}
 المذنب الحق والاطلاق از برای نمودن سیاه راه که قریب خبر از همه است بر او نهی بکار
 حق و طلب از یگان آن فیه فی ذلك قال این جمله آن کلمات باز را از توفیق غیب این است که
 گفت حضرت شیخ رضی الله عنه واذنا لا شئنا و با وند از وی و شئنا کرد و نادا و را از خود
المقالة الاولى لا بد لكل مؤمن من سائر احواله چاره نیست بر هر مسلمانی را در
 تمام احوال خود من ثلثه اشیا که از همه چیز افضلیمت باشد یکی امر پروردگار تعالی که بجای آورد
 و فرمان برداری کند و او را حق میبختند دوم نی خدا تعالی که بر سپید کند از آن و خدا
 یو صفی به رسوم قضا و قدر الهی که راضی باشد بآن فاضل حاله که لا یخلف الموعود من
 پس کمتر حال بنده مومن نیست که خالی نباشد و نمی خور همه احوال من احوال هله که شیدا
 الثلثه از همه چیز یکی این سه چیز که امثال از اجتناب از نهی و در ضابطه است و در بعضی
 نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال و مسکون نیز آید آنچه قضا نموده و حکم کرد
 الهی تعالی از امور و در هر جگه گفته قدر مسکون حرکت اندازد که در خدا استجا بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر
 یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین
 معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس آن نیز اطلاق یابد قدر بعضی عقد ازلی و قضا حکم کردن و پیدا
 گردانیدن بر وقت آن نام غزالی گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا خلق و باب
 کلیه مثل افلاک و کواکب عناصر و ملک و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن تعلیل آن بر آن میبختی
 که آن یکله هم اشیا پس چه باید و می سنند که لازم گردانیده مومن قصد کردن این چیز را
 دل خود او و او را در قصد آن باشد و لیکن در بعضی اقسام و باید که حکایت کند با سخن بیز
 نفسی در او همیشه در باطن خود را میگذرانند و میگذرانند و میگذرانند و میگذرانند و میگذرانند

بسم الله الرحمن الرحيم

سَکَرِ اخْوَالِهِ ویکبر و کار فرماید این همه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدر آنکه
 امر الهی تعالی و نوع است از تشریف استغال است و در امر ارادی تسلیم و دیگر رضی الله تعالی
 عنه اشارت کرد و بقول خود امر تمثله و بهی تحتب باول و بقول خود و قرار رضی الله تعالی و حاصل
 تمام مذاکره بسلام و طریق سلوک این دو چیز است قال المقالة الثانية رضی الله تعالی عنه
 وارضاه ان تتعوا و لا تتبدعوا چیزی که کنید سنت را و پیدا نکنید بدعتی را و بدین
 بنوده و لطیفی و لا تشعقوا و فرمان بردار کنید خدا را و رسول خدا را و پیروان نیابند
 از حکم ایشان و لا تحذوا و لا تشسکوا و یگانه و هینا خدا را و شرک یک نگرانید
 چیز را با و یک بدانید که هر چه در عالم واقع میشود همه بقدرت و ارادت اوست و نیست قادر و تصرف
 در حقیقت مگر او یفعل الله ما یشاء و یخیرکم ما یرید و یخیر الحق و دور
 و اید حق سبحانه تعالی از هر ناجوئی و ناپاک و اید او را از هر منقبت و لا تشتموا
 و تمیت نهید بر کسی سبحانه تا بجز نشاء نیست در گاه الوهیت و صمدیت اوست و صلوا
 و لا تشکوا و یکبر و ید و یقین اید بدین اسلام و شک نایز و در گمان نیفتید و اصبروا و لا
 یخسروا و شکبای کنید بر بلامی حق تعالی و ناشکبای نیارید و تشعقوا
 و لا تشعقوا و بر جای مانید و مگر یزید یا سائلوا و لا تشاموا و در خوست کنید از
 فضل خدا و استوه نیابند و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و در وانگاشتن
 سطل از ترک سوال از بهیت و تا در گاه عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بقصار
 نوی مقامی یکبر است بلند تر از سوال و طلب و این قوم را اختلاف است که سوال و طلب راجع
 است یا سکوت و ادب و مختار نیست که هر چه کدام کلیم نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم از دست
 هم در وقت حاصل کرد و داین سلسله و بعضی مقالات آئیده روشن تر از زین گفته شود و تا
 الله تعالی و لا تشعقوا و لا تشعقوا و چشم دارید و نگهبانی کنید تا ملک در دست و از
 اجابت و عطا و ظهور اید و شتابی کنید و لا تنسوا و نامید نشوید که وعده است اجابت
 است و تواند که مراد چشم در اشتغال و راه مقصود نباشد که همین ساعت برابرید و همین لحظه چو باز فرموده
 بیت مدام و تود و در جان اگر است مرا و همیشه و در راه مسدود تر است مرا و حق و لا یفعل الله

تصور میکنند و از بیابان بود و لعل شبانه در این نقشه انجم و نوجا طبعیت بسیار است و نما مر افراز
 بشر ابقوت آن مبانات و مفانیت بوده است و در انداز و رسل درین کار بود و فعل سید انجیا ملهم
 نشسته و حجت حسن آن در است و در نظر حقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثیر و تاثير که علت غائیة ظهور
 حالت چنانکه در اینجا است در کاری دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه در حجت همه مجال و مناط صفات
 و کمالات مستنوبه و عقاید قیاس آنها لذات دنیا نتوان کرد و در حجت عرفای اهل ذوق و وجدان
 و علی ذلک ابد الخلد و در برین ناز و نعمت و انقضا ضلالت و پستی باشد و مکتب
 التجارب نیز کتب و در اسپان گردیده سوار شود و فیحی و العین و دنیا و سخت سفید
 سیاه چشم که در صدقه و از ترکان تغییر و پیمین بدن کشنده چشم و انوار اطلالیب
 بگوینا گون بود و با خوش و صوت اقیان و با و از کنیز کان سر و گوی مع ذلک التبعیم
 با آن ناز و نعمت و میگوی که مذکور شد با آن نعیم که در آن عالمیت بکنه صفات آن نتوان رسید
 تحب و انیکو حال کرده شود و تجرد و بکار و جمله و خبر آن گشت و تواند که بحیم بود از پیر و پیر و پیر
 و نیکو کردین حال کسی اگر روایت آن صحبت سید و مع الا نبیاء و الصدیقین و الشهداء
 و الصالحین فی علیین بشرف و فضا و با پیغمبر این و در است گفتار آن و درست کرد در بیان و
 جانبا زبان و نیکان بر و شسته شود و بر تبت علیه در جات رفیده و آنکه این کلام بر قومی است از نور نیست
 مرتبه و اویت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت نمائند محمدیه است علیه الصلوات و انعمها و ان
 التسلیمات المکها و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه دستور العملی تمام است بر اساسا کان
 راه قرب و وصول و در حقیقت چون ولایت فعل نبوت است بر هر چه در شخص سبقت و سایه
 تیر سوید خواهد بود خصوصاً ولایت کبری آن حضرت که ظل خلیل شخص نبوت و حضرت سید
 العالمین و نوریه زوال از انقباط کمال دست ضلی احمد علیه و سلم و در جای که می رضی الله
 کلام کرده زبان نبوة کرده که منصب مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک انجیا و نور انگر
 چون و رضی الله عنه این کلمات را با آن عظمت و سطوت و تصرفی که با حق است و اطراف
 مجلس خدیو که بطایین ملک و ملکوت در آنجا حاضر میشوند و اقامه کرده باشند چه انجذاب و نور نیست
 که در دلها بنید امینده باشند و چه جانها که در بدن میاید و باشند و کسی که او را از مجلس شریف

[illegible]

و میباید تمام از بند که خدا و در سیر و از وی انفس را رام محسوسات و پدید آیی کرد و در بیک صفات
روحانیت و ملکیت که خدا و صاف جهانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با روح و ملائک
و مستعمل میگردد و بعد از آنکه فعل الخیر عمل و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت
ملک شکست حقیقت کار پس نمیشد مگر فعل خدا را عز وجل فیضیه فهو قاضی و قد
پس میگردد و صاحب یقین و توحید بکلم اضطرار یعنی میباید از مطلق بدایت و وجدان اختیار
فکر نظر اگر چه بنظر و فکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب
الوجود و فاعل مطلق است زیرا که چون ذات نبوده وجود و کاسباب و آلات و مادی فعل میباید
حق است و قدرت نبوده را در آن فعلی نه فعلی که صادر گردد و از آن نیز از حق باشد ثابت بخداست
انفس مبتی چیزی که وجود و بخود نیست بهرست نیست نه از خود نیست بهر نعم او را در حیل
است بطریق محلیت که حق تعالی با اختیار و بایست که فعل او را و یک ایجاد میباید مصرع
درست تراست ستمین و فیضیه طم ان لا فاعل علی الحقیقه الا الله پس خرم میکند
و یقین بشهر و در یک بدایت خالق و مشرف حقیقی از موجودات غیر افعال نبوده و بهر زبان که
خدا عز وجل اگر چه بطایر بر عالم مجاز نسبت بآیا نیز میکند و لا یخیرک و لا یخیرک الا الله
و نیست متباینه و آرام و سنده مگر خدا که خدایت و نیست یکی و نه بد و لا ضو
و لا نعم و نه زیان و سود و لا عطاء و لا منم و نه دادن و نه نادادن و لا ستم
و لا خلق و نه کشادن و نه بسن و لا موت و لا حیوة و نه مردن و نه نه بسن و لا
عش و لا ذک و نه عزت و خواری و لا غنی و لا فقر و نه توانگری و نه درویشی
الا بید الله مگر قدرت و فعل خدا عز وجل فیضیه حیثین فاما لقلی پس میگردد
سند و در هنگام رسیدن بانقوام و تضاد و قدر الهی تعالی کا لطف الراضی
فی دیا الطاهر همچنان بچشم شیر خوار و دوست دایه شیر دهنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار
و بار نداد و الملیب الغسیل فی دیا الغاسیل همچون مرده در دست شونده که
میگردد و چنانکه میگرداند و نظریه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون که روی برسد
تر سنده گردد که بکند و در مادر و از و اگر چه اختیار می نداد و اما هر گاهی میکند اما مرده را در دست

سید ابوالحسن بنی ہاشم علیہ السلام کے بارے میں جو کچھ لکھا ہے اس پر افسوس کہ

دائمی طور پر مستعد رہنا ہے۔

شوقیه از خود حرکتی نیست و علی شوقی نه الا کفره فی صولجان القادری و دیگر و سحر
 شوقی پیش چو چکان سوار که میزند و میگرداند و از حال بجای اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی جادوی
 است بحسب خلقت که صلاحیت علم اختیار ندارد و محل قوا هم و گمان آن هم نیست یقلب
 و یسیر و یبدل و یکنون کلا حیر الیه که در آینده میشود و از حال بجای و از
 صفاتی صفتی و از وضعی و از فعلی یعنی نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر و روی
 فی نفسه و کایه غیره نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فهو غایت عن نفسه
 و فعل مولا پس آن نیده ناپدید است از خود و در فعل خداوند خود خلایق و عیون و ملائکه
 و فعله پس بنده جز خداوند خود و فعل وی توخیر افعالی نیست و در کلام سلف و اکثر شایخ
 اهل تکیه این اشاره خبر این توحید واقع نیست و چون این غالب اند در نظر مشهود و موبود و غیر حق نما تحقیق
 معنی الله و لا سواه است و بتوحید مشهود و لا وجود و یک در کلام بعضی شایخ و حق شود و همچنین و از
 رفت او در میان بهترین خداوند خداوند الفقر اقام هو الله نیست نه و الله اعلم و لا یسئلم
 و لا یعقل من غیره و نمی شود و نمی فهمد از غیر حق ان انصت فاصنع انصت
 اگر چه بنده چیزیه را پس از آنجهت می بیند که کار خداوند است و ایراد و کلام آن که برای شک
 و تردید است اشارت بآن نوازند بود که شاید تجدید و مستهلک مطلق گردد و از دیدن شنیدن
 و دانستن باز نماند و ان یسم و حکم او اگر نشیند و کلامی را می فهمد معنی را فلک کلامه سمیع
 و بعلمه علم پس کلام حق را می شنود و معلوم میرساند یعنی این کلام نیست که می پدید آورده
 در شکم و خلوصیت که می ایجاد نموده و سمع در علم خود را نیز از آنجا میاید و از تبه قرب نوافل شام
 فانی صفات است و در تحقیق ان الحق ناشی از این شکود و در مقام است و یغنیه تکلم و این
 بنده بنعمت خدا شکر کند و بقریه استعد و در ویکی که بخت مند شود و بقریه تدریس
 و نقش و در نزد و یک گردانیدن حق تقایه او را بسته شود و بر استرگه و بوعده
 خطاب و سکون و بنویسد و او را نیک تقایه در دنیا و آخرت خوش شود و ابرام گیر و بیه
 اطاعت و بیزگروی و بومده و بکده بذات و بی بار آمد و بحد نبی است و بحد نبی
 خوشی و ابرام یابد و عن غیره است و خوش و بقدر و از غیر وی اند و بحد نبی است و بحد نبی

طاعات که شارح تعالی و تقدس بر آنندگان خود ساخته و پیر چهره است ارادت آن سنانی بطریق
 نیکو نیست بنده را خوشی نیاید که گویند ایمنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است
 آن خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواند و امر کرد که بخواند اینجا البته بنده را آن باید
 خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن گفت بنده نباشد و امور و محکوم نبودن کبر الواسع
 شادمانی قدس بعد سره الهی میفرماید که کلی مختارات الشرح و من تیباته لیس لك منه شی
 انما هو تدبیر الله لك فاسمع اطع یعنی ترتیباً تیکه شارح نهاده و اختیار تیکه می گفتا کرده ترا در اینجا
 و خلی نیست که آن تدبیر است که پروردگار تعالی و تقدس تو کرده که از او بشنود و اطاعت کن فرمانی
 باشی است آنچه نمی بین آن کن به آنچه بگوید که گویان گوید با سخنی او همه بن گوش باس
 و سوسه بگذارد بر ایشان گوید و قول سلطان بازید بگامی آرید ان لا یرید منی بریت آنگاه عمرش
 کرد که خواست تا خواست نیز خواستی است تا فهمیده گفت و سخن سلطان انبار فین ان ناد است
 کرده فافهم فاذا امت عن الایداد فمناک قیل لك دحک الله و احیاك همچون
 بیری و فانی شوی توان از ارادت و خواست تو گفتی شود و مرا رحمت کند ترا خدا تعالی و زنده و پاینده
 گرداند ترا یعنی خود و ارادت خود و چه نارا اقبال از دست و چون بنده از خود فانی گشت بخت باقی باشد
 و چون ظلمت رفت نور درآمد جبار الحق و زینت الباطل شمع و الهی بر او من شایده و دخل النور المنور
 باشد و از کلمات قدسیه است که نفیس ترین خواستش من از ان باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت
 کار آگاه شدیم نیست که موتی خواهم که در دو حیات بود و حیاتیه خواهم که در وی موت بود یعنی موت خود
 بکلیت که بقیه از خواستش و ارادت در دو حیات بود و حیات حق که رجوع از آن نیست نباشد و این کلمات
 در بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان بیاید انشا الله تعالی فحینئذ یسیر
 سنگام که از ارادت خود و حیات حیه الا موده بعد هار زنده گردانیده میشود یعنی مذکوره
 که نیست برگزین وی و تخی غناء لا فقر بعد و تو انگر گردانیده میشود تو انگری که
 نیست در دو حیات و تعطی عطاء لا منکم بعد و داده میشود اوئی که نیست تا دادن پس
 از وی و شاک بر احدی لا شفاء بعد ها خوش و شاد کرده میشود و خوشی و شاد و
 که نیست غم بخشی پس از وی و نفعیم ببعید لا بؤس بعد و ناز و نعمت و شکی و در

خبر شاهد یعنی صفات ظاهر مانند انوار استقامت و انوار کرم است نبود اولیای تحت قبایم لایعین غیب که کلمه
عموم است یارب گردی بجهان بر آن اطلاع بخشد و آگاه و گرداند و حقیقت معرفت اولیا بر اندازد معرفت حق است
سبحانه و در حکم عطایه مذکور است بجان من لم یحبل الدلیل علی الایمانیه الا سجدت الدلیل علیه یلم حوسل العین
الاسم لای ان یوصل الیه فین یسجد و میشوی گرد می افتد فلما شکر پس مثل مانند کرده
غیشوی تو کبیه کسی تو فخر یسجد و میشوی تنها و تنه کانه فلما شکر پس باز گرد غیشوی
تو کسی را کسی ترا و فخر یسجد و میشوی یکی دینی مانند فلما شکر پس سخن بگویند که غیشوی
تو با کسی که با تو چپ است که منقول است که معنی الله عنه در مرض موت خود میفرمود انما من وراء عقولکم کلام
تقیسونه علی سید و لا تقبوا احد علی و در حقیقت هر چه درین مقامات مذکور است یارب عال و سلوک لایق
خود فرموده است و اشارت بر تبه و مقام خود کرده بدینت خوشتر آن باشد که ستر و لبر آن
گفته آید در لباس دیگر آن و قال معنی الله عنه فی اخیر عمره ما له و مقامه شعر و هست لی الایام
رواق صنفه فلما سالها و طاب له الشرب و غلبت مخطوبه باکل کرمیه و لایست که فیها الملیح و
بلشاه علیه السلام غزل صد شکر که ایام بکام است مراد و لبر بر باد و حجب مراد باد و غلبت
حریفان که هم صاف و باطل صفایش نام است و از لطف و کرم باد و حجب که در دوزخ در بزم حجب
که بکام گردند و در ناک حقیقت بعروسانیت و هم خطبه هم خطبه بکام گردند و در ناک حقیقت
میشوی گیاه چکانه و فلما شکر تنها و طلاق عیب العین با بدید با بدید مثل المهر
نهان این معنی در حالت یگانگی و نهانی و ناپدید و نهانی که میچسب از اولیای حق است مانند و انبار تو نتواند
شد و قدم تو از همه پیشتر و حقیقت حال تو از زیر که با خدا و از کرم و بکام گردند و مقام از همه بالاتر است
اشارت بر تبه و قطب الاقطابی و من کلامه معنی الله عنه و از صفات هر مافی الهیه است منهل مستعد
الاولی فیهم الالذات الطیب و فی الوصال مکانه مخصوصه و الا و من خلت اعز و اقرب طیب
برچاکه بشوق مشرب شیرین است و در حضرت و سل رتبه تمکین است و شیرین تر و الا و از این بهتر است
قطیم من قلب رام تبه این است و قمل غیب انیب بر وصول تبه ذات و غیبی یا اشارت است
بمقام قلمی تا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب سیاق کلام نیست
و الله اعلم و فی تحفید تکون کلامه و کلامه

فصل فی شرح
تفاوت در مرتبه

فصل فی شرح
بالاترین مرتبه

و این فی فصل نیت پس بنام می باشد توضیحات خود بر پیغمبر این و صدیقان است
از ایشان آمده از مرتبه علم و دین منصب ارشاد و مرتبه است پیغمبر و ولایت ظل نبوت است
و تالی آن مرتبه است و صدیقیت مرتبه است توضیحات نبوت که درین و موقف مقامی دیگر باشد
نیت چنانکه مشهور است و چون علامت ولایت بود آنرا حدیث نبوت ذکر کرده اند و یک
الکافی که پیغمبر بیان کرده و پیشوایان هم ذکر کرده و پیشوایان هم ذکر کرده و پیشوایان هم ذکر کرده
و کمال توفیق کمال است همه باشد و قدیم تو بر گردن همه افتد و الیک تقدیر الیک تقدیر
و پیوسته تو باز گشت میکند بعد از دور و بقیه خود می آیند ابدال که تمام حلقه از او بیاید
از آنجا که می آید و معنی آنست که در مقام ابدال نبی معلوم گردد که مرتبه بیل فوق مرتبه دلی است و ابدال را
واجب است که بر قبیل بایزد و در ملازمت و باشد و بجهت می رود و او مرد حکام او را و خلق از او بایزد
و ازین جهت از قطب ابدال گویند و قطب ارشاد و گیر است که تسلیم علم الهی در او نمودن آن
کار است و گاهی یکذرات هم قطب ابدال بود و هم قطب ابدال و یک تنگشفتن الیک و یک ذرات
کشاد و میشود و دور کرده میشود و از او بهیاست که درم باز گیر و یک تنگشفتن الیک و یک ذرات
آید و او میشود و خلق را و فرستاد و بارانها و یک تنگشفتن الیک و یک ذرات
و یک تنگشفتن الیک و او را و یک تنگشفتن الیک و او را و یک تنگشفتن الیک و او را
مردم خاص و عام داخل الشیخ و از خداوندان خیرند که در میان این اسلام و او را و یک تنگشفتن الیک
و سلمان آن اسباجی که فران مستعد باشد و می گذرد که کفار در اسلام و او را و یک تنگشفتن الیک
و دور کرده میشود و او را و یک تنگشفتن الیک و او را و یک تنگشفتن الیک و او را
مستعد باشد که از آنجا بر نهند و در عرف معنی عام مردم باید و پنج بار و معنی محال است که از آنجا بر نهند
و عایا را و معنای بناسبت و اگر دلیان را و افند از عایا عام مردم را و از آنجا که از آنجا که از آنجا که
و از پیشوایان هم است ایشان است و در اصل نبوت کرده و تمام از هر جنس حیوان در شرح جماعه که بر ایشان پیغمبر
فرستاده باشد و ساکنان را و از هر طایفه و تنگشفتن الیک و او را و یک تنگشفتن الیک و او را
پس میباشی تو شمشیر و سبک و تنگشفتن الیک و او را و یک تنگشفتن الیک و او را
و می باشد و تنگشفتن الیک و او را و یک تنگشفتن الیک و او را و یک تنگشفتن الیک و او را

نقصها و قباحت او شمامت امکان کن ز لای انما علی المناظر بالسرار
 پس این تو به چون کسی که دید آدمی شسته بر لمبیدی و از جامی قضا حاجت انسانی بر از دور
 اصل منتفی صحر او و قضا و اسح بادیة تسننه در عانیکه ظاهر انعام نهانی او کفا الحجة
 رانخت و دهنده است بوی بد او فانك تقصص بصرک عن متی پس رستی که تو می پوشی چشم
 خود را از اندام نهانی او و تکت علی انک من الخیة و تکتی و راه می بینی بر معنی خود از چو
 نا خوش و گس می نه کن کن فی الدنیا اذ اراهمها پس چنین باش رخ دنیا چون به منی متاع
 دنیا از بر دنیا داران غصص بصرک عن دینتها پوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا
 و تکت علی انک من الخیة و تکتی و راه می بینی بر معنی خود از چو
 می در از بر دنیا داران غصص بصرک عن دینتها پوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا
 او و یصل الیک فتمک منهنما و برسد بسوی تو نصیب ز دنیا دانت مهتابها و حال آنکه
 گوارا کرده شده است نصیب تو یا نهیت کرده شده تو میدان قال الله تعالی لبیة المضطجعین
 گفته است خدا به منیم بر برگزیده خود را صلی الله علیه و سلم لا تقرب عینک از از منیم بر برگزیده
 خود را و منکر بیده آرزو و خوش ما منتعنا به ای یوسفی چیزی که بهر مندرگرونده ایم بدان
 از و اجاز منهنم اصناف کافران را داده ایم نشان فی الحیوة الدنیا یعنی آرایش و تازگی
 زندگانی و دنیا را بقتلتم کستم تا در غمته بیداریم و بیاز با هم است از او رسی در برت
 ربک خیر و انجی و روزیکه داده است را بر و در کار تو از بهریت و نبوت و آنچه نهاده است بهر تو
 در آخرت بهتر و پابنده تر است بهریت اسی آنکه بهر اسی خوش رفتی داری از عشق تبار و فراتر داری
 رد و بر و دل خشن ثانی بر بندگی رسیدن شود و بهر اسی داری مقاله السادسة
 اخرج عن الخلق حکم الله فانی شوا خلق حکم خدا که قضا و قدر است تا بدانی و برایی که هر چه در عالم
 میرود به تقدیر او است تعالی شانده نمی چنین چه زوره مگر به قدرت وی شد و دخل نیست هیچکس در مملکت
 و هیچ یکم نمی آید عن حاک باقر الله و فانی شوا از هوای نفس خود با هر خدا که بزرگ است
 فی مود و است تا بانی گردد و بهر تو خبری که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از پیش خدا با امر
 که فرموده است بظاہر بیان در قرآن و علی الله فتوکل ان کستم من مبین و فرجدا توکل

القبالة
 السادسة

تو کل کند و بسیار به کار آید اگر بستیذ شمسلمانان این هم مناسب ترست بیان کلام در بیان علامت
 این دنیا که باید دُعا را در آن بفعّل الله و فانی شوازهش تو بشه و فعل خدا و جبران اید است
 دوی در تو باشد اید است نماز آخر اید است او و خواهی مگر آنچه او خواهد هیچ پس درین هنگام که فانی
 شوی فانی خلق و به او اید است ففعل الله ان تکون دعا و بعد الله قابل فانی آن شوی که باشد
 تو طرف و کل بر علم خدا و اید است شود مرا علم لدنی و محفوظ ماند و تو آن علم خدا که فانی است
 عَنْ خَلْقِ اللَّهِ انْقِطَاعُ عَنْهُمْ پس از نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن و بسته
 شدن است از ایشان و عَنْ التَّوَكُّلِ دایم تو را مدد و شد کردن از نشان سببی ایشان و اکیاست
 رَمَائِي اید نیست و نوید شدن از پیوسته است ایشان است و مطمئن کردن بران چه است آنکه است
 متصدی است برای تو خواهی خواهی میرسد تو اگر نیست فایده ندارد و علامت خدا که فانی است
 هَوَاكَ تَوَكُّلُكَ التَّوَكُّلُ فانی تو از هوای نفس تو گذشتن طلب کسب تکلف و مبالغه در است
 وَ التَّوَكُّلُ بِالسَّبَبِ و ترک و بچیدن سبب دنیا و می فی جلب النفع و دفع الضرر
 در کشیدن سود و زیان و درین کلام اشارت است بلکه اگر کسی سببی باشد تا تکلف و در این مبالغه و
 تعلق بدان باشد و صحت و بل فایده و خلاصه تَوَكُّلُكَ بِكَ پس یعنی و بگوئی
 از برای سود و زیان نفس تو بتدریس و لا تَعْمَلْ عَلَيْكَ لَكَ و بگوئی که بر افش و تدریس
 تو برای کار به نفس تو و لا تَدْبِعْ عَنْكَ و دفع به کنی و باز نداری از تو خبر و مخالف طبع نفس
 و لا تنصر نفسك و یاری نهی می داند و کنی نفس را تدریس و اختیار و هول و قوت تو را کن
 تکل ذلك كله الى الله بیکر بسیار بی هیچ به خدا تعالی زیرا که وی سبحانه و تعالی است و تدریس کار فانی دنیا
 و آخرت را کرده است بخلق ابواب رزق و وضع شریع و حکام و هیچ حاجت بتدریس تو که از پیش نفس خود کنی
 تکتبته لا اله الا الله و لا اله الا الله زیرا که برستی که می توانی خود و گمراه است همه کارهای را
 تحت تکتبته لا اله الا الله پس خود و دیگران را پس گماکان ذالک هو کونک مغنیاً
 خدا که بود آنچه به رزق و تدریس و اختیار و لطف و حکم وی فی جلال کونک مغنیاً
 حق الحکم و در حال بودن تو باید نیک و ده شده و هر کم و دور و کونک دمیغاً طبعاً و فیه
 در حال بودن تو خبر حوائز و زاده در که وارد و چون ترا دران هنگام که ترا به عقل پیوسته فکر و تدریس

و نه اختیار و نه فوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش او سپید کالات تو جان ترا بهیا ساخت
 که اکنون نخواهد ساخت ما شایسته فراموش نکرد و در انحال که بودی غفلت بدو فراموش
 زبوت و دو غفلت و این دل که چنان حال حسن و نکات و بهوش چه ده انگشت مرتب کرد برکت و فواید
 مرتب ساخت بر دوش کنون پندار ای ناچیز نیست که خواهد کردست روزی که فراموش
 انجمت بر عقل حلیه جوست و عقل باری گیت و جایی که اوست و عکله ملة فناء لك
 من اراد انك تفعل الله و نشان فانی تو از خواستش تمنا بد فعل حق انك لا تری
 مراد اقطا نیست که تو خواهی چه مرا که راه گز و لا یكون لك عن ص و نباشد مرا غرض و
 قصدی و از زوین و لا یبقی لك حاجت که ام و باقی نماید ترا نیاز من که پیغمبر و نماز
 هیچ مطلبی که انك لا تؤید مع ارادة الله سواها زیرا که چون تو فانی شدی از خواستش تو میخواهی
 با خواست خدا تعالی خبر خواست او پس حاجت و مراد از کجا ماند بل چیزی فعل الله فیک
 بلکه روان نگردد و فضل خدا و تو چه خواست فتكون انت ارادة الله و فعله و چون نماید
 در تو چه خواست تو چه میباشی تو میباشی عین ارادة خدا و فعل و سجان و تسکین الحوائج
 آرمیده تن که هر حادثه از جازوی نظم الحکات آرمیده دل که بهر اندیشه پریشان نه کردی
 منش و فوج الصلوات کشاد و سینه که بر حرمت انبار گنجی و بهیاب بار بار و در و شرح صدر مقامی
 بر علیست به تمام و کمال خبر حضرت سید السادات علی الله علیه السلام میمنت و دیگر از ازان بر
 با هزاره متابعت نصیبیست و قول سجان و تعالی لام شرح که هر یک بطریق متعنان اشارت بدانت و در
 بعضی رسائل باره ازان بیان کرده شده است انجا باید نگریست متوکل الوجهه روشن بر روی
 که بنم و هم دنیا تر و در شرفی نه گریه عاقل البطن آباد و دل که از مقام حضور و جمیع بیرون
 نفی عنک عن الاشیاء الخلقی نیاز از هر چیز پیدا کنند و بهر چیز از طاعت و عبادت
 نیز میباید که اعتماد بر ان کنی و نیاز مند نشوی خبر بفضل خدا و اکرم وی سجان و ثقلک یکم القدره
 میگرداند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصرف است و احوال و دین عوالت لسان الاذله
 و خیر اندر از ازان که ان اشارت با هر یک و حکم و قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان انزل کلام قدیم باشد
 که بدان امر و شئی میکند و الله علم و یعلیك رب الملائک می آموزد ترا پروردگار عالم

عالم علی کبدان حق از باطن شناسی و آرزوسته و پیرسته میبازد ظاهر را معلوم معالجه و در بعضی نسخ رب الملک
 جمع است بمعنی در حق شریعت و این حفظ او و مناسب است بر عایت سبع و یکس و لک است و انوار
 منه و الخ لک و می پوشانند ترا حلقه های نورانی معرفت از پیش خود و متوجه بر سبک و اندام بدن ترا
 بعلوم کاشف و اینست که منازک من سلف من ولی العلم الا وک و فرد می آر و ترا در
 منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند از خدا و عدل علم و معرفت که همیشه نماند و درین گفتگو
 منکسر الی یک پس چنانچه سلف ترا علم حق روشن شد و اول نور معرفت و حاصل شد فنا و فعل و ارادت
 و می بجان میبانی شکسته خراب همیشه بطریق حال فلا یثبت فیک شقه ولا ادا دة
 پس بر جان میماند و نور میل منته خوست که نای منسجم الی لا یثبت فیک ثم ماند و ندر خنده شد که
 نمی آید و روی آب مانند آن و لا کذبة و نمی آید تیرگی و کثافت که همراه آن است فتنبو
 عن اخلاق البشر لایس و همیشه تو از سیرت های شریک فلن تقبل باطنک شیا عین
 ارادة الله پس نمی آید و در و نه توجیه کنه راجع خوست حد شیعیان عز و جل فحیث ینزل فیضا
 الیک التکوین و حدوثا لحدوث پس چنانچه از خود می و نماند جز فعل و ارادت و در تو
 نسبت کرده میشود و بسوی پیدا کردن کائنات و باره کردن علیات یعنی متصرفی گرداند ترا در علم
 بخواب و در امات فیدی ذلك منک فی ظاهر العقل و الحکم برین میشود و آن فعل و اثر
 از تو در ظاهر فعل و حکم می و لیکن باطن فی نفس الامر فعل بر و در کار است تعالی چه معجزه و کرم است فعل خداست
 که ظاهر میگردد و بر دست بند بجهت تصدیق و یکریم و سه نه فعل منبذ است که صا و شریک و در بقصد
 و اختیار و مثل حاتم فعال چنانکه فرموده اند فهو فعل الله و ارادته حقا فی
 و حال آنکه آن تکوین مخرق عادت فعل و تصرف خدا است و ارادت او در تصرف و یقین باطن
 فتد حل حنین فی دمره المنکسر فلو لم یسزل ان خیال فاما مقام تو میشود و متوجه میشود
 در آن می و راسی درین هنگام در کروشسته و لان و فانیان بوجه نبات و در هم الی یث
 انکسرت ارادتهم البشرية و ان یلت شهواتهم الطبیعیة کسانیکه شکسته شده تمام
 خواسته های شریک ایشان و در گردانیده شده است مینهای طبعی ایشان و تمام شده اند و حق فاستحقاق
 لهم ارادة ربنا پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است براسی

ایشان و جو و حقانی و ابراهیمی را بی آنکه از او تکیه کند بار او ت خدا که مقام بی بصیر و بی سماع
است نشکوهات و طیفیت که او پدید آورده اند بهت در ایشان خجسته های روزمره که بحکم کل یوم هو
فی شارب و سجان هداث نماید یا خجسته ها که استمرار او ت ایشان نیست اما نشسته از نفس طبیعت بشر
چه ارباب حرفت و شهو و غلو را ایشان حکم عقید و بگوید که قال النبی صلی الله علیه و سلم
چنانکه گفت است به پیغمبر صلعم حلیب الی من دنیاکم ثلاث دوست گردید و شده است به پیغمبر
بفضل او اداوت حق بخوارش و میل و شهوت خود و دوستی دارم از دنیا می شنایم خجسته های نفسانی و میل
شبهه آنرا دوستی و ایدید به خیر الطیب و النساء بوی خوشی زنانه و جعلت قسوة
عینی فی الصلوة گردیده شده است شادی و خوشی و چشم روشنی دارم من شهود خاص در حق
نماز فاضل ذلک الیکه پس بخت کرده شده و محبت طیب و نساء و سبک آنحضرت و پدید آورده
شد و روی صلی الله علیه و سلم کعبان خرج منه ذل عنة بعد از آنکه برادران محبت
شاد و روی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت شرک میباشد تحقیقا لکما اشیرنا الیکه اگر چه است و ثابت
گردید این تحقیق را که اشارت کردیم بآن پیش گفته شد بیان آن آنکه قره العین کیست است از فرج و نور
و دریافت مقصود و نور نیست مشق از فرج و فتح قلوب غیبی قرار و ثبات چه دید و بظنار محبوب در آن
و پدیدار او آرم گردید و بجای دیگر نگر و دور حالت خوشی شادی ساکن در سجود و طمطم و غیره بخوبی پیش
و به جانب گردان و حال حزن و غم گردان و لرزان باشند و در عینهم کاندنی بخشی علیه من الموت و دلیل
آست و پیش از فرج من معنی سحر و سحر و دلالت بر و مبارک و محبوب بود و گرمی و سوزش
در دین و غبار و باین معنی و در افره العین خوانند و آنکه فرمود و صلوة و گفت اهل صلوة و ثنات کرد
چنانکه سر و آرم و صلی الله علیه و سلم مشاهده حق است که بحکم کانا که تراه در حالت نماز حاصل است به غیر
نماز و ثواب آن چه نزد مشاهده الثقات غیر نبود و نماز غیر حق است اگر چه نعمت است و فضل او و فرج
بفضل و نعمت حق نیز بتمامی مالیت چنانکه فرمود قبل بفضل الله و بر همه و ندانک لیسر حوا و اوبان
مقام مشاهده بفضل و نعم و فرج و سر و بذات است و مقام آنحضرت علیه من الصلوة افضلها و من النسیا
انها و کما علی در حق است از که غیر است و ازین جهت فرمود لیسر حوا و ندانک گفت فلینفرح ناخطاب
بجنت می باشد یعنی باید که فرج نواسه نخب خاص من و محبوب مخصوص من من باشد به بفضل

و در این

حَتَّىٰ أَحْبَبْنَا أُمَّهُ وَدُوسْتِ مِيدَارِ مَن كَمِ پُروردگار جهانیا نم آن بنده را فَاذْ آحَبْتَهُ
پس چون دوست میدارم آن بنده را كُنْتُ سَمْعُ الَّذِي كَيْفَ مَعِيَ اِيْمِي اَشْمُ مَن شُئْنُوِي اَن بِنْدُو
كَمِ شُئْنُوِي اَن وَصَوَّهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ اَوْ مِي اَشْمُ مَن شُئْنُوِي اَن بِنْدُو كَمِ اِيْمِي اَشْمُ
الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا اَوْ مِي اَشْمُ دُوسْتِ اَن بِنْدُو كَمِ يَكِيْدُ بَانَ وَدِجَلُهُ الَّذِي يَشِيْ بِهَا اَوْ مِي اَشْمُ اِيْمِي اَن بِنْدُو
كَمِ رَاهِ مِي وَدِدَانِ وَفِي كَلْفِ اَخْدُ وَرَقَطُ دِيْكَرِ اَخْدِثِ اِيْنِ يَادُوْهُ فَبِيْ كَيْفَ مَعِيَ اِيْمِي مَن
مِي شُئْنُوِي اَشْمُ وَدِوِيْنِ مِي بِنْدُوِيْ يَبْطِشُ وَدِوِيْنِ مِي كِيْدُ وَفِي يَعْضَلُ وَدِوِيْنِ اَوْرَاكُ كَمِ
پوشیده نماید که سابق خود که عقل بود و کینه عقل متفرع بر آن گردد و گویند که عقل و ادراک لازم صبح و عصر است
یا در بعضی دیگر آمده باشد و کنت عقله اندی عقل بر عیبت بیسح و بی بصیرت بی بطش بی عیبت
سریست یعنی منصف تیرید و کافیه و و هَذَا اِنْ يَكُوْنُ حَالَةُ الْفِكْرِ كَالْحَيْدِ
و اخیال نمیشد مگر در حالت قنای غیر قنای اصل معنی حدیث چنانکه بیان کلام و سه رضی اندیش
عنده دلالت میکند آن باشد که چون نگار خانه وجود بنده گشتی سید و از هوا و شهوت و اراوت و فصل غم
بنا بر او و بکلی فانی گشت و جز خداوند تعالی و اراوت و فصل در و غم و ترش بود و دوس نماز و سلطان
محبت و اراوت و بی سلب کرد و در بود و بفعل و اراوت و سه نمائے باقی گشت و بشهود و قبولیت حق
مُشْرِف شد به از خدای باید و زنجیر باید عیبت رفت و در میان سببی خدا ماند و خراب
الفقر از آدم و اوست اینست عیبت کی بود یا خدا مانده و من تو فرست و خدا مانده و بد آنکه شماره شرف
رضی الله عنه بمقام قنای مطلق است که جامع مراتب قنایت و تقسیمه بمقام تقرب و اول و تحسین است بقنای
صفات و ثبات بمقام دیگر فوق آن که آنرا قرب و فریض گویند و مقامی دیگر جامع مرتبین است صلاح حدیث
است از بعضی متأخرین صوفیه پس متوجه گرد که آنچه در کتاب اشارت بیان فرست مرتبه نهاست
کمال نیست و این سخن بعضی از مقالات که در او آمده است که بسیار زیاده برین سطح و تفصیلی بسیار است که تشفی
بخشد انشاء الله تعالی بعد از آن اشارت بنماید صیقل منقحه فو و بقا که ولی را در مقام قنایت و اراوت
و مباشرت و مخالفت یا اهل عالم حاصل میگردد و باقی حال از نه کافیه میکند و میفرماید فَاذْ اَقْنَيْتُ
عَنْكَ و عَنْ اَلْخَلْقِ اِيْمِي اَشْمُ اَنْ تُوَازِ تُوَازِ خَلْقُ وَا لَخَلْقُ اِنْ شَاءَ اَنْ تُوَازِ تُوَازِ خَلْقُ
وَشَاءَ و خَلْقُ مِي مَن مَن مَن و بَدِ كَمِ اَنْتَ اَنْتَ حَيُّ و شَعْبُ

و منتهی آنکه با این مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیده و بجله کمال متعالی نشده بعد از آن بقایاست و شهادت
سیر فی القدر است و در آن مقام به تجلیات صفات حق تربیت یافته و غیره نیز تحصیل رسد پس از آن سیر
من القدر است که برائی تکمیل نقصان از آن مقام فرو می آید طبیعت قاصد از زیر آید از چرخ ثبت
پایست که پیکان بر وی نشاند و بعد از وی سیر بگریز است و انقطاع مطلق از
خلاق که حضرت الرقیب الاعلی به شارت بدست و بعد از این سیر سنا را رساند و تکمیل منقطع است اما
اداء و اعانت بعضی از توهمی که اولیای ربو و حیات معنوی طبیعت قدمات قوم دوم
در این احیاء است هرگز نمیرد و آنکه دلش نبرد و شد بشوق و ثبت است بر جریده عالم دوم و در
و این امری محقق است نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و حکام شریعت چه کفر منافی
آن نیست و در مواضع دیگر و نیز غایت از یاد و بر نکلیام واقع شده و در اینجا که غلبه الگفت و گو است
بقدر نسبت و این سخن را اولیاء است اما انبیا و صلوات الله و سلامه علیهم بحیات حقیقی و تباد و
حی و باقی متصرف اند و اینجا سخن نیست بعد از آن و شرح مقام قیام مدح آن می فرمایند
وَهُوَ لَا يَسْتَقَامُ! الْغَيُّ ظَلَمَهُ مَا بَيْنَ تَقْدَرُ مِنْ لَا وَ لِيَاءُ وَلَا بَدَلُ عَلَيْهِمْ
السَّادِمُ و قضا عبارت است از استقامتی که ظلمیده شده اند از کسایکه پیش رفته اند از اولیاء و ادبای
که سالک صراط مستقیم در و نهات اندین نیست عظیم بر ایشان است و متعصب علیه هم گرفتاران
نفس و جو افروز و رنگان در و رطبه بقدر حرمان و انضالی آن فاکند قصد سلوک به نظر حق بکنند و به
ناگاه و کس نفس و سلطان در چپ و دست قصد و باطل استقامت که سلوک صراط مستقیم و
دوم و ثبات بر نیست در صدد و مال غنچه آن قیاسات أَنْ تَقْنُوا عَنْ إِرَادَةِ نَفْسِهِمْ وَ
تَسْبِكُ لَهَا إِرَادَةَ الْحَقِّ تَزِيدُ وَ حُطُولُهَا عَلَيْهِمْ كَمَا نَفْسُهَا تَزِيدُ عَنْ إِرَادَةِ خُودِ
بجایه بجائی ارادت ایشان براده حق و باقی شوند بان حکیم بید و نایار اذنه الحق پس بخوانند
نحوه است حق عزوجل اَبَدُ الرُّكِيِّ الْحَاثِ هَيْثُ مَا وَقَعَ وَ قَاتِ وَ فَنَزَلْ مِنْ عَالَمِ كَمَا مَنِيَّتْ هِيَ حَرِي
حکام و اعمال و احوال کن در تاج است فَاِهْذَا سَمُوْا لِكُلِّ مَا فِي نَفْسِهِمْ مِنْ نَفْسٍ اِلَهِیَّةٍ تَبْدِلُ اِلَهِیَّةً
انسان جبار و ات حق نام کرده باشد و تا بدال از جهت آن نه ایشان را راه اهل گویند که خالی نمی ماند
از ایشان نهایی اگر یکی رفت و در بدل او دیگری آید و بعضی از عرفا گفته اند که اگر جهت تیر بدل میگویند

[illegible]

و موافقت نمودن آنرا فلا تخذل ارادة غير ارادته بغیر است مکن چه خواستی جز خواست
حق عز و جلال هر چه خواست و تقدیر کرد همان شود و غیر ذلک منک تمنی و خواهی تو جز خواست
حق آن روزی است از تو و سوا نفس و آرزو ما طلبت و از حق نترس و خود را از حفظ و آرزو
و سوا و ادوی سقیمان که اولان است که بادی نفس حق را در آن میگرداند و بینه حنظل و هلال
و فمادان بین و ادوی سبک است و هلال است در ظاهر باطن و سقیم طک من عینه
و سبب افتادن است از نظر رحمت و عنایت حق و شجاعتک عنه و پرهیزت باز
دارند و تر از شهرو حق معرفت وی پس باید که به تقدیر و ارادت پروردگار تعالی رضی باشد و غلام
آن اراده کنی و عقیده کنی و آرزو کنی و با وجود آن و آیه امر و نهی بیرون نروی چه وی سبحانه
و تعالی خیا که قضاء و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته خدا که مفر ما یا حفظ ابدی امرو
نگاهدار فرم همیشه رعایت کن امر و در کار خود را گناشته ابدی اکتفیه و باز آن همیشه نهی او را
و سلم ابدی الیک صفت و بسیار همیشه و سبب وی قدر کرده است و او را حاصل کردین مسلمان
این چیز است فرمان برادر کردن فرموده ای را و باز ماندن از آن فرموده و و رضی بودند بقضای
و تو تمالی خیا که در مقام اختیار این منقح این فرمودند لابد کل موافق فی سائر الاحوال من مثله
اشیاء امر مثله و نهی مثله و قدر ریضه نهی و لا تشرك بشیء من خلقه
و نیاز گردان چند تعالی را بر پیوسته از پیدایش و تم فادادک و هو الک و شمس و انک
گاهها خلق پس خواست تو و سوائی نفس و سوا و آرزوئی تو میگردا کرده شده خدا تعالی اند
خاک نرود و لا تفسد و نشسته پس است که دوست دارد و میل خیری کن لئلا تكون مستشکا
تیا انکه بهاشی تو تشکر از نعمه خدای عز و جل تشکر خضع اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از
قبول ارادت و شهنش است بلکه عیب و ترست که بنا بقصد تمثال امر الهی سبحانه و تعالی سجای آرد و بچنانکه
نماز تو در آمدن وقت نامور بهست رعایت تر و در و بلا خوف و تر و آن نامور بهست و یکسان از فرست
و و نامور نیست و و جانیه اگر لطیف شهوت نفس و عجب است با شریب نیست و با لجا اراده
عبد اگر موقوف اراده حق شد و بار آورده وی امر و سوا را که کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن
خجاست با نند این فرود دست دادم خوشنیک مانده از برای خوشنیک بلکه بهر آنکه دلبر دوستی دارد

خلاصه
بگویند و اندازند
بگویند از حق
نترسد

خلاصه
بگویند و اندازند
بگویند از حق
نترسد

خلاصه
بگویند و اندازند
بگویند از حق
نترسد

استغفر الله ورجع الى ربك انك انت الغفور الرحيم
 غرض من فتن كان يرجو القاديه عليه السلام عمل عماد صالحا ولا يشرك بعبادة ربك
 احدا پس كيه سيد وارقائي پروردگار خود را پس بیکدیگر کارنیک را شریک گردانند و عبادت
 پروردگار خود بیکدیگر انیس الشریک عبادة الا صلتهم بحسب شرکین پس شریک
 بتان است و پس کل هویتا بعنک ملواک بلکه شرک بر وی گردانیت مرسوای نفسی و ان
 تختاد مع ربك عز وجل شيئا سواء من الدنيا وما فيها والا اخذوا
 و بر گیریتی بت با پروردگار تو چیسے که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیا است و انما آخرت و آنچه در
 آخرت است فبما سواه پس هر چه جز خدایت و در انبر افعی است عز وجل عبيده غیر است
 شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قشاور می شاذلی رحمه الله علیه در رساله تبیین الطریق میفرماید یعنی
 قرب حق بعد سالک است از غریبی و معنی وصل قطع از غریب و غیر منحصر است در معنی مباح و در مباح
 است تنال مخلوقات از آسمان زمین و کوه و دریا و نبات و حیوان و حساب و عبادت و جز آن معلوم
 متعلق بآن پس بعد سالک از متهیات بی و هوای می از نباتات قرب ناقص است و با و هوای نباتات
 قرب نام پس هر قدر که بید و منقطع است سالک از غریب و وصل است بخدا یعنی وصل نیست قرب
 نه بلکه او نیستی را نیستی است به قرب حق از منسبتی رتبت فاذا اكننت الى عبده
 فقد انشرك به عز وجل عبده پس هر یک که می ساکن شدی و آدم گرفتاری بغیر حق پس تحقیق
 شرک یک گویند پس بجز او را نیست غیر حق یکدیگر و کان مخصصه و تیغ لما برکش که
 آن محبوب است و فاحدا و فکلمت کن پس هر یک که ساکن شو بغیر حق و خفا و لا کما مکت
 و تبریز و ابریشو فتنش و کما و شرک حقیقت حال خود را ماقاب و خفایای شرک بیانی و نگری
 در خود و کما تغفل و غافل و غیر مباحش فتنطلمش پس از انم گیری ماسوی حق فرم که این ابرام و سکون
 ماسوی مخصوص متهیات و متهوت دنیا و مطالب مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک
 و قرب نیست چنانکه میفرماید لا تنسب الى نفسك جالا و لا مقاما و نیست بکن بسو
 نفس خود عالی را و نه مقامی را که حاصل شده است و کما تدع شيئا من ذلك و دعوی
 مکن چیسے را از آن حال و مقام بیاق کلام و ران است که نهی ازین نهافت بطریق سکون و طاعت

بعدم ادعای جمال و مقامات و اعلام و اخبار بدان منجاریست منافات اوست بمقام فنا و ترک را به
 بهاد و شهوت و لیکن از سابق آن مطلع میشوید که این وصیت است برسا که طریق کمال را ببلایند و مرتبه
 قدرت و تعریف و تفسیر و تبدیل و تعالی شان و احوال و مقامات عبودیت را تا ثانی الحال خصل
 نمگرد و دروغ گو نباشد و برادر بخاکه بفرماید جان اعطیت حاکم و ائمت فی مقام عالم
 پس اگر او ده شود و ترا حاکمی یا ستاده کرده شوی تو در مقامی که از احوال و مقامات آن الله
 شکایت من ذلک پس اگر دیگران هیچ یکی را بچیکه از احوال و مقامات آن الله
 پس برستی که خدای عزوجل کل یوم یوفی ثواب هر روز در کار است فی تفسیر
 و تبدیل و تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات و مخلوق و موجودات کائنات
 و الله الخ لک بین الی و قلبه و برستی که قدرت خدا عاقل و عاجز است میان موعود
 و می و مالک و متصرف است بر این نعم و نقص عزیز و تنبیه مطالب و تنبیه مقاصد کمال
 عما اخبرت به پیش بیکه و دیگر و اگر اندر از تنبیه بیکه خبر داده و آگاه گردانده مردم را بدان مقام
 بعینک عما خلت شانه دقا و تنبیه و در ترا از حال و مقامی که خیال کرده بودی
 بودن آنرا و در غم بودن آنرا و خجل عند من اخبیت به بدان که پس شرمند و شوی نزد
 کسی که خبر داده و آگاه کرده او را بدان مقام و ظاهر هر که در کذب و عوی و بقای آن مقام و پیدا
 آید نصیب و فخر آن مجرم و خوار و غمت خراب الهی تعالی و قدرت دی و تغییر و تبدیل
 احوال وندگان بل احفظ ذلک فیک و لا تحذره الی غیر بیکه بخاطر آنرا و در این جز و متجاوز
 گردان آنرا بسوی غیر خود و ملگو یا کسی فان کان الثبات و البقاء فتعلم ان الله موکبه
 پس اگر رافقه شود ثبات و بقا در احوال و مقام را پس میدانی که آن شناسیش است از حق و تسکال
 التثقیق للشکر و استنداد و سوال میکنی از خدا تو رفیق مرگه این نعمت و موهبت را و طلب
 زیادتیش را این که از آنکه است دان کان عند ذلک و اگر است غیر ثبات و بقا که زوال و فنا
 احوال و مقام است کان فیه زیاده علم و معرفت و میانش و در این زیاده علم و معرفت و صفات
 حق از قدرت بر تعریف و تغییر و تبدیل و عدم و فحاشی و سطوت و جلالت و غیر آن صفات تهر
 فلنر و یقط خدا دین و میانش زیادت روشنائی که لازم و نتیجه علوم و معرفت است و زیاده

[illegible]

یاد هم نکرند غلط شمار می کنند و جوهری کنند و در میان می کنند و لا تشک فی عهد
 و شک و شبهه کن بعد استی و صده که در آسان گردانیدن شواهد و کشادن مشکلی و بر وزن اندو
 و باز آوردن رفته کرده است خلیفان الک فی رسول الله پس بگوید که باشد که تراور پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم اسوة حسنة خصلت نیک که افتاد و متابعت کرده شود و وروسی لسخن الا با
 و السور النازل علیه نسخ کرده شد آیهها و سورهها و وادیده برو المعجزة بها کار کرده شده
 بدان المقرقة فی الحجاب خوانده شده و در محراب المکتوبة فی المصاحف نوشته شده
 و در معصفا و اما و در فخت و بلیو لیت و برشته شده و تغییر داده شده و اعمیت عینها می گاه
 و آورده شد آیات و سوره دیگر غیر آلیات و سوره سجای آیهها و در تزل و برده شده حضرت صلی الله علیه
 و سلم الی عین هکما بسوی غیر آلیات و سوره یا و جوهریهات و قد را آنها و چون با حضرت صلعم
 معالیه حدیث فیه است که تابان بر و ان و نید تیر تیران متوقع و مترقب است از بر و ان و آوردن خدا
 فی ظاهر الشرح آنچه ذکر شود از تغییر و تبدیل در حق آن حضرت صلی الله علیه و سلم نسخ آیات
 و رفع و تبدیل آن نشات آیات و دیگر سجای آن ظاهر در شریعت است که حکام آن موقوف و موقوفه
 قرابت و تغییر از حال بحالی و ذوات حضرت و نیز بود چنانکه منظر اند و اکثر فی الباطن و العین
 و الحال چنانکه بیکه و بیکه و تغییر و تبدیل در باطن آن حضرت صلی الله علیه و سلم و در علم متعلق
 باطن و در حال می میان و میان خود و اصل مکان یقتول پس بود آن حضرت صلعم
 اشارت میکند بان بر قول حران که لیخان علی کلبی بدست که نشان نیست که روده کرده شود و بر دل من
 پوشیده میشود و چنین بر رفق را گویند که اقلب بر این بوشند فاستخفوا الله فی کل یوم سبعین مرة
 پس طلب آمرزش میکنیم خدا را و هر روز هفتاد بار و یکصد و بیست و یک بار و هر روز هفتاد و یک بار
 هر روز صد بار پوشیده شدن آن کاتب تغییر و تبدیل در حال است و استغفار است و چنانکه میفرماید
 کان بود آن حضرت صلعم ثقیل من حاله الی آخره برده میشود از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی زمین
 لفظ زیادت آمده که کتبیدل بحاله آخره پس دل کرده میشود و حالت و بحالت دیگر و در بعضی
 میشود و بر و ان کرده میشود آن حضرت صلی الله علیه و سلم فی منازل القرب و بیادین العینه و مترجم
 و میداند آنها چنانچه که ذوات و صفات حق است و عوالم دیگر که چشم بر تکرار یقتول علیه صلعم الا نواز

و تفسیر و تدریس کرده میشود و بروی خلعتهای و لباسهای نورانی که عبارت است از تجلیات برکتهاست
که این پوششها را طالع میگردانند و قلب شریف او را چنانکه خلعت بود برای پوشیده و لهذا بعضی موصوفه گفته اند که در این
عین الانوار الاضراسی العیار و جمیعت الانوار صفات که برده و از آنند بر دل آنحضرت کشف کرده و همیشه فقیهین
الحاکمه الاولی عندنا لیکم باطله و پس ظاهر میشود حالت نخستین که نخست در وی بوده و نزد ظهور حالت
دوم که متصل است و از آنبر آنکه تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نور نبوت حالت دوم در آن نقصان
فی حفظ الحد و در ظاهر میشود و آنحال نخستین آنحضرت بنا به تقصیر و سستی در مقام نبوت است حدود آن
جهت بار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چنانچه آنحال نخستین بود و توقف شود و حال آنکه
و چه آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم ایم و برتری بود و تجلیات انوارش و الی بروی میگردد و نسبت بعضی با آن
بعض دیگر و بهر سطحی فوق که میرسد از توقف و در تجلی است استغفار میکرد و چون تجلیات حق مانتها نیست
تزییات آنحضرت را نیز نهایت نزد این مخصوص این است تا ابد الی احوال سهر برین مثال خواهد بود و نسبت
مرکال محبت ترا کمال جمال و می باشد که نقصان پذیرد و این و کمال و توحید حدیث چنانکه محققین
عرفا گفته اند نیست و بعضی علما گویند که این غنین بر دهن رفیق لطیف بود که حکیم شریف است از ملاک کثرت
و اهتمام بهام دین و ملت بقدر طریقه بعضی است و غفلت بر دیده است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم می
نشست و در آن گیر متصل با دل اشتغال نارد و نظر نور و نور و وحدت شمع لال می پذیرفت و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از طریق اینجالیات و عرض حال فقرت استغفار میکرد که حسات الابرار سیات اتمترین و دور
رساله مرحلین کلام و در مقام زیاد و برین کرده شده است آنجا باید که گریست که چگونه گفته شده است پس بر
تقدیر فیلک الا نسیغفاد پس تعلیم و تفهیم کرده میشود آنحضرت استغفار میکرد چه نام بر آن نمی از
و قوع خطا و معصیت است اما نه این جهت بود بلکه آنکه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار
بهترین احوال نذر است و التوبة فی سائر الاحوال و همچنین طهارت و پاکیزه و در ظاهر گناهی نکرد و شد
بهتر است از عذر و در هر حال الهی ان قینه اغترافا بد نیه و قصور نه زیرا که در توبه اقرار است
گناهی نذر و کوتاهی وی و هما صفتنا العبد فی سائر الاحوال توبه است و در صفت بندان
و لاین مجال عبودیت و در هر حال با گناه باشد یا نه چه مندر نسبت بکمال عزت و عظمت و یو بیت شایسته
تفسیری نبود و با عبادت حق مباد و کمال است طیب ویدم که خاطرش من آنرا زیادت و کرم

جنت و مجاورت و وحد ذات حق بمحسوسات اما چون سخن کرد و شد از اکل شجره و اراده خلوه و جنبش که
 مرتب بر آنست و نوم و قلیح باشد و چون آدم صلی علیه السلام بهشت آن را دیده از مرتبه خود فرو نهاد و تقدیر
 الهی بر مقتضای علم طاعتی او رفته بود و توبه و استغفار از خطائی که رفته بود و داد و باز توبه که مرست
 توبه و اعتبار بر شش نهاد و بطریق صواب در باب توبه فرمود تا بداند که ملک مرور و معصیت نیست بلکه در
 ترک توبه است چنانکه میفرماید ششم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ایستادگاه ما بنده شد آدم علیه السلام و ذکر کند
 صفی الرحمن و یاد و ما بنده و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آغوش خدای مهربان را در حضرت
 الاعتراف بالذنب و التائبین پس بنا کرد و شد آدم با توبه کردن بگیا و عمارت
 و لیکن الاقرار بالقصود القصود و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بقصر و کوتاهی و سخن
 کردن در مقام بهشت امر الهی نقصان حال خود فقال اذم علیک السلام ربنا ظلمنا انفسنا و ان
 لم نغفر لنا و لولم نغفر لکون من الخسیرین پس گفت آدم علیه السلام پروردگار را
 ستم کردیم ما بر نفسها خود تقصیر کردیم و حق تو اگر شمار می تو ما را و رسم نه کنی بر ما بهرینه می باشیم
 از زیاده کاران بخانه **قَالَ اِنَّ اَرَا هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ تُعْتَدُونَ** ایستاد آدم را تعلیم و تعریف الهی و ستائنی را بهشت
 نمودن حق تعالی او را و علیهم التوبه و تعفاریها و آمد او را و علمهای توبه و معصیتها می
 آن که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن قبول شد و المصالح المذمومه منها و المآثم
 و المصلحات و المصلحات که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن ما کان غائباً من قبل
 آن علوم و معارف که پنهان و پوشیده بود از آدم پیش ازین **فَلَمَّا تَطَيَّرَ بِأَنبِيَائِهِمْ** پس ایشان را شناسان علوم
 و معارف که بسبب توبه و تقصیر آن اینها معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار است که توبه
 را بروی وجودی آید چنانکه در کلام مجید میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را بترسید
 از رجوع بر خط و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه که و رفت **كَانَ ذَلِكَ**
الْأَوَّلُ و بقیه کاینکه اگر بنده شد آن را و خلوه و غبت بود و نفس منسوس و شیطان از دور
 ظهور یافته بود یعنی آن را و توبه که موافق اراده الهی باشد و بگذشت آن را و به توبه گشت اراده
 حق را و الحال که **الْأَوَّلُ** با حربه و میل گردانیده شد حالت سختی که در وقت آن اراده داشت
 از ظلمت و کور و تبه بجات دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از این پنداشتند و صفای

حج

توبه

و کلام وی رضی الله عنه در موضع دیگر هر دو مافوق است و لا تقنع بجهنم الا ذنب
فی الد خال و قناعت کن به تنها و ستودنی و اوان در امان چنانکه در کشاید و طعن این است
بردار نما نفرماند که در ای جزا از آن بیکند ذلک مکر اخذ یقین از بهت روانه آنکه
باشند این امر به ارجح و فریب و اوان از پادشاه و متحان آنکه گشت که خوش ممکن مشهور نفس و مقصد
و در آمان بنیاید و گشت که ادب و در دو و موقوف مرئی که کن اضبط حتی یخبر علی الد خال
لیکن بصیرت ادب و رز آنکه خبر که و شوی بر در آمان فتدخل الد ار حبا احضار اهل من الملک
سین را و ده شوی سر بر بصری و بفعل جز استیاریا و شاه و نه در ای بفعل جز است یا خود که یا قبل
الملک علی فعله پس برین هنگام که پادشاه ترا بحر و فعل خود در اعداب و سرزنش نمیکند ترا کرده
خود و انما یبغض العفو الخوک لشوم تخیرک و پیش نمی محنت و عذاب بسو تو
مگر از بهت شوی اختیار و خوش تو و شر هک و بهت از آنکه در کماله صبرک و انشکایی تو
و سیغاد بک و بی ادبی و ذلک الوضاح لک البی اکتفت فیها و بهت باخشنودنی تو
بجالت تو که ایستاده کرده شده تو در وی بزرگ تویم فیما تمام شد از درجات و وقت سالک نظر تو است
و بر آمان از آن و خواست نمودن خلاف آن موجب بر امان از مقام رضا و بهت سحر و غضب بر در دگار
تعالی است و علامت اقامت خدا تعالی و رضای او بقیام و بهت آن داشته اند که اذاب و
حقوق اعمال از دست نرو و در هیچ امر و حق بعضی از مقرران درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم شد
فاذا حصلت و دخلت فی الد ار علی هذا الوجه پس چون جاسل شوی و در ای
تو در سر پادشاه بر وجه بر بفعل حق فکن مظهرنا پس باش سر فرو افکنده و خاموش غاصبا
لبصرک فرودمانده چشم خود را متشاد با ادب نگاهدارنده لحاظ نظرنا تو
به من الشیخ و الان قد فیما نگاهدارنده مرتبه ترا که امر کرده شد بران از کار و بار بزرگی و چاکر
کردن بر سر یعنی در مقام سیکهستی عین طایب للتحقیق الی الله و الله یکنه بر امان بسو
مرتبه بالا و در ده یضم و کرامت کوه و کوه بان قال الله و کفتم بعد من لنبیه المصطفی مرغمی خود را
که بر بزرگیده شده است فی الله علیه و سلم و لا یتمدّن عینک الی ما مکنه و
به از و اجازت من هم و در از کن به تنهای خود را و مگر بسوی بخیر نیکه بهره و مگر و بسیم بران

احسان کافر از او داده ایم ایشانرا زهره الحیوة الدنیا نفقتهم کذب و زینت و تزویر است
 می بیند ظاهر است تا بیا از ایم ایشانرا در آنچه داده ایم در حق ربک خیر و باقی و روزی پروردگار
 تو که ترا داده است از نبوت و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پائیزه تر است خدایا پس اینکلام اگر چه بسیار
 ظاهر و در علم التفات بسیار دنیا و در خراف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تا ذیبت بمنه
 او بگردانیت از جانب خدا بی غرض و بل لیسب الخشایه بر غیر برگزیده خود را فی حفظ الحلال
 و الرضا یا اعطایه در نگاه داشتن احوال باطن و خوشنود بودن بخشش باطنی و می قیام می نماید که
 اقامت کرده در آن بجز قرب و تعلق در آن مایورائی آن بقول الله بقول می سجده و تعالی که فرمود و در حق
 ربک خیر و کافی ای ما اعطینک من الخیرین خیریک داده ایم ترا از خیر که در بعضی این الفاظ زیاده
 کرده و التبت و الرفاعة و الصبر و ولا یت الدین و الخیرة فیه و غیره و علم
 و معرفت و رضا داده حق و تسکین بائی بر ملا و صعب و دعوت خلق و بادشاهی دین و کارزار کردن با
 دشمنان در آن از کما اعطینک خیرک و آخر بهتر و نزد کس است بیکلی از آنچه داده ام غیر ترا و سزاوار
 تر است بیکرگز کردن بر آن فالخیر کل فی حفظ الجلال و اکبر صایها پس نیکویم در نگاه داشتن
 حال است و خوشنود بودن آن و تزلزل التفات الی امورها و التفات نکردن و شکر ستین
 بملکی مالیکه جز دست طیب باش رضی یعنی که ترست چه دیگر سوئی نعمت دیگران چه هم بیک
 هست خوش منید باش و مان شو جانب و درنگ کردن لا تدرک لایم اما ان یتکون فی ذلک خیال و بیکر که التفات
 بدان داری می نگری خالی ازین سه قسم نیست یا میباشد بخیال تو و بهره تو که برای تو نهاده اند از قسم
 خیرک با بخش بهره دیگر است جز تو و آتاه لا قسم لا حد یا آنکه نیست و بخش می رسد کسر
 و آنرا در نصیب هر کس نهاده اند بل ای جد الله فتنه بملک یا اگر دست آید از خدا
 تعالی برای آزمائش بندگان تا هر که بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب و عیون آید و محنت
 و بلا امت و هر که التفات ننماید و بحال خود رضی بود و زمت ام من و سلامت بشکند باشد
 فان کان قسم ملک پس اگر است آخال و دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند
 فتنه بملک یا اگر است آخال و دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند
 یغنی ان یتطهر منک سوء الادب و الشر فی طلبک

پس چون از درون بر او میشوید بسوی بالا نگاه کنید که الی السطح پس تر بر او نشوید بگوید
 که کجاست که سازد که فایس از اینجا که ذکر کردیم من الحفظ از کجاست به این خواش
 از روی الاطراف و سرزده و انگشت خاموشی و نواک و بده تمام تر کجا باشد و از روی و خوا
 نه نمودن کل بقصد اعف ذلک منك بکیت باید که زیاد شود و تحفظ و اطراف و ادب
 از تو که ذلک اقرب الی الملک زیرا که نزدیک تری در محال بر باد شاه و آذنی الی الخطر
 و نزدیک تری به ملک شدن به کجا ادب به خطر و بیم ملک نزدیکان شایسته بود و کجا بهشت ادب تعظیم
 جناب حق بر ایشان چه بود و محنت تر و توان که خطر همیشه نزدیک و بکیت قدرت مند باشد همیشه تر
 در محال نزدیک تر که تعظیم و بلند قدر شوی نزد بادشاه پس ادب و زر که قابل خدمت و نوازش
 شوی بکیت و اتفاقا علم و ادب و زر که در خدمت شاه به هر کسیت ادب لایق خدمت نبود
 فلا تفتخروا الا بتقوا فمنها الی اعلى منها پس نزدیک تر از محال که در غریبه و سطح
 داری بسوی بالاتر از آن خوب تر تری به محال که فوق آن است و کجا الی آذین شاه و دنیا باین از آن
 جهت ننگ من بچشم کردن عظمت و مقام و بکیت ادب و کجا نماند بقا و هک
 و از روی و محنت است بودن و پابنده بودن آن محال الی بطریق میل و درون مقام و لا تغتبر و صغیرها
 و از روی و کجاست که گویند شدن معرفت آنرا تا آسان شود و هر کجاست که در تر و خوشتر آید و موافق خواست تو گردد
 و کنت فیها و حال آنکه تو در محال باشی به صفت و لا یکنک لک فی ذلک اختیارا
 البتة و نه مانند ترا در آن هیچ خشنیاری یافت ذلک کفر فی نعمته الحاکم زیرا که بدستی آن
 ناماسبی که دست معرفت حال و الکفر فیها لصاحبها لعل فی الدنیا و الاخرة و ناماسبی
 کردن فردوسی که ناماسبی کننده را خواری و دنیا و آخرت فاعمل علی ما ذکرنا و الله اعلم پس هر کجاست که ذکر کردیم
 از کجا بهشت ادب و عدم افتات و در کون و میل و طبعان احوال همیشه حق تعالی جالبه بقصیر ذلک مقام
 مقام نیست تا بالا برده شوی بسوی حاکم که بگوید و در آن محال مقام که نهاده که در شک و ثابت و متکبر
 شوی و در آن فلا تذال عنه پس بر او کرده شوی از مقام فاعلم و الله اعلم و هکایت پس سید
 و در کجاست که مقام بخشش خدا از حق تعالی که باز گیر و بعد از آن است و آیات قطعه در نشانهای
 و در پلهای که نید اگر در و ولایت کند که این مقام ثابت و بر قرار خواهد بود و فتمسک

لَا يَكُنْ لَكَ كَلِمَةٌ إِلَّا لَهُ

پس چنانکه سید محمد از کلام خداوند در ویریه وی زان اگر چه در ویریه جلیل است اما وقوع
آن کلمه نیست چنانکه صد مرتبه در آن اولیا جاریست اما وجود آن بطریق کلیه عموم لازم نیست بلکه
در مشرک و بدیع و در عزلی چنانکه در احوال عتیقه وی رضی الله تعالی عنه نوشته اند استبشیر با عبد الله
فقد استنک من الرادو کمال فالأحوال للآل و لیاء فالملقا مات لا یجد ال
پس احوال را اولیا است که مستغیر و متبدل گردد و بهجت ترقی و تنزل از حال سجالی و مقامات مراد بال نیست
که مستغیر و متبدل نیست در انسان بهجت عدم بقای خوشن و آرزو و متبدل و عاده است این باراده حق
چنانکه ما بقا و در خمر مقاله سواد کند است و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفصیل انزال بر اولیا و صلی الله
عنه و علیهم السلام و اگر چه این المفاکله التاسعة قال رضی الله عنه
و ادغام فی الکشف و التکشف فی الأفعال کشف دلالت کشادن بر نبه کردن و
و معاینه کردن و چشم دیدن و کاشفه در اصطلاح قوم عجم است از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه
کو نیزه سارک از او را برده و رفیق از سبب شفاف از اسم الهی مقید حکم و مختص بوصف الهیه است
ظاهر شدن حقایق بی نظیر و بصفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فوق آن معاینه است و آن ظهور و بروز
است با خصوصیت و تمیز و ظهور معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و اگر احتمال کشف در کلام
قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و انجاس بر دو بافعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها بر مقام
و دلالت صفات بر ذات اول در جلال قافی در جمال و مراد و جلال صفات قهریه است و جمال صفات
لطیفه و هاله که تخصیص بکشف باول و مشاهده بنانی سیمیه آن است که گویا در صفات جلالیه برده آرد
صفات برمی افتد پس اینها خوبی و همی سجال بنده است میسند و در ظهور صفات جمالیته بهجت
شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل میگردد و در بهجت بدان است و مشاهده مینماید و فرح و شاد
که قره العین عبارت از آن است حاصل میسند و الله علم بر میفرماید کشف لا یکنی
فالا کبد ال من أفعال الله کشف و میشود و ظاهر میگردد و مراد و لیا و ابد
را از فعلیات قد بر عز و مل ما یبهر العقول چیزیکه غلبه میکند عقول را و یخرج العادات
بالرسم و میدارند و پاره میکند عاداتها و در سها خفی عکس غممین پس افعال
بر دو گونه است جلالت و جمالت قهریه و لطیفه فالجلال و اللطیفه

الکشف و التکشف فی الأفعال

بُودَتَانِ الْحُزْنِ الْمُفْلِقِ بَسْ غُلُوهُ جَلَّ عِظَمُ مَوْلَى رَنْدِمْ زَاكِرِ بَعْدِ اَرَمِ كَرَنِيْدِهِتْ مَا كُوْجَلْ
 وَتَرَسْ اَكْ اَزْ جَانِيْ بَرَكَنْدِهِتْ وَاعْلَبَتْ الْعَظِيْمَةُ عَلَى الْقَلْبِ وَكِي رَنْدِ قَوْسِيْ وَبِيْرِيْ
 حَالِ اَصْفَتْ عِظَمَتْ بِرَدْلِ عَمَّا يَظْهَرُ عَلَى الْجَوَارِحِ بِخَيْرِ كَيْدِ اَمِيْ يَدِ بَعْضِ اَزْ اَرْخَوْفِ وَتَلَقُّ وَ
 اَزْ عَاجِ كَمَا دَوِيْ عَنِ السَّيْرِ خَفَاكَ رَوِيْتْ كَرْدِهْ نَبْدِهْ اَبْتِ اَزْ مِغْمِهْ صِلْعِمِ كَاَنْ كَيْسَمِ
 مِنْ صَنْدَرِهْ اَزْ يَدِ كَاَنْ يَزِيْرُ اَلْمَرْجَلِ فِي الصَّلَاةِ مِنْ شَكْلِ الْحُزْنِ بُوْدَرْدَنْدِهْ مِشْدَارِ سِيْنِهْ
 وَیْ اَوَاژِ بُوْشِ كَرْدَنْ سَمْعِ اَوَاژِ كَرْدَنْ جَوْنِ يَكْ نَمَازِ رَحْمَتِ سَمِمْ حَقِّ لَمَّا يَزِيْ مِنْ جَلَالِ اللّٰهِ تَعَالٰی
 اَزْ اَخِيْرِ مِيْ كَيْدِ اَنْخَرَتْ اَزْ بَزَرْگِيْ خَدِغِ رُجُلِ وَنِيْ كَشَفَتْ لَهْ مِنْ عِظَمِيْتِهْ وَكَشَا وَ مِشْدِ مَرَادِ اَمَّا اَزْ
 حَقِّ وَتَقَلُّ مِثْلُ ذَاكَ وَتَقَلُّ كَرْدِهْ نَبْدِهْ اَبْتِ مَانْدَنْجَالِ عَنْ اَبُوْ اَهْيَمِ خَلِيْلِ الرَّحْمٰنِ
 دَعْمُ الْفَادُوقِ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَ اَمَّا مَشَاهِدَةُ الْحَاكِمِ فَهُوَ الْقَلْبُ لِلْقُلُوْبِ
 بِالْاَنْوَارِ وَ اَلْمَشْهُوْرُ مَانْدَانْدِهْ جَمَالِ سِرِّ سَبَبِ تَجَلِّيْ قِيْسِ اَبْتِ مَرْدِهَارِ اَبْصَقَاتِيْ كَرْدِهْ
 اَبْتِ رُوْشَا يَهَا وَ اَبْتِ دِهَارِ اَدْلَا اَلطَّافِ وَ تَرْمِيْهَا وَ تَوْفِيْقَهَا وَ لَطْفِ نَرْمِيْ وَ نَازِشِيْ وَ كَارِ وَ كَرْدَارِ
 لَطْفِ خَدَا يَبِيْنْدِهْ تَوْفِيْقِ وَ عِصْمَتِ وَیْ اَزْ كُنْ اَنْ مَلَا طِفْطِفِ نَبِيْوِيْ نَمُوْدَنْ قَلْطَفِ نَرْمِيْ كَرْدَنْ اَلْكَلَامِ
 اَللَّذِيْلُ وَ اَلْحَدِيْثُ الْاَقْبَنُ وَ سَمْعَانِ بَازِرِهْ وَ حُكَا مَتَهَا يِ اَرَامِ دَنْدِهْ وَ اَلْبَشَا اَرْدَهْ بِالْمِيْ اَهْبِ
 اَلْجَسَادِ وَ مَرُوْهْ وَ اَدَوْنِ شَيْبَهَا يِ تَنَازُرِ وَ بَزَرْگِ خَالِ الْمَازِلِ اَلْعَالِيَةِ مِزْنِهَا كَا مِزْنِهَا
 اَرْجِيْوِيْ لَهْ لَقَبُ بِيْنِهْ وَ بِيْنِ زَوِيْلِ اَزْ جَانِبِ لَطْفِ وَ حِمْتِ وَیْ عَزِمْ رُجُلِ عَمَّا سَبَقُوْلِيْ اَمْرُهُمُ الْاَلِيَّةُ
 سِرْ نَجَامِ اَبْتِ كِبَارِگَرِ دَوْكَارِ اَشْيَانِ سُبُوْیِ اَنْ حَالِ شُوْ دِيْشَارِ اَزْ رِزْمَانِ اَنِيْدِهْ جَفَّ بِهْ الْقَلَمُ مِنْ
 اَقْسَامِهِمْ فِيْ سَابِقِ الدَّخْرِ وَ اَدِيْرِ شَكْلِهْ بِدِ اَنْ سَلَمِ وَ مَقْدَرِ شَدِّ اَرْجَشْ شَهَا يِ اَشْيَانِ دَرْ زَمَانِهَا
 كَرْدَشْتِهْ كِنَا يَتِهْ اَبْتِ اَزْ تَقْدِيْرِ رَا يِ اَزْ لِيْ فَضْلًا مِزْنِهْ دَا حَمْدَهْ اَرْجِهْتِ نَبِيْ وَ دَاوَنْ وَ نَبِيْوِيْ كَرْدَنْ
 اَزْ عِلْمِ تَعَالٰی وَ دِهَرِ رَا يِ عَمُوْدَنْ وَ اَشْيَا تَا مِزْنِهْ لَهْمُ فِيْ الدُّنْيَا كَمَا بَرْتِ كَرُوْمِيْنِ وَ بَا يِ رِجَا
 وَ شَتْنِ اَزْ جَانِبِ حَقِّ مَرَا يَشَا نَزَارِ دِيْنِ اَبَا يَنْ تَحْلِيَاتِ وَ بِنَا يَتِ اَمِيْدِ وَ اَرْشُوْنِ وَ دَرْ طَلَبِ وَ حُضْرَانِ
 اَسْتَوَارِ وَ جِشْدَنْ اَبْتِ شَا اَلِيْ مَلْبُوْغِ الْاَحْلَامِ اَرْسِيْدَنْ وَ هُوَ الْوَقْتُ الْمَقْدُوْدُ وَ مَرَادِ يَلِ
 اَنْ وَ قْتُ اَبْتِ كَرْدَنْ كَرْدِهْ شَدِّ وَ اَنْدَا رْدِهْ شَدِّ وَ شَتْنِ اَبْتِ نَقْدِهْ اَبْتِ اَنْ رَا
 وَ بِيْرِيْ اَزْ رَسِيْدَنْ اَلْوَقْتُ حَصُوْلِ مَطْلُوْبِ وَ حَصُوْلِ مَمْنُوْلِ مَقْصُوْدِ وَ مِيْرُوْدِ مَشْهُوْرِ وَ سَمَّا اَلْخَيْرِ اَبْتِ طَرِ

یا زابا الان تجی: ایان کبر عزه و شریه موده وقت معین برای پیوستن به طاعت تا در نزد
 نوبت هر کار که هست به سودی کنیدی ای هر یک که هست، لئلا یفترقا بهم الحسب
 این ملاطفت و بشارة از حق برای حقین است که اسطرطنه گرد و از دوزخ گذر و ایشان را
 من شدک الشوق الیک از سستی آرزوی تو بر نیاید و جز جمل فتنه قطع بسیرت و هم تو شریسته
 شود و تها و طاعتهای ایشان بر شدت اشتیاق و تعب فراق و چه لکوه این ملک شود و بیشتر از
 یفعلوا غیر القیام بالعنیه یا لک نشوند و لکن است گردند و ایشان را و اهتمام کردن به
 یا لی ان یا یهیم الیقین الذی هوی الموقاة تا آنکه ایشان بپای یقین که مبارزه از موده است
 فیفعل ذلک بهم پس میکند و تعالی آن سجده صفات لطیفه را ایشان لطفاً کند و در خدمت
 به جهت لطف کردن از جانب خود و مهر بانی بودن فضل ائمه و تدبیر که لقلی بهم و
 بیعت و در کردن از اسرار بانی بودن و صلاح کردن و باطنی ایشان را و دانه که با بیعت نرس
 کردن و در باطنی ایشان را از شدت تحلیات قهر که از هم نباشند و تسلا نشوند و تحلیات لطیفه بسیار
 و خوشحالی باشند که محکم به مدتی حق تعالی از حکیم است رعایت میکند و قاق مصلحت و حکمت
 را در همه اعمال و حکام که جاری میگردد و در بندگان خود و علینده و امانت باحوال بندگان و در لباس
 ایشان عجب قوت و ضعف و تحمل قهر و ضعف میداند که هر کس را چه می نماید و چه می باید لطیف است بهم
 لطف و نرمی کند است ایشان در همه امور و در حق و حقیقت سخاوت بخسانند و مهر بانی و مایه است
 بر بندگان رحیم و مهربان است و لیکن است از رحمت بیشتر و مایه است بر بن خیر رحمت است
 باشد و اگر رحیم را مخصوص با خیرت دارند و در با خیر ظاهر است و لعل لا یحزن عن الله و از رحمت که
 در مشاهده جمال سجده انوار و سرور و الطاف و بشارة است و در وقت کرده شده است از غیر مسلم که کان
 یقین الیک الذی که در پیش بود و حضرت صلعم میگفت بر لعل مودون او خایا بلا که رحمت و شایسته
 ده مارا ای طلال خلاص کن از رخ و محبت لباس است و کوان و مثال آن بنیغی بالار قاتمه منو به حضرت
 رحمت لعل را بیکبار درون و بر یکبار درون ناز را و رحمت باذن گشتن تیر قبال را و در و زو و به هم می دراید
 و عبات بعضی شرح حدیث تیر ناظر در آن است و اما که تفسیر قاتمه رحمت آن است که غالب است
 که طلال تیر و دخول وقت نماز اذن میگفت بی احتیاج باو حیدر از حضرت صلی الله علیه

علیه و سلام و عادت بر آن است که بعد از اذان یک بیت تسبیح حضور تقوم تا خیس در اقامت نماز نبرد
پس آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور در گاه طاعت آن نیاورد و امر میکرد بلال را که کعبه بنابر او
و نماز را بپایه آورد و تمویذ این را و است آنچه در بعضی احادیث صحیح و واقع شده است که احسن
بالصلوة و اقامته متصل نماز است تا فهمیم و بابت التوفیق و بر هر تقدیر میفرمود اگر
یا بلال و میفهمد و شریک بود که خل فی الصلوة لئلا یلهو ما ذکر کما من الجمال
تا دریم و نماز را از برای مشابهه آنچه ذکر کردیم از جمال و شجاعتی بصفت لطف و لهند اقال
و از جهت گفت شالی الله علیه و سلم و جعلت قرة عینی فی الصلوة و ذکر و نهیده شده است
آرام چشم من و جنگلی آن در نماز شرح این مقاله خامس گذشت و ازین کلام شریف ظاهر می
گردد که حال حضرت در نماز مشاهده جمال بود و تجلیات و روسی لطیفه بود و طایفه از غلبه
این بود و انکشاف جمال که موجب سماع از بر از صدر شریف بود مانند از بر مرسل خانچه
گذشت تا در بود و الله اعلم بنسبه بقریه یک ذکر شد مضمون بار خدایا بلال یا حدیف
جبلت قرة عینی یکم آمده و مراد از راحت خلاص از قید کثرت و وجود مناجات حق و شهود حضرت
معبود شد و بعضی گویند که مراد آنست که اذان گنج تانماز کنیم و بادامی آن اشغال قلب و تعلق باطن که بر
داریم ظاهر شود و بر آفرین از آن نموده حق طاعت بپای آورده و متشال امر نموده جهت ایم و مسرت
در میان نبرد معنی آنست که در اول حسرت بوجود نماز و شهود حق و در ثانی به فراخ ذمه از تعلقی که بر
داریم و نشان باینها و المقام الاول علیه و رفع فافهم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه
المقالة العاشرة قال رضى الله عنه وارضاه انكاهو
الله و انفسك فيستحق و منظور و دایره تنبذ و مثال حکم که خدا و نفس تو که اگر طاعت عبادت
خدا میکنی مخالفت نفس بایکدی و اگر مروت نفس و طاعت او میکنی مخالفت اراستهی لازم توید
و انت الخاطب و تو خطاب و تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی باینکه
شروع النفس ضد الله و عدد و مثله و نفس مخالف حق و دشمن و مضبوط و مستحوط
وی تعالی است چه فضیلتی بخانه در مثال حکام اوست اگر چه اراستهی او هم در مثال
است و منازاد است خواندن کافران دشمن آری نیست است و الاشیاء کلها تا بعبه رفته

توقی و بوند و گرامی خسته شده و خدایتک الاشیاء و چاکری میکند ترا اشیا از آدمیان جز
ایشان با طاعت و تقیاد و تقاد فعل حرف تود در آنها و عظمک و فتحک و در گم دارند و
همیشه شمارند ترا چنانکه امتیاز و طبعیان و خلیفان و جهان برگاه عزت و عده رفعت که آنها
یا جمیعها تا بعد از این که از ایشان تمام تابع و پیروان و قدرت پروردگار خود را موافق
موافق و سازگارند و فعل او را فاعل و خالق و منشئین و زیر کار وی تعالی پیدا کننده و نوید
آورنده تمام شایسته و محقق و کمال العبودیه و همه شایسته اقرار کننده باند و ابرار
قال الله کفیت خدای عز و جل و ان من شیء الا عن عنده و نیست چیزی که بی او
یا میکند خدای تعالی را باستانش کردن و او را او لکن لا تعفون کتبیکم و لیکن غیب
شما هیچ آتشبارا ای تن که و تعبد یعنی فکر میکنند شایسته خدا را و نمی کنند و او را چه
متبع و محسب مثلتم اقرار به بندگیست فقال غیر و جل فقال لها ولله خذ اذکر هکذا
پس گفت پروردگار تعالی مرا سزاها و زمین را بیدار کردن آنها بایمده خواه بر غیبت و فرمان بردار
کردی و خواه بگریست و ناپسند و شن و قال انما انا طایعین گفتند که همان با
و زمین به دیالیت حال البصر مقال ایدیم بر غیبت فرمان بردار چون همه شایسته خدا و مطیع و منقاد
و تابع حکم و تقدیر او بند لاجرم چون توبه و نفقت امر حق و مخالفت هوا و نفس و وسوسه
و بند خاص و مغرور و مکرم نزد وی تعالی گشته همه شایسته تعظیم و تحمید و خواست کرد و حدیث
خواست نمود و ترازو و مذکوران همه آماجانب باشند که مولی یا بجانب است بعیت تو هم کردن
از حکم و اوج و هر که گردون و حکم تو میم و باز تا کند و میماند و در نصیحت و مخالفت نفس
بیزناید و تقیاده و کل لعباده فی مخالفت نفسک و هو الک پس
بنگه همه بگم و مخالفت نفس و هوا میست قال الله و تکالی گفت خدا تعالی و
فرمان و خطای او و در جمل اسلام فلا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
و پیروی کن هوا و نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خداست تعالی و خدای
و تزلزلت وی بجان تعالی و حدیث قدسی لداود علیه السلام اهلک هوا و نفس
فانک منازع منازع عنی فی ملکک عن الهوی و ما کن و ترک

و اعتقاد کن که افعال تمام مخلوق و پیدا نمیکرد و قدرت بندگان بقدرت خدای تعالی
 گنجد تعبد هم و نکستی الله تعالی که پرستش نمکنی و معبود اعتقاد نمکنی و ایشان را در امورش
 نمکنی خدا تعالی را یعنی اگر ایشان را مطلق و مستقل در افعال وافی گویم معبود اعتقاد کرده باشد
 چه خالق مطلق خبر معبود نداشته که نقل فعل نام دون الله و بگو که فعل ایشان محض قدرت
 ایشان است فی قدرت خدا گفت که گفتند قدر باین کار نشو می و باشد قدری مذکور قدر
 اعلا یعنی اندک میگوید بندگان خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد و از وی از حرکات و سکات
 بقدرت او واقع میگردد و در قدرت حق و نهاد افعال عباد و حتی سبب اقدار و سبب است و بقول
 بعثت است و بنات شیع و شکر است بر پروردگار تعالی و در خالقیت و نزد یک است که هر
 یک بر کرد و بعضی علماء گفته اند که ایشان در بقول بر اندازند و میگویند که خالق عالم و هست ایشان
 شکر که لا بعد و لا یحیل ثبات کند و در واقع کردار بانی بندگان داخل عالم است و چون پروردگار
 تمام عالم است پیدا کننده کردار بانی بندگان نیز او باشد و تیر چون ذات و صفات بندگان را
 اسباب و آلات بندگان است همه کردار بانی بندگان که اثر و نتیجه آن است نیز از وی باشد ذات و صفات
 بندگان نیز از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد و ثبوت اجدانم بختش نیست زیرا که وجود او بحدوث
 پیشینها و از خبر و ثبوت الکن قل هو الله خلقا للعباد کسب و لیکن بگو که افعال عباد و مر خدا
 رست از روی آفرین پیدا کردن بر بندگان است از روی خرد زمین و کردار و در این مرتب
 اهل سنت و جماعت است و وسط است میان حیر و قدر و باین شکر کرد و استاد اهل معرفت امام شمس الدین
 ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام بگوید که افعال عباد و لا قدر و لا کبر و لا یمن
 و تحقیق و تکلام است که بیدار کردن پروردگار تعالی بسیار و در نوع است با سبب و اسباب و سبب
 با عبادی خود چندین که آنش را برای گرم کردن طعام را بر آید و سیر کردن زمین و آب را بر آید سیر
 ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مبدءات را بکسب اسباب
 پیدا کنند و با وجود آن قادر است که باین نیز کند و اگر خواهد با وجود آن بهم کند
 و از آن خازن عادت خود و قصد و ارادت بندگان را سبب ساخته بواسطه پیدا
 حرکات و سکات ایشان را و آیات و احادیث نیز دلالت دارد

خلاصه

خلاصه

خلاصه

خلاصه

یا حبیب در آمدن نت در غلظت سترک و بیرون میاویں نور و حید فادخل ۲ الظنیه بالمصیب
 پس این امر تاریکی سحر و دھوا الحاکم و چراغ کدام است که فاسل است میان حق و باطل
 و مانند آفتاب است نسبت بظلمت و نور کتاب الله و سنت و حکم کدام است کتاب
 خدا و سنت فرستاده او صلی الله علیه و سلم که آنحضرت عظمایا بیرون میاویں دایره کتاب و سنت
 فان خلطوا طینا و دھوا الحاکم پس اگر گذرد اندیشه در ضمیر تو یا بنفید بناگاه معنی در دل تو
 فاعرف ضمایع الکتاب و السنن بعین من آن نوا و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت
 رسول پیروی کن زیرا که موافق کتاب و سنت است و در کنی زیرا که مخالف آن است اعتبار و تمیز و مکرر کن
 خاطر و الهام اگر چه از جانب حق نباید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر صحت شاید که استلزام و امتحان باشد
 ابو سیحان و در حق گفت ندس سر و کلاه بی گناه از موجود این راه و در دل من آید و حسن جمالی که دارد و خود را برین
 جلوه و در قبول کنم و نجای و ننگم و گویم نادو گواه عقل برستی و درستی تو گو ای ندید قبل
 که من آن گو گواه کدام است کتاب خدا جل و علامت رسول ص مسلم فان دعتنی فیها لخرت لیسلم
 ذلک پس اگر باقی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه منظور کرده یا الهام شده مثلاً ان
 تلهم بالزنا و الربا و مانند آنرا فکند شود و در دل تو که زنا باید کرد یا ربا باید خورد اذ
 تحا الطلح اهل الفسق العجیبا که انشیرش کردن یا فاسقان بیرون آیند گمان از فرمان خدا و دروغ
 گویند گمان و تباهی کنند گمان بغیر ذلک من الخاطی و جز آن زنا مان فان دعت
 عنک و انحره و لا تقبله و لا تقبله پس و در کنی زیرا که در دل خود و در کنی و نمید
 و کا بینه امرا و اقطع بانته من الشیطان الرجیم و جزم کن باین که آن
 خباطر از دیوار نایده شده از رحمت خدایت فان دعتنی فیها ایا حته اگر بیای تو در
 کتاب و سنت مباح گردانیدن آنچه کاشه است لباحیه من الاکل و الشرب و اللبس و
 الکلام مانند شوهرها و میلهای مباح از خوردن پوشیدن و حمام کردن فافهمه ایضا
 و لا تقبله پس اگر او را نیز و قبول کن و اعلم انه من طعام النفس و شهواتها
 و بعد از آن از خاطر نفس اندیشه می و میلهای مباح و شوهرها و است و قد امرت بخالفها
 و بعد از آن باینکه او را نیز و قبول کن و اعلم انه من طعام النفس و شهواتها و بعد از آن باینکه او را نیز و قبول کن و اعلم انه من طعام النفس و شهواتها

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله

[illegible]

[illegible]

مستدرک^۵ الذی یزید مآظهم فیها و یبطل^۶ و مشغول^۷

بکمال است که اینان نیز می پند است از این مثل از نوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گمانان و باطن و باطن
و باطن و در سیکل نام شارت است بزیادت اهتمام با حجاب معاصی و استقصاء در انوار آن از محرمات
و مکروهات تحریر می نمایند و اینها خلاف استقصاء در تمام نوافل عبادات که آن بجهت احوال و در
استناب مورد ندارد و اگر یک بود که بر این پس و سنن روایت استقصاء نماید و در حجاب استناب از محرمات
و مکروهات باقی نماند که گوشت و بعد بمقتضای خود از قرب و وصول بحجاب حقیقی و تقدس آن اگر در
تمام نوافل استقصاء و ممکن نیست کرد آن در دور ترک محرمات و مکروهات تقصیر دارد و این چنین
نیست بر مثالی بسیاری که در احتراز مبالغه است و ادویه و میوه جبین استعمال می کند میسر ندارد
اگر چه پس از بدنی مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه او به بخورد و در پیریز نکند حالش هر روز تبه و تر گردد
و اگر در کمال ابد او به نفع باشد و شارت است آنکه منتهی نماند به اختیار در نوافل عبادات
بدست دارد و اگر تقصیر بر فریض و سنن می داند آن چنانکه دارد و بر نمی افتد اگر چه از مزید باز می رسد
بنامه شیخ و عوارف گفته است و القسم التامیج ما کان با قریباً طین
قسم دوم در اطلاق امر چیست که با موصوفه با موصوفه و هواً منسلاً الحق
و ان الحق عز وجل یا مبدع عبده و یکنها مفسر مبدع خود را
کار می و باز می دارد و از کار و ایستما یحقق هذا الامر فی
المباح ان فی لیس له حکم فی الشرع و محقق نشود و میسر نمی افتد
این باطن را در مباح که نیست هر حکم بیان کرده شده و در شرع علی معنی
آنکه لیس من قیل الشیء یعنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نمی گوید و رشد
است از آن که من قیل الا مندر واجب و نه آن که امر واجب
است چه اگر از قیل منجه عهده یا واجب باشد و عهده امر باطن در و به خلاف آن باطن
باشد تا که قول در سینه الله تعلی عنه است و در بعضی مقالات دیگر که پیاید
کل حقیقه بر دشتها شریعه ان فی حق و ندیکه
یعنی اگر چه خلاف حکم شرع است شرف شود و عهده امر بدان کذب باطن است

این کتاب در بیان
 فروع و اصول
 و احکام شرعی
 و فقهی است
 و در بیان
 احکام و فروع
 و احکام شرعی
 و فقهی است
 و در بیان
 احکام و فروع
 و احکام شرعی
 و فقهی است

و اگر عتقاد بدان کند که فروع و فروع
 در آن یکی نبود بامریض امور گرد و جایز است چنانکه فرموده اند بلی هو المفضل فی ذلك
 العبد فیض و فی اختیاره یعنی این خیریت که منتهی عزت است و نه واجب بلکه آن حکمت
 که فرودگذاشته شده است در دینی حکم بخیر و واجب و گدازنده شده است بنده که تصرف کند در و
 با اختیار خود در کردن تا کردن فسخی مبایعانه این امید شد آن حکم را مباح مشتق از روح معنی
 فسخ را ظهور نجات الدار است که واجب سیر ظاهر و فلا یجوز فی العبد ان یفیه
 شکایا من عند ایز نوید کند بنده در و غیر از پیش خود فعل و ترک بل یتطوّر الامر
 فیله بلکه شیم دار و دور و حکم را در و بکرون تا کردن فاذ الامر امتثل بهیچ حکم که در و
 بنده در و چنانچه در و می کشد فیض حاکمانه و سکنایه با الله پس میگرد و جنبشهای
 او در او ایجاب می دهد خدا می وصل می کند فی الشریع حکم فی الشریع خیر که در و است در شرح حکم
 پس این شرح می کشد و لا یسئله حکم فی الشریع فبالا من الباطن و غیره نیست مراد را
 حکم در شرح پس می کشد بامریض فی بعضیه تحفان اهل الحقیقه پس این است که می کشد
 آن بنده ثابت و بر حق از اهل حقیقت و ما لیس فیله ام باطن فهو مجتود الفصل
 و غیره نیست در و حکم شرع و نامریض پس لیس که بگوید فعل لیس است که تقدیر محض است حاله
 التسلیم حالت بیرون آمدن فانی شدن از تمام ارادتها و خواستها و جریان در عالم الهی تقدیر
 و سرفتمه و درین هنگام می در اید آن بنده در عالم سیوم که اشارت فرموده بقول خود و ان
 کنت فی حاله حتی الحق و اگر حتی تو در عالم حق حتی و حتی حاله الحق و الفناء
 و اینجا تذکره و نماست از جمیع ارادات و حرکات و بالاتر است از حال حقیقت که در و سکه امر باطن
 است و امثال مرث و بار و فعل حرکت که او است و آن حالت اولیاء است و در حال سیر از آنها
 نیست و حتی حاله الابد الال المنکسر القلوب کما جله و انجالات ابدال است که
 شکسته و انداخته است حق عزوجل و فانی شدگان در فعل ارادات و سکه لایزال حقایق
 المعارفین و موهو و عارف کامل اند از باب العلوم و العقل خداوندان علم و عقل
 جمیع الساکة الامم الشیخ مهران کار فرماست سخنهاست شهر کار گذار کفایت ستار

خُفِرَ الْخَلْقَ بِرُتْبَةٍ وَكُلَّامِيَانِ خُلَفَاءِ الرَّكْحَانِ يَا بَاغِي الْحَيِّ حَيَّانِ دَاخِلُهُ
وَدُوسْتَانِ جَالِي دُوسِي كِه مَحَبَّتِ دُوسِي دُورِ دُوشَانِ مَرَامِدُ دُغِيَابِ دُوسِي دُورِ دُوشَانِ
وَجَاوِشَانِ دُوسِي دُورِ دُوشَانِ دُوسِي دُورِ دُوشَانِ دُوسِي دُورِ دُوشَانِ
فَاثْنَاءُ الْأَمْرِ فِيهَا بَسِ اتْبَاعُ امْرِوِي خَالِه كِه دُورِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
اِيكَانِ لَكِ نَجْمَانِ شَدَنِ تَرَاوِ مَالَاتِ كَزَشْتِ نَجْمَانِ لَفْتِ نَفْسِ دُورِ دُوشَانِ
مِنْ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ بَرَزِ شَدَنِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
بِشِي اَز مَقْدَرِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
خَوَاشِ مَقْدَرِ شَيْءِ الْمُنْدَةِ دُرِيغِ حَيْرِ طَلْعِ دُنْيَا قَتْلِ نَفْسِ دُورِ دُوشَانِ
غَرَضِ حُرَّتِ مَكُونِ عِبْدِ الْمَلِكِ لَا عِبْدَ الْمَلِكِ بَسِ بَاغِي تُو مَبْدُءِ بَا دُشَاهِ نَبْدُءِ بَا
بِشِي مَعَالِدِ تُو بَدَلَتِ قِيَامِشِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
مَبْدُءِ حَقِيقَتِي نَبْدُءِ اَرَادَتِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
كَالْطِفْلِ مَعَ الْطَلْعِ مَحْمُودِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
شَدَنِ شَدَنِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
الطُّبَيْبِ مَحْمُودِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
بِرَدِ اَرَادَتِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
شَدَنِ اَرَادَتِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
المَقَالَةُ الْحَادِيَةُ عَشْرُ قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
فَارِضَاهُ إِذَا لَقِيتَ عَلَيْكَ شَيْئًا مِنَ النَّكَاحِ فَجَالِ الْفَقْرِ قِيَتِكَ
اَفْزَحَمَ شُدِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
فَقَرِ وَهَيَّاجِ وَنَجْمَانِ مَعْنِي دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
عَنْهُ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ
چشمِ دُرِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ دُورِ دُوشَانِ

[illegible]

شهید دور و دست نیل دست داده و از هر سستی ربوده است عکس قدر مانتعلی من الحاکم را اندازد آنچه در او
 میشود و توار خالها و تنقل منها و تسبیح المنازل و از یکا سبزه میشود و میرسد که کند میشود
 در مقامات و قرب بنای آن فی طریق المولی الذی امرت بطاعته و المکالات در راه
 خداوندگار که امر کرده شده بفرمان و از سستی و بیروستی و بی نصرت الی الرقیق الا ما یسعی به
 پیونزی ایجاد نماید و رسول ملا علی از ملائکه و بعضی در حدیث جبرت الرقیق الی اعلی ذات مقدس برایتعالی
 نیز اراده داشته اند گفته اند که الملاق رقیق از رفق بمعنی رحمت و در امر و سبزه آید است و این باطنی است و چون هر که
 بلاست یا به روشنی نیست و بلا یعنی شک و صبر و موت و رضا و تقابل می شود که تقرب الی مولی و هر شیء فی مقام
 رحم فی مقام من تقدم و مضی من الصدقین من الشیء الذی الصالح الی یسیر تار و در میشود
 در حالی است که آن یکا مشرف است اندوخته شده اند از صدیقان و شهیدان صالحان اعنی به قرب الی اعلی الاکمل
 پیونجم و مراد میدهم برسدی با معنی با مقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبت را که بلند است از پادشاهان و پادشاهان
 سلسله علیت و سببیت و کسی فوق و علیتی نیست لهذا بن مقام من سبقت الی الملیک تا معانی
 جای آنسانی را که پیشی کرده اند و تراورسیده اند و پادشاه علی الاطلاق جل جلاله و عز سلطان و وند و
 و از دکان غارت از نزدیکان و جد و عندک کل حکم یفای و و عند نزدیکان و معنی نو و تازه و سنگین را و در
 تفسیر اسم طریقه واقع شده بعضی راه و روشن و محسوس و یافته اند و نیست و نصیب کامل و در حدیث که گفته
 و نعمه و یافته اند و شمس و من برگی و نعمته را و در البلیه تنویر الی که از بارگاه ناله شده است تا زیارت کند ترا
 کل عن سبیلها را من او تا او را بدو که تقف بدانک فی وجهها است بدعا می شود و در و
 و در کلام شاه است بلکه ملاکو بنیست بزیارت و ملاقات تو آمده و در دل که ده بیشک کار می کنی و در آن و خواهد بود
 و در بر و او بپند و گذار تا او را بدو ظاهر شود که برامی کار آمده و حکمت در آمدن می نیست و لا الخیر من
 خیرها و خیرها و انکسبای که آن را بپند و در و دیکش و در منزل آن فی وجهها است بدعا می شود و در و
 بلا را خواهد گشت و در و او را و علیت و امان و سبزه است و او را فی غارت است آن فلیس نادر
 ها اعظم من نار جهنم و کفی ذلک که نیست آتش و در راز آتش و در زمان آن
 وقد ثبت فی الخبر المرسو عن خیر البکر و حال آنکه محقق است
 شده است در حدیثی که بر سه مرتبه گفته است از بهترین خلق و خیر من اهل الارض و

[illegible]

دیگر محض معصیت جزای اعمال اخذ نکند بلکه تبتل شغل نگرداند و در بعضی نیکو
بسی روی نگرداند ترا عین مولا که عید مولا که از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل من
سوی مولا که عید مولا هر کسی جز مولا ای تست غیر است چون توجه و التفات غیر مولا
آن بر کردار است مولا منع کرده اند که در علیه عید مولا مگر بر تو و غیر او فانی خلق
زیر اگر می شنید که در است ترا بر عبادت فلا فطلم نفسک بر غیر مگر بر خود و تشنگی غیر
عن اکثر پس بیک شغل شوی غیر مولا که در اندازد از امر و میدخلک نادره التي حقودها
الناس الخ این در دارد ترا و آتش خود که فروزیده او آرمیان نگهارد انداختند و که یبقعک
الذکر مگر پس شایسته شوی سوختن ترا نیامنی و ملامتی توانی کردی ترا و مقتدر فلامتد و هدر کنی و
و است نشی و دست نهیست فلاتفات و فزاید کنی و فریاد کنی که در نشی و کتفب و کتفب
و طلت نکستی و در کنی که در نشی و کتفب جمع الی الذی لا تستدرك و فصل فلامتد و طلت باز آن
را بدینا تا در یابی ملامتی کنی آنچه از تو فوت شده و مگر آنی غیر که بانه شد دست پس اگر در عید نشی مینا
ادکم نفسک و اشفق علیکم ما هر بانی کن نفس خود را و شفقت کن بر خود استعبر الی الامت و الی الامت
التي اعطيتهمانی طاعت مولا که و بکار دارند و نماز را که او داشته است ترا و فرماست و از خدا و
من العقل و الايمان و المخرقة و العلم آن است از افاضل است که بدین فهم خطاب کرده اند و در
بر وجودات و صفات می نماید توانی خست و آمان که بدین حکام او امر و است الهی توانی پذیرفت و معصیه که بدین
ذات و صفات حق خیار که بقول در ملامت و بایان شایسته توانی در میان علم کتاب نیست که بدان ملک و طریق حق توانی نمود
پس باید که بنده بکار فرماشی مناجات کند از استغنی با آن که در بانی ظلمات است الا قد ارد
طریق شایسته کنی با این او را که او عالم بقدر الحیث است میگردد و در راه را بود و مصایب با آن که تیره
منباز و دوستی با آن که در الشیخ و چون درین راه و منی و منی جبهانی طریق مولا که در سواک
کسب انفت امر و منی در راه و منی حلال تو یسلم ما یسوا الی الذی خلقک و کثا و بسیار
مگر که از امر و منی است از حکام تصادق در احوال و مصالح معاش خود و منی که میدار و است او بدو و است او را
فلا تکرر الی الله لعل من تکرر فی مشوای کسی بدو که در است ترا از ملامت تربیت کرده نشم
من تکرر فی مشوای کسی بدو که در است ترا از ملامت تربیت کرده نشم

و در بعضی نیکو
بسی روی نگرداند ترا عین مولا که عید مولا که از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل من
سوی مولا که عید مولا هر کسی جز مولا ای تست غیر است چون توجه و التفات غیر مولا
آن بر کردار است مولا منع کرده اند که در علیه عید مولا مگر بر تو و غیر او فانی خلق
زیر اگر می شنید که در است ترا بر عبادت فلا فطلم نفسک بر غیر مگر بر خود و تشنگی غیر
عن اکثر پس بیک شغل شوی غیر مولا که در اندازد از امر و میدخلک نادره التي حقودها
الناس الخ این در دارد ترا و آتش خود که فروزیده او آرمیان نگهارد انداختند و که یبقعک
الذکر مگر پس شایسته شوی سوختن ترا نیامنی و ملامتی توانی کردی ترا و مقتدر فلامتد و هدر کنی و
و است نشی و دست نهیست فلاتفات و فزاید کنی و فریاد کنی که در نشی و کتفب و کتفب
و طلت نکستی و در کنی که در نشی و کتفب جمع الی الذی لا تستدرك و فصل فلامتد و طلت باز آن
را بدینا تا در یابی ملامتی کنی آنچه از تو فوت شده و مگر آنی غیر که بانه شد دست پس اگر در عید نشی مینا
ادکم نفسک و اشفق علیکم ما هر بانی کن نفس خود را و شفقت کن بر خود استعبر الی الامت و الی الامت
التي اعطيتهمانی طاعت مولا که و بکار دارند و نماز را که او داشته است ترا و فرماست و از خدا و
من العقل و الايمان و المخرقة و العلم آن است از افاضل است که بدین فهم خطاب کرده اند و در
بر وجودات و صفات می نماید توانی خست و آمان که بدین حکام او امر و است الهی توانی پذیرفت و معصیه که بدین
ذات و صفات حق خیار که بقول در ملامت و بایان شایسته توانی در میان علم کتاب نیست که بدان ملک و طریق حق توانی نمود
پس باید که بنده بکار فرماشی مناجات کند از استغنی با آن که در بانی ظلمات است الا قد ارد
طریق شایسته کنی با این او را که او عالم بقدر الحیث است میگردد و در راه را بود و مصایب با آن که تیره
منباز و دوستی با آن که در الشیخ و چون درین راه و منی و منی جبهانی طریق مولا که در سواک
کسب انفت امر و منی در راه و منی حلال تو یسلم ما یسوا الی الذی خلقک و کثا و بسیار
مگر که از امر و منی است از حکام تصادق در احوال و مصالح معاش خود و منی که میدار و است او بدو و است او را
فلا تکرر الی الله لعل من تکرر فی مشوای کسی بدو که در است ترا از ملامت تربیت کرده نشم
من تکرر فی مشوای کسی بدو که در است ترا از ملامت تربیت کرده نشم

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَعَامِلًا فِي الْأَعْيُنِ الْعُقْبَىٰ وَبِئْسَ الْقَوْمُ فِي الْأَعْيُنِ الْعُقْبَىٰ
 مَا لَكُمْ تَوَدُّونَ الْبَنِيَّاتِ تَوَدُّونَ الْبَنِيَّاتِ تَوَدُّونَ الْبَنِيَّاتِ تَوَدُّونَ الْبَنِيَّاتِ
 يَا زَوَّاجَاتِ كُلُّكُمْ يَوْمَ تَكُونُ الْأَرْضُ كَالْمَاءِ وَالْأَشْيَاءُ مَبِينَةٌ بِرُوحِكَارِ تَرِينَ آسَمَانَ وَتَرِينَ
 اَوْرَاكِ فِي عَمِيْدٍ اَزْ اِلْجُودِ اَبْ صِفَاتٍ وَوُشَاةٍ بِكَيْفَتِهِ اَتَا اَنْوَارِ حَقِّ اِنِّ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ
 بِالْخَلْقِ وَالْأَنْسَ الْقَوْمُ بِالْحَقِّ وَارَامَ خَلْقٍ اَسْتَ اَرَامَ قَوْمٍ عَمِيْدٍ اَنْتَ قَلْبُكَ مُتَعَلِّقٌ بِهِنَّ فِي
 اَكَا اَرْضِ قُلُوبِ الْقَوْمِ بِرُوحِ قُلُوبِ اَوْ رُوْحِيَّةٍ بِكَيْفَتِهِ اَكَا اَرْضِ قُلُوبِ اَوْ رُوْحِيَّةٍ بِكَيْفَتِهِ اَكَا اَرْضِ قُلُوبِ اَوْ رُوْحِيَّةٍ بِكَيْفَتِهِ
 عَرْشِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 بِالْمُنْ اِلْعَاةِ وَمَعْنَى اَعْلَاةٍ وَتَحْتَ دِكْرِ اَيِّ اَلْهَى اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 بِرُوحِ اَوْرَاكِ اَوْ صِفَتِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 يَادُ وِتْوَكُومِ بِرُوحِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 وَبِرُوحِ اَوْرَاكِ اَوْ صِفَتِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 نَمِيْقَةً نَظَرِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 بِصِفَتِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 يَابَسْتِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 بِمَانَشَتِي اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 وَوَسْتِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 وَخَوَشْتِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 وَبِحَاةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 مِّنَ الطَّاعَةِ وَالْحَمْدِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 ذَالِكُ فَضْلِ اللَّهِ يُبَيِّنُ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 لَازِمٌ فَتَعْلَمُ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 بِرُوحِ فَضْلِ الطَّاعَةِ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ
 حَقِّمُ نِعْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ اَسْمَاةٍ بِغُرُوشِ اَرْبَعٍ قَطِيْمَةٍ

که دلیل و کفیل انتظام امور ملکی او و مخصوص و ممتاز و مقرب و قریب است میگوید که پادشاه من و سلطان من
چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلام بطریق کنایت بعضی کلام منیات مسخرات است یعنی الله عزه از
حضرت سید رسول و خلاصه وجود او سخن از زبان وی صلی الله علیه و سلم فرموده و نایب رسول الله و وارث کتابت از
القاب شریف اویند رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را از ادب و خطاب کرده اند بلیت ای رفیق قدم
بر قدم شاه رسول و پروردی او شده نادری سبل و قدرت من الفضل با فایات الناس و من ذلک
فمنهم و جاورت الکمل فیکلیم سلام الله و یکتبنا له و یبکنا له ما دار امست الا ارض و السموات
تا آنکه باقیست زمین آسمان خود قبا زمین آسمان با فیها و تقدیر لکن موطو و موطو بوجود و برکت ایشان است
المقالة الخامسة عشر قال رضی الله عنه وارضاه رأیت فی المنام
کأنی فی موضع شیده مشید دیدم در خواب گویا که من در جای هستم مانند مسجد نبی صلی الله علیه و سلم
و در آنجا که وی اندازد در میان پیوسته از خلق بریده و سخن بیروت نقلت پس گفتم من لو کان طهوا
فلان یؤدی بهم اگر باشد بر این قوم از فلان پس بکنند ایشان را یوشد لهم و ارشاد می کند و
راوی نماید بطریق حق ایشان را شرف الی ذکر من الصالحین اشارت کرد و هم بلفظ فلان مبروی
صالحان وقت فاجتمع القوم کولی پس فراتر آمدند انقوم که من قال و لحد مناهم پس گفت یکی
از انقوم فانت ایش پس تو چه چیز من و چه حال داری ای که گفتیم چرا سخن نمیکنی و ارب میخوانی
نامی نقلت پس گفتم ان دعیتمون لذلک اگر راضی میشوید مرا برای آنکه سخن گویم و اینها میگویم
شما را میگویم و من گفتم قلت اذ انقطعتم عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده اید ایشان را
خلق در وی آورده اید سخن عزوجل فلا تسأل الناس شیئا بالسنتکم پس گفتم میگویم و در نحو امید از
مردم چیز از زبانهای خود نفاذ اند که ذلک پس گفتم اشتد سوال من بزبانها فلا تسألوا کوهتم
یقلوبکم پس سوال کنید و طمع نذر در مردم بدیهای خود فان السؤل الی المقلوب السؤل ان پس
بدستی که سوال از این سوال که دست زبان اگر چه اشکار است و این بیان ثم اعلم ان الله کل ین مرهوبی
ثان یستر بدانید که خداوند تبارک و تعالی در هر زمان و در هر آن که کار است در هر آنکه خایه خلق و گفته وی تعطل نیابد
پس این بیان شیوات الهی نمیکند و میفرماید تعنی و تبدیل و عود اسبیدن
احوال خلق و بدن یکی و او در بدن بجای او دیگر را و قدیم و خفیف و بدید که در این مرتبه می راند

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

طیب جان بران مدح لطف نایب که دوست است بریار که خود را بوی بسپرد و در میان بوی آورده است که چو افق
 حال و صلاح و قوت است بوی میدید اگر چه بیار بکار بکار طبع و چهل و نادانی خود و خیزی دیگر نخواهد یا
 پیشتر خواهد حیات مندر عن جل و قدر زبها لک این رسانیدن نعت بتودی تعالی بفضل خود و بسوا سط
 سبب از جهت نگاه داشتن است از جانبی تعالی و دور داشتن من تر عن المیکل الی من سواه از میل
 کردن بسوی کسیکه جز او ستی و ضیق و بفضل و راضی و خوش و دیگر دانند از طریق دوام و استمرار
 بفضل و در خود و از انقطاع عن کلک پس اکنون که بدشته خبرده و دور گردیده از نظر تو
 اسباب و سبب و نازل میل با سواهی چون و راضی شدی بفضل وی میگردد از دل تو کل ادا ده و
 کل شهنشوة دلکست و مطلب و محبوب بر خواهش و هر میلان نفس و مطلب و محبوب جز حق و ارادت
 وی و مطلب و محبت وی فلک یفقی خلقک سوری او ابدیه عذ و جل پس باقی نمی ماند در آن تو
 جز خواهش او تا خواهی جز بدید او جز آن چیزی را که وی خواهد تا از ادا آن سستی الی پس چون خواهد
 حق تعالی که براند بسوی تو و برساند بتو جسمک الهی لک لک من تامله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
 نیست تو از گرفتن آن و البته بتو رسیدنی است و لیس هو دنیا لک احد من خلفه و نیست آن نطق
 بضمیم بر هیچ یکی از خلق خدای عز و جل سوا که جز تو او و جلا عنک لک الله و الله یسید امیکند خرد
 تو میل و خواهش آن قسم و سادۀ الیک و میراند ترا بسوی تو و یصلک به عند الحاحه پس
 پیوسته حید او در ترا بریدن از روزی تر حاجت تم یوفک بشکره پست و توفیق میداد برای شکر آن
 و یجزیک آت که منته و میداند ترا که آرزوی از دست نهو سافتر الیک و وی تامله رسانده
 او ست بتو بود از قه لک و دهنده او ست مرزا و این اشارت بحقیقت شکر که عبادت از دست آنکه
 لغت از حق است در بر آمده است که او و علیه السلام اگر در حضرت ربوبیت که خداوند نعمتها تو شمارست شکر آنکه
 گویم فرمان آید او و اذ اعرفت انمنی الله شکر تو چو شناختی او دانستی که نعمت از دست این شکر گفتی بر او رسید
 بحقیقت شکر و بالجد چون ارادت و شکر را باطن تو بر دست و نماند در حق و میرساند الغنمی که نماند
 و قسمت کرده است و شکر تو و یجزیک و یجزیک و پس شکر میگویی خدایا درین هنگام میشناسم چون نیت میداد
 که خداست و یجزیک و یجزیک و یجزیک پس یاده میگردد از این معرفت علم بر او و از خلق
 و بعد از آنکه او در در بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اختار با ایشان خلقت الی الله سوا و شکر

والله اكبر پس می باشد شیخ مانند دایه که شیر سید و مریه طفل شیر خواره که در حجر تربیت می تانده رضاع
 که قابل اکل الطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد چون از شیر بزرگ داشته شد حالش دیگر است
 که رضاع بعد از الحام کاین نیست شیر خواری پس دو سال که خلق بعد از زال اهلوسه
 و الا را داده اند هم چنین نیست معلق بخلق پس در در شدن هوا خواش لشکیم یحتاج الیه یک مادام
 ثم هو یؤاخذ به شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در باطن رسد و او ادوات است لکن هر گاه
 شکستن هوا داده و اما بعد از ذوالطعمه فکرا اما پس در در شدن هوا داده احتیاج نیست شیخ گناه
 الا کذا و کذا نقصا انزیر که نیست تیرگی و کمی و نامی بعد از ذوال هوا داده چه بعد از حصول فنا کار
 تمام شد و ملوک که عبارت از سیرال الله است نهایت رسید و ساک بر تبه کمال رسید و در وازه ولایت
 در ادب پس از آن بقایات و کارش بسیر فی الله افتاد اکنون تربیت تجلیات متوجه ای بساطت امداد
 نور محمدی صلی الله علیه و سلم بر تبه تکمیل رسیده بمقام تقاضا برسد و می فرماید که احتیاج بشیخ و مرشد در تبه
 ملوک برای کسر الله بوی و ادوات است که بجهت ضعف بالینی که ساک دارد قوت بران ندارد و مبراست
 آنها بمقام فنا و حصول غیث و انذیاف خفا که طفل شیر خواره بجهت ضعف بدن تناول الطعمه و اغذیه نمی تواند
 کرد و بعد از ذوال و فحای هوا و ادوات که بیرون آمدن از سفید بشریت گناه از آن است و موقوف
 است بجهان عادت تربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد و ملوک آن شد که بار منت
 طالع بر می آید گوهر چو دست داد بیدیا چه حاجت به و بعضی از مجذوبان و مجنوبان باشند که در اینجهان
 حال نیز اگر چه در صفت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای دیگر باشد
 چنانچه حال شریف می رضی الله عنه بود که فرمود و اما ما ربانی رسول الله و لیس لاحد علی منه بعد الله و رسوله شیخ
 این خطا الله اسکندری از شیخ مکی الدین اسمر نقل کرده که گفت و اما ما ربانی الارسل الله علیه السلام
 و از شیخ عبد الرحیم فتاوی آورده که گفت و اما لا اله الا الله و لا اله الا الله صلی الله علیه و سلم و ما وجود
 آن رعایت ادب حق نعمت شناسی ولی نعمتی و شکر گذاری آن واجب است و جامع و ناظر
 بر دو جانب است این دو بیت ملوک حاذق و مریه جام نیست ای به جا بر و از بنده بندگی برسان
 شیخ جام را به دلدار اگر چه زشت کرد و بود و در خلوت مشغول گران باز بود و بهر تقدیر و تظیف بعد از حصول
 تقوی غیر قطع را مساوی حق است چنانکه میفرماید فاذا و صلت الی الحق علی ما بیننا

حاجت به
 ذوال ادوات
 و بوی احتیاج
 و تربیت
 و شیخ
 و ملوک
 و بنده
 و رعایت

مَا سَأَلَ سَأَلًا بِسُوءٍ رَسِيدٍ تَوْجَحُ جَنَانًا مِثْلَ كَرِيمٍ فَكُنْ لِمَنْ أَلَدَ ائِمَّنْ نِسْوَةً
 بَسْ بِشَاشِ ائِمَّنْ بِهَيْئَةِ كَيْسٍ كَرِيمٍ جَزَاءُ هَيْئَتِ عَزُوفِ جَلَدٍ اِسْتَقَامَتِ دُرُزُ بَرَانِ فَكَلَامُ تَرْكَلِ
 لَعْنَتِهِ وَجُودُ الْكُتُبِ بَسْ زَيْنِي حَرْفَتِي رَاجُودٍ وَقَدَرْتُ قَطْعًا لَا فِي الصَّرِّ
 وَلَا فِي الْقَطْعِ زُورِ زِيَانِ رَسَائِدِنِ وَنَدَ دُرُودِ كَرْدِنِ وَلَا فِي الْعَطَاءِ
 وَلَا فِي الْمَنْعِ وَنَدَ دُرُودِنِ وَنَدَ دُرُودِنِ وَلَا فِي الْخَوْفِ وَلَا فِي دَحَاةِ
 وَنَدَ دُرُودِنِ سِيدِنِ وَنَدَ دُرُودِنِ اِسْتَنْ بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَهْلُ التَّقْوَى وَاَهْلُ
 الْمُغْفِرَةِ بَلْكَ خَدَائِي تَعَالَى سَرَادَارِ اَنْتَ كِهْ اَز دِي اِي وَ اَوَّلِ عَذَابِي بِرِ بَرِي نَزْدِ سَرَادَارِ اَنْكَ
 اَمْرُ زِيَانِ اَوَّلِ اَمِيدِ دَارِنْدِ فَكُنْ اَبَدًا اَنَا ظَرًّا اِلَيْكَ فَعَلَهُ بِسْ بِشَاشِ مِثْلِ شِمِ دَارِنْدِ
 لِسُوِي فَعَلِ اَوْ كِهْ چِهْ مِي كُنْدِ وَ چِهْ مِي دَارِ دُرُودِنِ اَلَا مَرْدِ نَهْ بَانِ مَرَامِ اَوَّلِ كِهْ چِهْ مِ
 نِي كِهْ دِهْ چِهْ مِي فَرَا مِيدِ مُشْتَبَهًا بِصَاعِ عَتِ كِهْ كِهْ كُنْدِ بَعْدِ اَنِ بَرِ دَرِ اَمِ
 اَرَادِي اَوْ تَشْرِي بِسْ بِشَاشِ جَنَانِ مِيدَارِ دِي كُنْ اِنِ چِهْ مِي فَرَا مِيدِ اِشْتِاَمِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ
 جَدَاوِلِ مِثْلِ بِلَاطِنِ اَز مِثْلِ خَلْقِ چِهْ نَفْسِ چِهْ غَيْرِ نَفْسِ اَنْبِيَا وَ اَخْرَافِ چِهْ دَرِ دِيَاوِ
 دَرِ اَحْمَدِ لَا تَعْلَقُ قَلْبُكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ مِيَاوِزِ مَبْدُولِ خُودِ اِي چِهْ چِهْ
 اَزْ مَخْلُوقَاتِ اَجْعَلِ الْخَلْقَ قِبْلَةً اَجْمَعِ بَكْرِدَانِ خَلْقِ اِي مِثْلِ مِثْلِ اَسِيرِ وَ بَرِ دَرِ
 كَشِيدِ مَزْدِ قُدْرَتِ اِلَهِي تَعَالَى كُوْجُلِ كِهْ نَفَقِ سُلْطَانِ مَانْدِ مَرْدِي كِهْ كَرْمَتِ وَ نَهْ دِهْ اَشْتِ
 هَسْتِ اِي رَا بَا دِشَاهِ خُدَاوَنْدِ سُلْطَانِ قَهْرْمَانِ عَظِيمِ مُتْلَكِ كِهْ كِهْ بَزْ بَرِ كِهْ هَسْتِ مِلْكَتِ وَ بَا دِشَاهِي
 اَوْ شَدِيدِ اَكْمَرِ هَسْتِ هَسْتِ شَانِ اَوْ حَكْمِ اَوْ هَوَا كِهْ صَوْلَتِ اَوْ سُلْطَانِ مَانْدِ سَانِدِ هَسْتِ
 هَسْتِ بِرِ جِسْتِ دِخْتِ كِهْ فَرَسِ دِهْ كِهْ دَرِ اَوْ شَدِيدِ جَعَلَ الْغُلَّ فِي قُرْبَانِيَا مَعِ رَجُلِيَا كِهْ بِسْ
 كِهْ اَيْنْدِ سُلْطَانِ غُلَّ دَرِ كَرْدِنِ اَنِ مَرْدِ هَسْتِ كِهْ دَرِ اَوَّلِ اَبَرِ دِيَاوِي اَوْ شَدِيدِ صِلَمَتِ اَعْلَى
 شَجَرِ اَكَا دَرِ بِسْ بَرِ دَرِ كَشِيدِ اَوَّلِ بَرِ دَرِ دِخْتِ صَوْبِ كِهْ بِيَارِ سَوَارِ وَ تَاوِ رَسْمِ بَانْدِ
 هَكِ تَنَا طِي اَوْ شَدِيدِ مَوْجِدِ بَرِ كَرِ نَارِ خَوِي كِهْ بَزْ بَرِ كِهْ مِثْلِ اَوْ شَدِيدِ عَرَضِ اَوْ فَرَاخِ
 هَسْتِ پِهْنَانِي اَوْ عَمِيقِ خُودِ دِهْ دَرِ فَرِ رُفْعِ نَهْ اَوْ مَوْجِدِ اَوْ شَدِيدِ حَبِيبِ هَسْتِ هَسْتِ
 دَوَالِي اَوْ شَدِيدِ جَلَسِ السُّلْطَانِ بِسْ نَشْتِ بَا دِشَاهِ جَنَانِ عَامَتِ بَا دِشَاهِ اَوْ شَدِيدِ اَوْ شَدِيدِ

برخی که بزرگست قدر متعالی است که بسیار است از قلع آن بیدار اند و وصوله و راست
 جای حسن درین امور ترک الحقیقه آنچه که گذشته و نهاده است آن سلطان در پیروی خود را
 من الشماخه از تیر باد و التماس و نیزه و ماد الشکر و بیکانها و انوار السلاطین و کونان سلاطین
 حاکم و القسری و کابنای ممالک میگویند قدرها عتیقه از آنچه پیشتر مانده کردن و از این سلطان
 بجهت کثرت و بی نهایتی تحمل یونی اکی المصلوب پس شروع کرد سلطان که می نماند و بجات از در
 کشیده بجات که من ذلک الشکاک آنچه میخورد سلطان از این سلاح فصل الحسن که دانی که پس
 آیا نیکی باشد کسی را که دین مرد غل در بار کشیده تیر باران که دوشده را آن یکتا که التظلم
 السلطان آنکه بگذارد و نظر کردن را بسوی آن بادشاه که این چنین قادیان و قباست و بیکانها
 منه و الراجاله و بگذاردیم از سلطان و امید از وی و کجاست من المصلوب و یوحنا من
 و تیر باران بر در کشیده که مصلوب مقهور است در دست قدرت سلطان امید دارد و دزدی الیس من
 ذلک آیا نیست کسی که گذشتیم و امید از سلطان و داشتیم و امید از ان مصلوب یحیی خ قضاة
 العقل علیهم العقول و لا ذلک ناسیه شود و در حکم عقل معقل و بی ادراک بجنوناً بهیمة
 عینوا انسان دیوانه حیوان چار بایر مثل خر و سوز جرد می فتوحاً بالله من العی بعد البصيرة
 پس پناه جو بخدا از کوری چیل و نکره مخصوصاً بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و ثابت القلیة بعد الامر
 و از بریدن پس از رسیدن فی القصر قطیعه بریدن خوشی را که القصد فی بعدک ثقی القرب
 و از وی برگردانیدن پس نزدیک آمدن و حاصل شدن نزول بجا قیس و الضلک لک بعد
 الحمد آیه و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن و الکفر بعد ایمان و اگر پس از ایمان
 که بیست ترین و بدترین حالات است بعد از آن در تطبیق مثال مثل سفر مانند دنیا کما انهم العظم
 الجاری الذی ذکرناه پس و یا مثال جوی که در میان است و اگر دریم از راه مثال کور کور
 یکم فی زیادة ما همر روز این جوی در زونی آب او است و می شمشیر آبی او در کد نام فیک
 و این زیادتی که مثال زیادتی شهرهای آدمیان و لذت های ایشان و دنیا القییدیم و می میرد
 این شهوات و لذت آدمیان از دنیا در هر روز در هر روز و از دنیا و انما الشماخه و انما الشماخه
 سلام کنید و این مثال ذکر کرده شد فالبلا یا الی یحیی بها القدر الیه هم مثال بلاء و خشنود است

این سخن
 بسیار است
 در این
 باب
 از این
 سخن
 بسیار است
 در این
 باب

هم درون سیکردن تقدیر الهی بسوی آدمیان دانند البتة چنانچه در فی الدنیا البلاء فی غیر غلب اولاد و در دین باز نازد اشبهای و تحبایست و التفتن و تیرگیها و تکیانی و نواز و مایه و کلام و در دنیا و آخرت و تحبایست یعنی از مایش و ملاهت و عالج و دین التقیر و اللذات فحشویة بالذات و آنچه یابند از ناز و نعمت و لذت آینه شده است باقیها و تحبایست و اعتقاد اکل حاکم اولاد و لذات کائنات که الاخره از آن کافران کافر و کفار و اخبار غایب بر عقل فحشای و لذت و قیاس بنیما و لذات آن دریا بلکه نیست حیات مراد و لذت آخرت اگر هست می باشد یقین کما قاله التتبی ص چنانچه گفته پیغمبر صلی علیه و سلم در روز حشر خندق برای تسلیم اصحاب کما عیش و کما عیش الاخره نعمت زندگانی که زندگانی آخرت مخصوصا ذلک فی جن المومن یعنی آنکه غایت نبی مادم بایا و نقص و آرام است عاقل و شامل تمام نبی آدم را چه مومن و چه کافر خصوصا در حق مومن که در اولاد و در و منساب بر و بیشتر و غایت است کما قال علیه الصلوة والسلام الدنيا سجن المومن حجبها فلما فرغ من دنیا زندگان مسلمان است بهشت کافر مسلمان هر چه ناز و نعمت دنیا بنید نیست با آنچه اولاد و آخرت بنام او اند حکم زندگان و در دو کافرا و چند در دنیا بلا و محنت بین در مقابل آنچه در آخرت برای او عذاب نکال میار شده است و در و نیست و کما قال علیه الصلوة والسلام التتبی مسلحین مرد و پیر و کار و گام در دین کرده شده است یعنی باز آینه شمول و انبیا و اینها چنانکه پس که گام در دین او کشت علف تواند خورد و در کتاب حکم گفته است در سرب و قیاس و کلام مادامت متیقانی بنده اند از امام جعفر سلام الله علیه و علی آباء انکم فرمود و انکم خیر طایفه که هرگز مخلوق نشده و نبوده و تعین از نفس خود گرفته یا امام آن بصیرت فرمود و طلب راحت در دنیا بعضی از کما گفته اند که اگر بنای کار دنیا بر کار بود می منفعت بلیا در روز نه بنام و سی و الطایفه جسد رضی الله عنه و فریدین برای خود و صلی است که در میان خود دم و این اصل نیست که دنیا جای فتنه و ابتلا است هر چه در دین و محنت برسد جانی نیست و از آنکه بنام و در و در خود بدنام و بتراب بخشش گوید رحمة الله علیه دم و دنیا و چیز طلبند و بر گزینان راحت فرج و جودان بر و در و در بهشت بود و شد و طلب الراحة فی دار القناء و خاب من طلب شیئا الا یکن به عقم هیزه الاخذ و العیان و و با وجود این خبر نامه آنچه بعیان و مشاهد معلوم است که یکدیدی علی طایفه حشر فی الدنیا که خود خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی در دنیا فاکلوا و احذروا کل الوسوسة فی الاقطاع الله پس آسایش بر آسایش در بریدن از خلق و روی آوردن بجناب الهی عز و جل و ما فقت و در راز و در و در

[illegible]

[illegible]

و محبوب بنداشتن و بر چیزیکه فرومی آید بر توان رفت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه آن گشتن در حاله
 التقوی اگر هستی تو در حاله تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشدن از انهم عن اسد الخلق و ادبه برادر اسد
 الخیر قد الاودی که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق و انهم الاقر و متابعین
 امر باطن را که عبارت از قیاس است باشد از صحت قلب یا صحیح قول و فعل است و حاله الکلیه و اگر رسید
 بجایه قرب و ولایت و محو و وجود الهی و فرود آمدن آتش سوئی که لازم مرتبه ولایت و قرب
 و وصول است و لا یجاء ذه در گذر از حدان امری القدم الثانیة و این قدم ثانی و پایه
 دوست و دشمن با فعل و واقع و این در خشت و دباش بغیر الهی و سازگاری کن بدن نیست
 شوقی حاله البذلک و الغوثیه و الصمد یقیته در حاله بدلیه که فوق مرتبه ولایت است و قطبیه
 و غوثیه که از آن بالاتر است و صدقیت که از همه بالاتر و غوثیه بنوعیه است هی المنتهی و این بنیاد است
 و اعلی مقامات است و سابقا در مقاله ششم معلوم شد که این درام صباح است که از راه شرح حکمی نیست و در
 و منتهی نه باز در تاکید بر التزم سقا و تقاضا و ترک شکایت میفرماید **لَمْ يَكُنْ طَرِيقُ الْقُدْرَةِ كَيْسَ شَوَارَاهُ**
قَدْ قَضَا خَلْعَ سَبِيلِهِ بَكْرَاهُ و او را معارض مزاحم شواراد **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ** و در هر دو گاه
 نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ** عن الشک
 باز در زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نو از **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ** و قدر خود را از **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ**
 کبنی تو از این باز داشتن زبان را از شکایت و راضی بودن بر تقدیر الهی **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ**
 قضا و قدر بیک موافق طبع و نفس همچو عناد عافیت و فراغت و راحت و آمان دان از آنچه از باب لطف
 و رفیق است **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ** و لذت و سرور از زیاده میگردد اندر خداوند تعالی حیا
 خوش و زهره شادی که عده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و ظهور و نمودن و باز نماندن
 از آن بنیستی که بالانوار است **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ** و اگر باشد قضا و قدر بدیع مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا
 و فقر و دلم و جز آن از آنچه از او می قهر و غف است و چون لطف حق در ضمن آن خود بود و حفظ الله
 فی طاعتی و نگاه میدارد و احتیاج ترا در جماعت خود در زمین **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ** و اگر باشد قضا و قدر بدیع مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا
 میگردد انداز تو کم و بیش را و **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ** و کم میگردد و غایب میگردد از تو درین حال و نفس با
 جنت از آنچه بملک رضا و محبت و ظهور و میلی و در اینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود و حتی **وَلَوْ تَصَلَّكَ وَهَوَاكَ**

محبوب بنداشتن
 بر چیزیکه فرومی آید
 بر توان رفت
 بلا و خیر و شر
 محبوب و مکروه
 آن گشتن
 در حاله
 التقوی
 اگر هستی
 تو در حاله
 تقوی
 و اتباع
 ظاهر امر
 شریعت
 و حاصل
 نشدن
 از انهم
 عن اسد
 الخلق
 و ادبه
 برادر
 اسد
 الخیر
 قد الاودی
 که آن
 اول
 قدم
 و نخستین
 پایه
 است
 در
 سلوک
 طریق
 حق
 و انهم
 الاقر
 و متابعین
 امر
 باطن
 را که
 عبارت
 از قیاس
 است
 باشد
 از صحت
 قلب
 یا صحیح
 قول
 و فعل
 است
 و حاله
 الکلیه
 و اگر
 رسید
 بجایه
 قرب
 و ولایت
 و محو
 و وجود
 الهی
 و فرود
 آمدن
 آتش
 سوئی
 که لازم
 مرتبه
 ولایت
 و قرب
 و وصول
 است
 و لا یجاء
 ذه
 در گذر
 از حدان
 امری
 القدم
 الثانیة
 و این
 قدم
 ثانی
 و پایه
 دوست
 و دشمن
 با فعل
 و واقع
 و این
 در خشت
 و دباش
 بغیر
 الهی
 و سازگاری
 کن بدن
 نیست
 شوقی
 حاله
 البذلک
 و الغوثیه
 و الصمد
 یقیته
 در حاله
 بدلیه
 که فوق
 مرتبه
 ولایت
 است
 و قطبیه
 و غوثیه
 که از آن
 بالاتر
 است
 و صدقیت
 که از همه
 بالاتر
 و غوثیه
 بنوعیه
 است
 هی
 المنتهی
 و این
 بنیاد
 است
 و اعلی
 مقامات
 است
 و سابقا
 در مقاله
 ششم
 معلوم
 شد
 که این
 درام
 صباح
 است
 که از
 راه
 شرح
 حکمی
 نیست
 و در
 و منتهی
 نه باز
 در تاکید
 بر التزم
 سقا
 و تقاضا
 و ترک
 شکایت
 میفرماید
 لَمْ يَكُنْ
 طَرِيقُ
 الْقُدْرَةِ
 كَيْسَ
 شَوَارَاهُ
 قَدْ قَضَا
 خَلْعَ
 سَبِيلِهِ
 بَكْرَاهُ
 و او را
 معارض
 مزاحم
 شواراد
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ
 و در هر
 دو گاه
 نفس
 خود را
 از راه
 قدر
 و هوا
 و خواهش
 خود را
 که
 مزاحم
 طریق
 قدر
 میگردد
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ
 عن
 الشک
 باز
 در زبان
 خود را
 از شکایت
 کردن
 بخلق
 از نو
 از
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ
 و قدر
 خود را
 از
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ
 کبنی
 تو از
 این
 باز
 داشتن
 زبان
 را از
 شکایت
 و راضی
 بودن
 بر تقدیر
 الهی
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ
 قضا
 و قدر
 بیک
 موافق
 طبع
 و نفس
 همچو
 عناد
 عافیت
 و فراغت
 و راحت
 و آمان
 دان
 از آنچه
 از باب
 لطف
 و رفیق
 است
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ
 و لذت
 و سرور
 از زیاده
 میگردد
 اندر
 خداوند
 تعالی
 حیا
 خوش
 و زهره
 شادی
 که
 عده
 آن
 شکر
 نعمت
 و رضا
 بقسمت
 و فرح
 بفضل
 و رحمت
 است
 و ظهور
 و نمودن
 و باز
 نماندن
 از آن
 بنیستی
 که
 بالانوار
 است
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ
 و اگر
 باشد
 قضا
 و قدر
 بدیع
 مخالف
 طبع
 و نفس
 مانند
 فقر
 و بلا
 و فقر
 و دلم
 و جز
 آن
 از آنچه
 از او
 می
 قهر
 و غف
 است
 و چون
 لطف
 حق
 در ضمن
 آن
 خود
 بود
 و حفظ
 الله
 فی
 طاعتی
 و نگاه
 میدارد
 و احتیاج
 ترا
 در
 جماعت
 خود
 در
 زمین
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ
 و اگر
 باشد
 قضا
 و قدر
 بدیع
 مخالف
 طبع
 و نفس
 مانند
 فقر
 و بلا
 میگردد
 انداز
 تو
 کم
 و بیش
 را
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ
 و کم
 میگردد
 و غایب
 میگردد
 از
 تو
 در
 این
 حال
 و نفس
 با
 جنت
 از
 آنچه
 بملک
 رضا
 و محبت
 و ظهور
 و میلی
 و در
 اینجا
 نیز
 زندگانی
 خوش
 خواهد
 بود
 و حتی
 وَلَوْ
 تَصَلَّكَ
 وَهَوَاكَ

بجز و تکرار هذا الخطاب لك لا بعد حال و مکرر کردن این خطاب تر از حال بعد از حال و
بعد از وقتی فکنت من الخافس پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بد من خاص الخافس بلکه از بندگان
خاص خاص و بکینک اذلة و لا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی هیچ مطلبی خواهی نفس ترا
حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب که در جهت فانی تو در قضای حق امر و نبی و کاعلی تعجب چه و نه باقی نماند
که داری که خوشداری و بپسندی از خود و از جهت روت و توفیق حق و وفادار فعلی حق تعالی هم اسامع از خود
حقیقت نفس خود و کافیه ترا کما و نه باقی ماند عبادتی که بینی آن را از خود و انباش کنی بر سر خود و تمام
کنی بدین کما مسئله تلحمها و نه قدر و مرتبه که بگری از او خصال شوی بدان قسمی هتک الهم کما
نابالار و در وقت بدست تو بسوی آن فحش کما و منثلیم پس چون باقی نماند طلب از تو و فعل عبادت
و قدر و منزلت و بعد از نظر قطره که در دانه فانی دخیلی شوی بگردی تو مانده ای و خسته شده ای و کینه
فیه مایلیم آنکه بر جای نمی ماند و نمی آید و روی چیز بگردان و در بریده است نانک و بگرد و در حق خفا
یکتیت فیک اذلة و لا خلق و لا همة ال شئ من الاشیا پس بر جای نمی ماند در توفیق خواهی
و هیچ خصلتی و هیچ قصد بسوی هیچ چیز از چیز با دنیا ای آخری نه در دنیا و نه در آخرت و طهرت و تمیز
الله تعالی و پاک شوی از آلائش هر چیزی که جز خداست هر چه جل و اعطیت هذا الله داده شود
راضی شدن از خدا و بعد از رضای الله شک و نگوید داده شوی تو را رضی شدن خدا از تو و لذت
نعمت با قدر الله اجمع و لذت داده شوی نعمت داده شوی بعباده ای خدا همه یعنی هر چه خدا بندگان و بندگان
و بلا و منع و عطا همه از بد شمری و نعمت انگاری بعیت عاشق بر لطف و بر قهرش سجد و این بر
عاشقی این بر دود و بفرمان خدا و بعد پس درین هنگام وعده کرده میشود بوعده بر آن حال تو چنانکه فرموده اند خدا را
اطمانت الیه پس چون و سکون یابی تو بان وعده مشوق وصول موعود و وحدت فیک ایا اذلة
اذا اذلة مسا و یافته شود و در توفیق از خواست اگر چه اندک باشد بقلبت عن ذلك التوعد الی الله
من بد برده میشود از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلند تر از وعده نخستین است و فحش الی آخر و در دود و این
میشوی و برده میشود بسوی وعده شریف تر و مرغوب تر از آن و فحش عن ذلك التوعد الی الله و عود و در میشود
از وعده اول بی نیازی از آن در بعضی نسخ بالنسبة یعنی بمانی شدن از آن یعنی بجز از قوت ایمان و بقیه
و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول قضا و رضا و توار حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بجزی و

و ممکنان ازین قبیل است چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد **وَلِكُلِّ شَيْءٍ قَدَرٌ** اقروده میشود
حکمت رسا و تمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق احوال موجودات بر وجه صواب تحصیل کمال در عبارت
بجام عمل چون حکم حاصل شود فصاحت لسان باین منظم گردید نصب مردان کمال و تکمیل تمام شد و با حجاب ضبط
و تصحیح معنی متوفیق آن بکتاب دست و صیانت لسان حفظ وی در حفظ باید تا بیان مقصود و حفظ
معنی تمام اقروده و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و الا باین منبط معنی ضلالت لازم آید بی ضیاع نقطه اضلال بر وی نماید
چنانچه جماع از متاخرین این قوم را پیش گفته و بسا باشد که محقق کامل بعین مقصود و عبارت از ادا امر معنی
مقصود و کشف حقیقت بوجه تسلیم از اشتباه و ایهام در مدخل خلاف اقروده و نزاع بر میان و عبارت پرستان
منسوب بکفر و نفاق و احاد گردد و نمود باندین بزرگ است در بارگاه حضرت سلطان سخن بگوید در کوهی اختیار
بست زبان ندهد و از نزل پرس بر چه گوید همان بگوید تا مشورت بدست گشتی دل بدین مده بدل هم اگر نازد
توسیدست شده بهر بار باشد کف دل هم عنان مده و بیرون در بخانی برین جلی عباس کس را سوار درونی
نشان مده و صد مرتب مده اینی یک حرف میزد و به خاشوش باین میخورد و لیکن مده و وفای القای الحجة
علیک و افزوده میشود در انداختن دوستی آنی بخواهی با دوستی خلعتی که از نتیجه محبت خالق است آنچه چنانکه
محبوب الخلیفه اکبر پس گردانیده میشود تو دوست داشته شده خلق سرتاپ دوست او پرستار تو باشد این
هر یک بنگی که مناسب است معتقد آن با استفاده از احوال و ممکنان بقوت بیست مجال با او خلق آن امکان
و صلاح و در باب انصاف باشد یا مقصود میانه است تحمل کل بر اکثر حق است که بر این محبت در حق بیست مده
سیران بر ولایت و نفوذ است همه یکی باشد که عالم را در گیر و انقلاب و اینها جزو این است که در میان
باشد و عقب گردش به الحرج و الانس الملائکة و دیگری اقلیمی با ولایتی باشد هر روز از یاد که با چنان منظم گردد که حوادث
و نباتات نیز بخوبی که لایق حال ایشان شرکاء اند و فی الحدیث احلیل جنبا و مجده دنیا آخری در دنیا و آخرت
اذا ضیعت الحق زیر که کشتی تو داشته شده حق و الخلق تابع الحق و خلق بر تابع حق اند قبل و علم
و محبت ایمان و محبت حق و محبت حق و دوستی خلق را داخل است در دوستی حق که آن بقضایم فتنه و خنجر
چنانکه دشمنی ایشان داخل است در دشمنی حق و تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را او بر خلق او دوست دارد چون
دشمن داشت تو دشمن دارد و از اینجا معلوم گردد که محبت خلقی و عبادت ایشان از مشورتی محبت خالق و عبادت است یکی از
بزرگترین است که بنویسم که نظم این برین اقروده تا در اصل شود در صحت حال خود این بعد از حصول فناء و نفع ارادت

خدا
چون خدا
دوست دارد
یکی را دوست
دوست دارد

و وجود کمالات است که مذکور شدند یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت فناء کای باقی بقای صلیت و حکمت خلق الهی
 و جمعی واقع میشوند آنکه هر جا که جمیع خلق با دلیل بود بر وجود ولایت و با تکیه اگر مردم دنیا را در طایفان حق بی ثانیته
 اغراض و نیازهای خود دست دارند و جمیع آرزو درین جانب موجب تقوی باطن و عبادت و تقوی نفس و انحراف از جاده
 سلاست و دشمنان حق نگردد و بواسطه اسباب و وسایل ظاهر نباشد امارت صدق حال او تنگین مرتبه ولایت است
 و الاسباب و حال و خسران بسیار آمل است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تقوی باطن و مشغول خاطر
 گردد و موجب الخطا و درجات است چه جائی بچشم عوام و حصول متاع دنیا و اندام و کمال و همچنین فانیان و ارباب
 نزهت و طمینان و بوعده وجود امارات و لذت و عده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و این طریق از تقوی بوعده امارت
 میکنند و میرسانند گاهی باین طریق نیز میگردانند که از دنیا با خیر صرف و نقل نمینمایند و در دنیا از آن منع کرده
 در آخرت عطا میکنند و در اینجا نیز لطفی و رفقی تمام است چنانکه میفرمایند اِذَا كُنْتَ هَذَا الْمَقَامَ الَّذِي لَيْسَ لَكَ فِيهِ
 ارادةُ نَبِيِّ الْبَيْتَةِ چون رسانیده شوی و در مقام کنیست برتر از آن خواهی چزی قطعاً جلیت لک
 اراده شئی از من که تشبیه گردانیده میشود بر ترا پیدا کرده میشود در تو خواهی چیزی از چیزها نموده و تصور
 که حققت اراده لک و تشبیه پس چون آیت شد متحقق گشت خواهی تو همان چیز را از دایره الیقینی و
 گردانیده میشود آن چیز را عیدم و نیست گردانیده میشود و حضرت علیه و بر گردانیده میشود تو از آن
 قطع فی الدنیا پس داده میشود و ترا آید و در دنیا و آخرت غنی از آن خواهی و عوض داده میشود تو از آن
 در دنیا که دست نداده و آخرت نمینماید و حقیت و دلالت علی الیقینی که میگردانی افزایش ترا قرب قدر و مرتبه
 بخدا اعلی عالی تر از همه موجودات و انظر به حکمت لک فی القادرین الی الله و بحیر که سر دور و روشن
 میگردد و چشم تو و خدا و خوشحال میباشد از آن در پیشست که بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بهشتیهای دیگر است و بهشتی
 که بگذشت متقیان و صالحان با دست و اینجاست معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی فی غیر سر گذرد آن
 كُنْتَ لَمْ تَطْلُبْ ذَاكَ قَامِلًا و تَوَجَّوْا و اگر هستی تو با حقیت که میجو
 آن مراد را که نموده شده است بتوجه پیدا کرده و خنده است میل و خواهش آن در تو و آرزو نمیشی کنی
 و امید نمی داری و امنت نداری و ابراهیم علیه السلام هی ذَا الْفَنَاءِ و اَلَمْ تَكُنْ لِيْغْفِرْ
 و حال آنکه تو در سرائی و دنیا نمی کنی که آن محل فنا است و جانی تکلیف شرع است با دایمی
 حقوق و رعایت مشروط در گرفتار و نگهداشتن و صرف کردن در دین

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و درین کلام اشارت برست بعلت طلب نکردن مراد دنیا و ناخواستن از آن چه خود نیست در وجود آن و ادای
 حقوق آن و با وجود اینم شدت محنت اخلاص نیست بدین بر روی نیز جهان داشتن گرفتاری و بگذاشتن
 بل جاءك وانت بيننا بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا و خجالت خلق و کبراء ذات پاک
 خدای است که بگوید که ده از او از عدم وجود آفریده و هم چیز را در منم عظمی و ندا یکی را داد و دیگری را در کسب
 الا نحن ندع السماء و فانی که در این زمین را و بدن را سخت آسمان را اذ ذلک هو الله اذ
 المطلوب المنة زیرا که خدای موصوف بصفا کمال و جامع جلال و جمال اوست که باید مراد داشت طلب
 کرد و از آن نمود و اینها گفت عني ذلك بها هو الذي امن ذلك اني مثله في الدنيا
 بسااست که عوض داده میروی از آن مراد که نخواستی و طلب داشتی و از چیزی که آن چیز فروتر و کمتر از آن است
 یا مانند اوست در دنیا گاهی باشد که با لذت و بهتر از آن نیز عطا فرماید ولیکن بعلت دکامات حفظ الهی بر بندگان
 خاص و طالبان و چه کریم را و صلاح و در حال الشان غلبت است که در دادن فروتر و کمتر باشد و آن نیز بعد
 انک لا قبل لک بعد از شسته شدن دل توبه بکن آنکه عن ذلك المطلوب و لما ادرك ما يزداد من ان يطلب
 مراد و از رفته شده و تحقیق العوض فی الاخره و بعد از محقق و ثابت گردانیدن عوض آن
 على ما ذكرنا و بهیست که در آن وجهی که ذکر کردیم میان نمودیم حاصل آنکه نیست الهی بر بندگان خاص و مقتضای
 درگاه وی بر آن رفته است که اگر روی در دنیا بر روی آرد و خواهی از دنیا از آن باز دارد و ایشان را بایشان بگذارد
 ایشان بر عکس او ایشان دارد و اگر جزوات کریم او را نخواهد دل از دنیای دنیا بگذرد و بدین که ضرورت
 و آن باشد و آن نیست و ریختن کاخانه مراد و بدین است که دست در کاری نم برنجیر و دستم بند و در غم غم
 کند گرام بهیاری برم و المقالة العشره قال رضی فی قوله صلی الله علیه و آله ما لا یزینک
 بفتح یا و ضم آن اندک و لایب و یک معنی است از این شئی و از این شگفتی یعنی بگذر از چیزی که در شک نمی اندازد
 و بر دلبوسی چیزی که در شک نمی اندازد و از شرح این سخن میفرماید دع ما یزینک اذا اجتمع مع ما لا
 یزینک بگذر از فعلی را که در شک نمی اندازد و اگر حرام است یا حلال و قسکه جمیع و با چیزی که در شک نمی اندازد
 بخور یا العزیمه ای که پیش بهار است و بهیست که بساختن بساختن عمل کن بهیست که اولی
 و افضل است که امیرش میکند از ارب و شک و دع ما یزینک و بگذر از چیزی که در شک نمی اندازد و بگذر
 بدان و این بگذر که بایرید یا لایب جعفر و ما اذا اخرجت الشئ و اما و قسکه بهیست

در حکم مذکور که در امته است بدان بعد از آن تفسیر سبب علامات آن میماند بقول خود الله بن کصف
 عن سحر القلب ^{حک} یعنی علامت سبب آنست که صافی نباشد و خالی نبود از بریدن دل و سوختن آن و
 خازیدن و خطای آن کردن گما جان فی الخبیر ^{حک} ثم سحر اذ القلب بزه برنده دلهاست و در روایت دیگر آمده
 است که الاثم ماحک فی القلب یعنی نشان شناخت آن که این فعل قبیح است که در وی برست که گشت
 زردی و خطای راه یابد و دل بآن الطمیان نگیرد و قرار نیابد و دل مقدس آن کون محبت نمود و تقوی
 و اولایه است با وجود آن اعتبار این قاعده و محل اشتباه و اختلاف است در اینجا که نفس کتاب و سنت و اتفاق
 علماء و اختیار ایشان و دلیل شرعی معتبر در یک باب نبود و از انفس المقتولین فاستفت قلبک که آمده
 بعد از صورت معتبر است و اذالم تسحی فاصنع ما شئت هم ترین معنی محمول است پس میفرماید که چون این چنین چیزی
 باشد متوقف پیش توقف کن در وی و مبادرت مکن باز کتاب آن ^{حک} و نظر کن که چشم در راه
 امر باطن و اشارت غیبی را در وی توان امرت بشناخه فند و فک پس اگر اراده شوی بگریستن
 آن بکبر ^{حک} انما صدقت فکف و اگر منکر ده شوی و باز داشته شوی پس باز ایستایش و سابقا معلوم
 شد و با هر دوی صریح الفعل و لا تفعل است با نور حقین که در قلب صحیح دلی پیدا کرد و در ظاهر بیان در مقام ناظر
 الهی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریح است در بر و احتمال و الله اعلم با جمیع حقین و مع کرده
 شوی فلیکن ذلک عندک ^{حک} کان ^{حک} لم یکن ^{حک} و باید که باشد آن فعل سبب نزد تو گوید که
 بنود و وجود نشده و از جمیع الالباب و باز گرد بوسی پروردگار و انشع عندک ^{حک} الذوق
 و طلب کن نزد پروردگار خود و برزق را و کشادگی را از جیبی دیگران فضعفت عن القلب و الحافیه
 و لا خذوا و لا فتناء و این نیز بر تقدیر یک سست و ناتوانی از صبر کردن که ادلی بایست یا قوت از ادلی الهی
 و تسلیم قضای الهی است که بلند تر از آنست یا فدا و کم که از آن بالا تر است و ادلی نیست که طلب کنی و دم نرنی
 و صبر کنی در رضای او فانی شوی حق زیر که حق سجده و تعالی عزوجل ^{حک} لا یجتاهن ان یتذکر
 حاجت ندارد که یاد داده شود فلیکن ^{حک} یخاف ^{حک} عنک ^{حک} و عن غیرک ^{حک} پس نیست دی که بجز از حال تو
 و جز تو ^{حک} و عن ^{حک} و یلیم ^{حک} و الکفار ^{حک} و المؤمن ^{حک} فقیین پروردگار را بخواهد بخواهد که کافرا را و مؤمنان را
 و المؤمنین عنه و پشت و پنهان از وی و آنچه نیازندگان بطاعت وی فکف ^{حک} فکف ^{حک} فکف ^{حک}
 ایضا المؤمنین ^{حک} الحد پس چگونه فراموش میکنند از ای مسلمان یکی دانسته او را ^{حک} فکف ^{حک} فکف ^{حک} فکف ^{حک}

در سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

روی آورنده بر فرمان برداری او اَلْقَائِمُ بِاَمْرِكَ فَاَنَا الْكَلِيلُ اَكْطَرُ اَنْ اَتَمَّ اَدَاةَ بَارِئِ دَر
ساعتها پیش و در فضای درویشی تنها مسلمانی سبب دوستی و کفایت و تقدیر است چه جای دیگر است
دوستان از کجای کنی محروم و تو که با دشمنان نظر داری و تصویر کلام در طعام و فرموده بطریق متعین
و حکم عام است تمام از رزق و ارفاق و افعال و فیوضه و انوار و درستی جدیدی و جوی دیگر است و هم ما
پُر زینت یک سال که بوی یک دفعه منی بیدار بکند از چیزی که در دست خلق است که وصول آن
در جنگ و مشیت یقین نیست که بدیند باندند و معنی طمع همین است که چیزی و وصول آن در یک و مشیت
توقع دارند و طلبند پس طلب کن چیزی را که در دست ایشان است و کاتعلق قلبت به و بگذار
پیوند دل با آن دو که از تو خلق و کاتعلقا فھم و امید دارند و تو متراشیدن جبهت در معنی
بھی و خلق من فضل الله دیگر از تو نمی گم خدا و هو لا یزیک و آن خیریت که در شک نمی
اندازد و ترا و یقین است وصول آن فلینکن لک مشول و بعد پس باید که بگشاید مرشدا و مطلوب کی فاعطی و خلق
و بدیند و یکی و خدای واحد و قصد یکی و هو رتک و آن پروردگار است عز وجل الشیء و خلق و خلق
پیشانیها بادشاهان و دوست قدرت او است و خلق و خلق بیدار و دلها او را دوست است و دوستی
الکتاب و دلها که امیران و حکامان بدینانند متصرف اند و آن و امین الخلق که و مالها آریسان و دوست
و خلق و کلام و او و خلق و کیلان و امینان او چند جمله و اینها الکلک با ذکر و جل و امیر
و خلق یکم و جنبش و تنهایی ایشان بخشش کردن مقرر اند و او امر او و جنبانید او است و آن و خلق و خلق
و منع کرد و آن و امر و جای که فرموده و اجب کرده اند است و جنبانیدن اشارت تقدیر است و کلام با حق و خلق
کن الکلک و بار استادن و تنهایی خلق از عطا و توفیر و جفین است یعنی باذن خدا و امر او و باز استنایدن حق است
بعد از آن نماید فرموده سوال طلب کن دن را از حق و دعا و قرض بعد گاه او و اجابت و قبول او و دعا بندگان
بیات قرآن و خلق من خلقا لک گفت خدا غالب و بزرگست و می گویند است یا بزرگست یا بزرگست و اسألوا
الله من فضله و سوال طلب کنید از فضل خدا عز وجل لک گفت خدا لایزال و تدخول من و الله و خلق
الک و زرقا بعد شکنی آن کسانیکه میخواهند ایشانرا از خود جدا بکنند و اینها شرک است و حق و فاعطی و خلق
الوزن پس طلب برید تر و خدا از رزق او عبود و انکس و الی برستین کنیدا و او شکر کنیدا و او شکر کنیدا
اذا اسألت عبادي غنی فانی قریب و چون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پرسند که من

ساعتها پیش
دوستان از کجای
و حکم عام است
پُر زینت یک سال
در جنگ و مشیت
توقع دارند
پیوند دل با آن
بھی و خلق من
اندازد و ترا
و بدیند و یکی
پیشانیها با
الکتاب و دلها
و خلق و کلام
و خلق یکم و
و منع کرد و آن
کن الکلک و
بعد از آن
بیات قرآن و
الله من فضله
الک و زرقا
الوزن پس
اذا اسألت

میل بآن در کون بآن در دخیان بلا و محنت کوبی مراحت نفس و تشویش اغیار منتهی و مشغوف محبت ذات
 میدارد و سخن در باب یقین و گرفتار آن محبت ذاتی است که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه گفته است
 محبت عاشق بر لطف و بر قهرش بحد این عجب من عاشقی این هر دو ضد و نه نسبت بمانان
 و نفس پرستان که حکم مولفه القلوب بر بند و مصدق آن از صاحب خیر طایان بر دوان اصابتند و قلب و وجه
 باشد و حق ایشان که اگر اعتنا نمایند لطف اصل از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و تفاوت
 محفوظ اند و بسیاری بلا و از کار مانی نعمت نسبت بایشان از صلح و افاق است و از نظر لغت و التفات با سبوی
 اگر چه خط باشد نگارنده ترید برسل سلطان مقرران را علی الله علیه و سلم چون در نماز نظر بر علم حاصلند
 جامه از تن بکنند و بنشینند با وجود شهو و ایم و وصول قریب سعی مقام نازک است دم غیث و دل سری است که
 به تعبیر است یعنی اید بیت یک چشم زدن غافل از آن ماه باشم به ترسم که گاهی کنداگاه باشم به فاداً
 دَامَ ذَاكَ فِي حَقِّهِمْ پس چون داریم باشد نزول ملا و حق ایشان ذاکبتا هویتیم که گفته میشود
 و فانی میگردد و هوای ایشان و انگشت نفوسهم و شکست بخورد و نفسهای ایشان و تمییز الحق
 مِنَ الْبَاطِل و جدا میشود حق و دین خالص از آمیزش باطل که هوای نفس التفات با سبوی حق است
 و در بیان هواد و کسای نفس تمیز حق از باطل که فرع بقای آنهاست در اولیاد و ابدال اشکال ندارد چه ایشان
 محفوظ اند به مصوم و در حق ایشان برسل هواد و التفات با سبوی احیاناً جابر است پس آن حق سبحانه و تبارک
 سبک بر جنت خود و تنبیه و تبطیه اما در حق انبیاء برسل صلوة الله علیه و سلمه و تقضای جلالت و بشریت است و هر چه سبک
 مناسب مقام ایشان است و ایشان باقی گذاشته شده قاعده که قوم بسته اند آنست که حقیقت ایشان
 مطهر گشته شده پس نهایی ایشان از آن شسته شده است از نفسانیت و کلمات آن آورده و بی جزئیات
 بنسبت لطافت و نور است گذاشته شده است تا سبب حمد و ثناء آن باعث تشریع احکام و دریافت امت شرف
 اتباع آن گردد و این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید السعید و مردم توان که حال مقام از
 متشابه است و ما یعلم تا ویرای الله تعالی حق آنست که وی ازین یکایمیستی ازین قیاس بیرون است محبت او بر تراست
 که اید قیاس علم تا ویرای الله تعالی حق آنست که وی ازین یکایمیستی ازین قیاس بیرون است محبت او بر تراست
 و المیل الی اللذات و میل کردن سبوی مزه ما و الزحاکم با جمیع ما و آسایشها تمام دنیا و آخرت و دنیا و
 آخرت اکمل الی الله عز و جل میشود این معات همه بجا نب نفس غیث و اندیش پیش آید سرایت و بجا نب ل

محمّد
صاحب
زینت

برای دوستی از جناب سی قحطی است مراد شهوت و لذت بسیار است و مراد اذن باطن است چنانکه سابق کلام
ناظر در آنست و فرق میان اذن است که در امر طلب است و فرمودن کاری است بطریق ایجاب یا مذبح و در اذن
طلب نیست بلکه در داشتن مانع است از آن بابت پس باید اذن فرود از مرتبه امر است و لهذا گفته اند که اذن
قوت و استعدادی بخشد و امر بفعل و وجودی آرد پس چون اجابت قلب نفس را مطلوبی برای و اذن حق باشد
حکمت بذا لک علی ما فی حق حاصل میشود و پیدا میکند در میان اجابت بخیری از یاد حق و در پیشگاه
و پیدا میکند در پیشگاه نفس اطاعت و می معصیت و پیدا میکند در گناه و بکارهای نفس طلب دارد
از شهوت و لذت فیهما الله پس در دیگر است که در نفس را بجهت طلب شهوت و قلبی که اجابت
نفس را بطنی که بفرود گذاشتن و یاری ندادن و توفیق باز گرفتن و السلا یا و بختها و از ایشان
تسلیط الخلق و بر گشتن خلق را و الا لا یدر اللشوش الا فاجاع و الا مراض
در اینجا و فیه و در دما و بیمارهای خینال کواحدین القلب و النفس خا من ذلك پس باید و میگردد
از قلب و نفس نصیب خود را از دما و اوقات تقدیم قلب گویا از جهت آنست که مواضع عقاب بر بیشتر و سخت تر
است که اجابت نفس گردد و بفرمودی رفت و نمی بایست کرد و اذن نفس خود را بجا نیست خود و مشتاق از خود کرد و او را چنان
گفت و ظاهر آنست که مراد این برای که اینجا مذکور است آن خواهد بود که ظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است نه
مستغن بطف که مقصود از آن تربیت بنده و تزکیه نفس است بفرمودن خداوند و اگر این نیز تفسیر می شود از برای
و البی جناب است از دما بر همان حکم دارد که گذشت فاذ لم یحب القلب النفس که مطلوب پس اگر اجابت
نکند قلب نفس را پس این نفس را مطلوب و شایسته است که از آن قبل الحق تا آنکه بایست که اذن از جناب حق
اكتفا باذن از جهت اراده یعنی شامل امر است یا اشارت کلمات اذن بفرمودن اگر چه در بعضی ابواب دیگر فرموده اند که بجز
اذن قناعت نمی تواند کردند و بجز فرارند چنانکه در مقاله ثامن گذشت و اذن از اجابت حق می باشد
بالها فی حق الا و یلای و فی حق المسلمین و الا ینباید وصف صریح برای تاکید است و تعریف
بانکه ایها امراضی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب میجو می است و از کلام در ضمن بعضی مواضع
ظاهر میشود که صریح از حق بعضی از اولیا میشود و با وجود آن از مرتبه و حی سافل و نازل است و محبت نیست
مگر در احکام باطن بخلاف دمی که محبت است در ظاهر و باطن و با روح الامین است که حکم خاتم بر نام او در بعضی کلمات
فرا لک بطن و متاع عمل کرده میشود و ایها در و اذن و نادر اذن و نادر اذن و نادر اذن و نادر اذن و نادر اذن

قلب نفس راعی الله تعالی میگرداند و تعالی قلب و نفس را بالرحمة بنجشود و بهرانی کردن فی البکة
 و در نسبتهای ظاهر و باطن افزون الحائنه و جمع علی و مکرمات دفع کردن فی الرضا و در جمیع احوال و
 خف و ساختن و التواضع و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن فی المعرفه و بذات و صفات و افعال
 خوشنما گردانیدن فی القرب و بجناب غت کرست و مشاهدت نزدیک ماحصل فی الخناء و از خلق و
 هر چه ماسوی حضرت و اوست بی نیازی بنجیدن و السبلا کفیه من الکافات و از مآفات و مخافات
 سلامت داشتن فاعلم ذلك و لحفظه پس بدان از اگر گفتم و نگفتم از او اخذ و البلا جلد فی
 المساکین و الی الحائنه النفس و الی و بترس متروک بلا و سخط الی و العبد در شایلی کردن با جابت
 نفس و سواد شهوات و لذات بی تقصیر بکمال است و زود و وسوسه آن و در تقبی فی ذلك اذن
 الی و منتظر باش در ارتکاب شهوات و لذات ازین خداوند تعالی و تسلم فی الدنیا و العقبه اس سلامت
 مانی در دنیا و آخرت الله تعالی قال رضى الله عنه ان رضاء راض بالک قلب
 خشنو و باش بفرود و حقیر و اندک از رزق و از فقر و لازم گیر و پیوسته و چسبیده باش از بعضی قانع باش
 بدین و از رزق و مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حتی یبلغ الکتاب احله تا اگر ببرد آنچه نوشته شده
 قصدا کرده شده است و خود را یعنی تا وقت در رب فتنه فی الی و العبد و الا فتنه پس برده شوی بسوی
 بلند و بزرگ و نمایه تر از آنچه داری چه فتنه معنی بزرگ و اعلی و فتنه مبارک با کرده شوی و یا کوار کرده
 شوی فی فتنه و در وی باقی داشته شوی و تحفظ و نگه داشته شوی بلا عیب و دنیا و آخرت
 بهر رخ در دنیا و آخرت و لا تتبعه و بی عاقبت بدو عاقل و بی تاج و از حدیث من
 ذلك الی ما هو اکثر عینا منه پستتران برده شوی از آن بسوی رزق که آرام یابنده تر و خشک شونده تر
 است چشم در وی از رزق سابق و اهدنا و گوارا تر از آن و اعلم ان ان القسم و بدان بدرستی قسمت
 و نصیب تو آنچه بنهاد و اند و تقدیر بنمود و لا یفتنک بذک القلب در معنی گذر و ترکیدن اشتیاق طلب
 نیست بین تو کل کن مدبران با دوست و رزق تو بر تو تو عاشق تر هست و اگر که طلبت قسمت باشد
 آن زمان طلبت بر جود خواهد آمد اگر چه دل غصه و البته بدان حتمه اند و مترس بران با خسته و غمناک
 اند و طلبت بجز دل خواهد انجامید و اگر موقوف بر طلب باشد اندکی طلب میرسد و اگر طلب قسمت شده است
 همان نایب و آید و موقوف با آنکه چیزی قسمت نکرد باشد و موقوف بر طلب جانب تو باشد و طلب تو

سبب مستقل باشد و در اینجا که اگر طلب کنی بیایی و اگر طلب کنی نیایی اینچنین نیست چه مثل آنکه بعد از طلب
می نایی اما در طلب بیایی از اینجا گفته است من طلب بشی و بعد جدیت بحسب دعوی نیاید کسی در دلی
کسی مراد بیاید که حسبت وجود دارد و اما لیس لك بقسم لا تأتیه لیس لك في الطلب الحد ولا جبر نادر
چیزی که نیست قسمت تو نمی یایی تو از این باز نمیدونی تو در طلب و کوشش و قوت و طاعت بکار بستن و در تقیه
اصل نیست است که در کار آخرت جد و اجتهاد و نایب و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند
و توکل و رزق چنانکه فرموده اند پس صبر کن و مضطرب مباش و اگر در الحاح است و لازم گیر
حالی اگر برود کار تعالی تر از این پیدا شود و حق و راضی باشی این و در ویش از بد و اختیار نفس خود را
تاخذ بك ولا تعطيل في دیگر چیز را بخود یعنی بفرض خود و تحمل و قوت خود و مدد چیزی را بنفس خود تا آنکه
امر کرده شوی که آنکار را بکند و محبت بخود و لا تسكن بك و میارم بخود و فتنه کنی بك و بمن
هو شربك من الخلق پس اگر مبتدا گردانیده مشوی تو مشوی اختیار تو بحال تو که داری بحال کسی که اگر کسی
بدتر است از تو میان خلق که آنک را بد آن ظلم زیرا که تو طلب جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از بدتر
بدتر میروی و بدتر هم میکنی الظالم لا يظفر عنه و دستگیر غفلت کرده نمیشود و از بدی و مرور که داشته نمی شود
و گرفته نمیشود و عمل او در گناشته میشود و بدو کسی که بدوی نیز ظلم کند و عذاب میشود همه را قال الله تعالى لا تأتیه
نور في بعض الظلمين اینچنین میگزاریم و میسپاریم بعضی ظلم را از بعضی ظلم را از روزگار دیگر براند و دوست
و قرین و مصداق دیگر میگردد و ایم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس چنین تر از این خیرای ظلم تو خواهی بود و لا تأتیه
في دار العمل عظیم آنرا زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگست شان او شد و این شوق که سستی است
قوت و سرایت او که در چند بسیار است شکر او فانی میشود و در دنده و در گذارنده است و است او کی گذارد و از بد
دو خواست و در حکم طالب است حکم او و فرمان او و باقی ممکنه پانیده است با و شادی و دایم سلطان
همیشه است و فرمان او فوق علمه و باری است دانش اعیان تجردت شان است حکمت و عدل
قصا و راست است و موهب است و قضا و لا یسرع عن قضا ذرة في الارض و لا في السماء
و در و غش و از علم و حق و در زمین و در آسمان و در عالم و در سبزه و در زمین و در آسمان و در عالم و در سبزه
فان اعظم الله و انبأ عن الله پس توجیه اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظلالی و بزرگترین ایشان
از روی گناه که آنکه اشکرت بصره فای ذلک زیرا که تو شرک آوردی بخدا سبب تصرف کردن و تصرف تو

طبعاً اجنبی و دشمن
 کردن و اصطلاح
 جستن و معاشرت
 وقتها معاشرت
 از اسباب و زمان
 شروع بقیام
 و صحبت و تمام
 بجز بیگانه و کتب
 اصول و مسائل
 علم و ادب و غیره
 کو بدین وقت
 توانائی اعراض
 طایف و فارسی خاند
 زبان که در آن
 زبان و نوعی از
 علم و فن و ادب
 با زبان و فن و ادب
 میست و فن و ادب
 و بعضی فن و ادب
 استادان و فن
 فارسی و فن

کفری است و سبب نفاق کردن تو در خلق خدا و جعل طغیانی که سبب نفاق تو می شود و اگر فتن تو به اوست بر تو
 و اختیار بارز و شوهرت منزع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و مکر
 و نفس اتخذه البتة واه اشارت بدان است و این چه نیست و مقام قرب و عزت و کبرانی حق و البته عقاب و
 عتاب مقربان را بران واقع است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشکک به و لا یغفر ما کان
 ذلک من کثرت کبر استی که خدای تعالی نمی آمرزد و شرک بعد از ربوبی و می آمرزد هر چیزی را که جز شرک
 است مگر کسی را که میخواهد و بچندین که شرک با نباتات و حیوانات و بت پرستی عوام را در شریعت شرک نیست و بچندین
 آمرزیده نمی شود همچنین دعوی هستی خود پرستی نیز در طریقت نه از خواص حکم کفر و شرک دارد و البته
 عتاب بر این متوجه است که کمال توحید انجست و اهل قرب بدان عامه و بتقصیر بدان مأخوذ و معاتب
 اتق الشرک جلد اول که تفسیر هر یک شرک البته و ترویج مشعرا و احببت فی حد کانت
 و سلکناک و یکو شوا و ان و جمیع افعال تو از حرکت و سکون و فعل و ترک و کمال و عبادت
 در جمیع اوقات تو شب و روزی در خلق تو و فی جلتک در تمام احوال تو در تنهائت و بهشتی و دنیات و
 اشکال و احوال المعصیت و برتر از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو فی الجمله از هر چه
 بالقلب در اعضا و در دل و از کار و از لفظ و مظهر و باطن چیزی را که موجب بزه
 میشود آنچه پدید است از آن و آنچه پوشیده است که تبت منه و مکر از خدای عز و جل خذ رکاب
 پس نمی یابد و بعضی خیال مکن که گر بخشن از عذاب می مکن بود و مصرع بیچاره که از تو گریزد و گنجارود
 کلا تنادع فی تنهائت و تنهائت و کثرت و خصوص مکن خدا را بتدبیر اختیار تو و در شرک صبر و رضا و قضاء
 خدائیس بشکن و پاره پاره کند ترا کلا تلتزم فی حکمک فخذک و تبت مکن خدا را در حکم خدا
 بتکذیب و تشکیک در وعده او و انکار رحمت و حکمت و در تقدیر او پس فرود گذارد ترا و باز گیر از تو توفیق و
 نصرت را و لا تغفل عنه فی سبیل غافل و بنی مشرک و یار او پس فراموش کند و محروم گرداند از فضل و رحمت
 خود و در بعضی نسخ فیه یک پس بیا گماند و پیش گرداند ترا از خواص غفلت و غرور و بجزای غفلت و این نسخه
 مناسب است باین قول که میفرماید و فیتلک پس متذکر گرداند و بیازاید ترا بخت و امانت و استقامت
 و غفلت نورزی که خدایت فی کلا و تبت مکن خدا را در سبیل او و در ولایت و قدرت دمی چیزی نمی یابد
 سزده را که در آن دعوی هستی و قدرت و حوال و قوت باشد پس نیست و نابود گرداند ترا و تواند که بتسبیح

شبه و عزت و عظمت بی تمام خضوع و شوق سبک است و خضوع بر ظاهر حمل کنند و شوق بر باطن و ازین جبهه
 خضوع را بصیغه تفعیل آورده اند اشارت بآنکه اهتمام با مظاهر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر سیر است
 بی تکلف و در جمیع آوردن باطن تکلفی تعلی نیز باید کرد و مظهر و حقیقت هر دو خواسته اند و غلبه جمیع و حضور
 غیر ناظر الی خلقه نگاه نگاشته بجانب مخلوقات سبیه و در ظاهر و باطن و کائنات طهارت
 و سیر و کشفه و هوای نفس را ترک و تهاون و بردارای حق عبادت و طاعت الاله اعراض از دنیا
 و آخرت و طلب گزینده عوضها را بر عبادت نه در دنیا حصول مال و جاه و ظهور و نام و عزت کرامت و نه در
 آخرت حصول اجر و ثواب و نعيم جنت و الا و ارتقاء الی العالیات و المقامات الشریفة
 و نه طلب گزینده بر آمدن و بالا رفتن از مرتبه های بلند صفتها را چندان تر و حق و وصول درگاه که چنانچه نفس
 و بقای خود را در آن غلبی با اشارت بر مقام صدق و اخلاص که غرض و عوض و در دنیا غلبی نیست اللهم انک قدا و اشارت
 تحقیق این مقام کرده میفرماید که و اقطع بانک عبده خرم کن بدان که تو بنده او می و العبد و کما
 ملک لک و نه و هر چه مالکست بنده از وی ظاهر و در دست او است نه خداوند او است که ملک حقیقی او
 لا یتحق علیه شیئاً من الاشیاء طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حق نیست بر او را
 بر کسب از اجر و ثواب و منزلت این معنی در ولای حقیقی ظاهر است چه اسباب آلات از جوارح اعضا و قوت
 و قدر و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده او است و هر چه بر خیزد طلبد و اگر بنده آن هم فضل او است احسن
 از او و کما یتکون لک ارباب عبودیت لای حق ربوبیت او و لا یستقیم من کمال و همت نه خداوند کریم
 با عقا و آنچه در لائق درگاه ربوبیت او است از جنس و جنس و کمال و شرفی را عین بنده بر خیزد بر در و درگاه
 بر اندازد معین است نه کم میشود از آن و نه بیش و هر چه را مقدار است مخصوص و فنی است معلوم و حاجت معین که
 مقدم که لا احدث نیست بیش گزینده هر چه را که وی پس کرد و کما یتکون لک ارباب عبودیت و نیست بر او گزینده
 چیزی را که وی بیش کرد و یا یتکون لک عند قیود و حال می آید ترا می رسد و هر چه تقدیر کرده و
 نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است و مدتی که نهاده است برای وی ان شئت که اکتبت اگر خواهی
 و اگر نخواهی که لا تشیر به از نیکی کن علی ما سیکون لک بر چیزی که مرا انجام است که می باشد
 و لا تطلب و لا تلطف علی ما هو لک و طلب کن و در نه مخد و اندکین مشهور بر چیزی که آن جیسر
 قسمت کرده شده است بر غیر ترا فما لک من شیء و لا یست آن چیزی را تو که لا یجلب

[illegible]

زکار تو متقلّبک و متقلّبک و جایی باز گشت و سکونت و جایی بودن تو و متقلّبک و متقلّبک و با سحر
 شمار نو و تبار تو شمار جامه که بر تن شاید چو پیرس و ازاد و جز آن و در جامه بر تن فوق شعار یعنی
 لازم حال تو باشد که درین و بیرون ترا در گیر و درمی آید و درامک و خواسته شده بود با جستجوی
 تو و شمشیر و مناد و میل و محبت تو و آرزوی تو و تالش منته کل الکدای می یابی تو ازین کار
 بهر مطلوب مقصود و فصل به الی کل بقا و میری تو باین روش بهر مقام و تو تکیه
 الی کل حبیب و ترقی میکنی و بر میر و می بسوی بر نیکی و نیکو و بهر ناز و نعمت و ملک و یف و یطای
 بهر ملک و قاهر مال نو و بر نعمتی تازه و سود و در هر شادی و خوشی و نیکو بسوی و بر خیر گران مایه قال
 الله تعالی فلا تعلم انفس ما اخفی لکم پس اندام پنج ذاتی چیزی که پنهان کرده است سر سحر خیز از
 و مال در راه خدمت کنندگان یعنی عبادت جانی و مالی بجان آرند کار امن تو و اعین را آنچه
 سبب سردی چشم و راحت و آرام ایشان است جز آنچه که ما کما کما و آنچه که خود و من بعد الشیخ فلا تعلم
 بعد العبادات پس نیست هیچ عبادت که مگر و مقرب تر از عبادت است هیچگاه نزد ارکان خمس اسلام است یا نماند
 هیچگاه بجهت بهمانند و فضیلت است آنکه در آن تو بیکم و الحکم و ماندن گنایان همه بزرگترین اعمال است
 اشارت است با آنکه تمام طالب باید که بجنب اجتناب منشیات محرمات و مکروهات بیشتر باشد از ایشان عبادت
 امتثال از نوافل و مسجحات بر نشان بیماری که بر می کند اگر چه استعمال او و معاینه شایسته نکند اینها اگر چه
 چندگاه بپس افتد و او را اگر او و معاینه بخورد و پسر نکند هر روز بزرگتر گردد و اگر کمی از اینها بپس افتد اجابات
 و سنن روایت که در حکم آن و متصل بدان است بجای آورد و استقصا در نوافل امتثال نکند اما از منشیات
 تمام اجتناب نماید و وصول مقصود که حصول قرب الهی است تعالی شانه کفایت دارد و این معنی را
 علی متقی در رساله تبیین الطريق بتفصیل بیان کرده است و کتاب خوف و بزراد المتقین از ترجمه
 است که الله تعالی بجهت شریف تر و خند قدر تر و دوست داشته شده تر بسوی خدا عزوجل که از خط
 شک و نه مرضی تر و زودی شایسته که در آن است آنچه که مردم سرا تو را از اجتناب از معاصی التماس طاعت و
 بقسمت عی التمام بنظر خراف وینا و فقیه الله و یا لک لایحیبت و یجوز فی فیض و ما و
 خداستانی ما و ترا بجزی که دست میس با و از افاضی است از آن نعمت و احسان خود و هیچ کردن می طلب
 را یا ذات شریف خود و طلب توفیق بعد از قصد انظار عجز و انکار و بدرگاه ملک جبار که

و در می رحمت خدا یعنی رحمت و مروت رحمت او تعالی است که در کتابی در می رسد به من القدر
الرفیع والیقین الموفق العلم از جبر رحمت فقر منسا بقصص حق و یقین بفعل وی تعالی سازگاری
و منی وی و علم بصفت جلال وی که از ایمان التوحید مثال کلامک و نور ایمان دیگران و استحقاق
ما علیت و خالقیت بر هم نشینده و گردانیده اند و توفیق بر ایمانک و غیره پس درخت ایمان تو
و نشاندن آمدن در زمین دل تو درخت آمدن ثابت نامی بر جای است که در حکم استوار و نود
برگ برین آرنده است مثمنه میوه و سنده است مستزید طبع زیادتی گشته است و شایع
شونده است و شاخهای او بر سوا قوا و عظمای سایه افکنده است و متفرع شد شاخدار و شاخها و بجا
استخوان و فستقی کلیم زیادتی پس اندرخت هر روز در زیاتی با بالیدن است که حاجت بها الظل
و علف پس نیست حاجت برای اندرخت بسوی خاک و درخت خشاک که لثمنی باشد و به تمام بایده
اندرخت بساط و تربیت کرده شود و خاک عادت است که چون زمین صالح عرس در از غمت نباشد و در خاک
و خاک در می اندازد که از ابار انداختن میگویند تا صالح گردد و درخت و نزع در او خوب است که در حطام
دنیا را که باغبان داده باشد است تا دین ایمان ایشان محفوظ ماند و بشود و خاک و به که در زمین اندازند تا باروت و
که در وی نشانده شده است بایده شود و محفوظ ماند و قدّم الله تعالی من امرک علی ذلک و تحقیق است
و پروراخته است خدا شمع کار تر از این حال اخطا الشی لا خیر ذال البقاء و داده است ترا در آخرت بر اینست
که همیشه باقی و پابنده است خدایک و پناه ما مگر گردانیده است و تیمار داشته است ترا و در آخرت اخطا ک
فی العقبه و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت و عاقبت کارها را عین ذات و افاضه است
که هیچ چشم آنرا ندیده است و نه هیچ گوش و صفت آنرا شنیده است که اخطا ک و ثلث و نه ظهور کرده گشته است
حصول آن و یا است آن بدل هیچ بشری و نه در سنده و خیال کسی قال الله تعالی فلا تعلم نفس الا حق
کلمه و نه عین جبر و یا کان ایت علی کت پس نمیداند هیچ آنچه بنیان داشته شده است برای ایشان
راحت و خوشی و در جزای عمل ایشان آی ما علی فی الدنیا من اذ او الا و ای یعنی چیز که عمل کرده اند در دنیا
از گذاردن حق او امر و القدر علی انک المذاهب صبر کردن و گذشتن مناسی و التسلیم الیه و القبول
الیه و المقدّر و سپردن و باز گذشتن کار و بار و بوی تعالی و آنچه تقدیر کرده است و القبول
جَمیع الامور و سازگاری مراد و در همه چیز از احکام شرعی و قهریه و انقیاد الیه و الله اعلم

ایلک و پیش آمدن رویها را ایشان و تو برایشان بسوی تو گذاشتی ان قد ارجی زوجة حسنا جميلة
 و همچنین اگر نقد کرده شده است آمدنی زنی نیک خویش چون جمال و خوشی نکی و خوبی است و اگر کسی را چنین ملاطفت و دیگر را
 بر جمال صورت حل کند صورتی دارد و بکفایتها و کس از صفی بشمار آمدن آن زن کفایت روزگار خود همه را و اگرانی خود
 با وجود حسن جمال او سال نیز داشته باشد که پسندگی کند او را و بار و معیشت وی و مونس وی بر تو نباشد و این
 در احوال شریف وی رضی الله عنه مذکور است و تکیه در بدانی حال حاجت نداشت و در تزویج نظر ازین حکم الهی بود
 چنانکه در عقار غیر ماوی گذشت چون انجمن فی بدایه حفظه من شئها نگذاشته میشود و شرف و افت آن و
 شغل انظار او از بدشستن اگر بسیار وی را آید اینها را نگه داشته میشود و شرف را بعد از کسان قریبانی و محلی که اینها
 ایشان مصادقت عند لب می بجهت و مسکود آن وجه نزد تو بچشمش امانت پروردگار و کفایت کفایت کرده
 شروی و مونس وی و کشیدن شفت و لب در رو و لعلها مبارک سازد و اگر دانیده شده عفاة لطیف باکره
 گردانیده شده مصفاة من الغش و ممانت خالص گردانیده شده از غش بکسین خیانت ناسر و کینه و دلخیزش
 و از بیکد و ویشی نشود و محنت بجای همای مسکوره و نون ساکن یعنی نزه و گناه و خلاف کردن بگویند انما ارجی زوجة و بجای
 و دغا و الحقد و اخفیه و از کینه و خشم چه کینه خشم از رسیدن خلاف منتهی امری ملاطمت طبع خیر و اگر انتقام تواند کشید
 از روز و اگر نخواست کشید و سحر داشت کینه در دل نشاند انما ارجی زوجة فی العیب و خالص گردانیده شده از خیانت کردن
 و عیب این لفظ بمقتضای تفسیر کرمیة لفظات الغیب معنی دارد و یکی آنکه عیب مرد و عفت و عفت خود از زنا خاست کند و دوم
 در مال ملک و بی ازنی تصرف نماید فتکلف مسخرة للک پس میباشد ازین رزم و فرمانبردار کرده شده و هر
 و این هنگام طی حالها آن زوجه و کسان می محمود الله عندک مهرت با بر داشته شده و انداخته شده و توبار و
 گرانی وی مد فوعة عند ذینها دور کرده شده از تو بجا نیدن از اگر درونی ترا و ان قد ارجی زوجة و اولاد
 اگر نقد کرده شده باشد از آن زوجه فرزندی کان صبارا می باشد آن فرزندان نیک شایسته ذریه طایفه
 فرزندی بک آن آلائش آب دماک فخره عین باعث بخکی و آرام چشم قال الله فمکنتم خدایعالی و نشان کریمه
 و اصله که ذوق حید و شایسته گردانید چه گریه از زوجه او را برای ولادت بدار که نازانیده بود و قال الله
 و کنتم خدایعالی از زبان این بندگان خاص خود که دعاسینند بخوانند از وی مذهب لنگ من از جنات و ذریه طایفه عین
 و بخشش از از زبان از اولاد و احکمی و آرام دیدن یعنی زنان فرزندان آنچنان ده که بد بدن ایشان دیده نامشروع
 و از هر کس و بی باعث شادی و خوشحالی باشد و درین روز و دنیا و جملگان الحقیقین اما ما و دیگران ما را بر

بهریزگار ان شود یعنی آنجا که ان را بشنیم و قوی که متقیان با او اند کنند و حق له فتحه و قول خداست خالی از
زبان بگویم با علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که در جنتی باشد و بگوید ان در بار خدا باشد
خود در قول و عمل که کن هذا الدعوت التي في هذه الايات ليس باشد برین دعا که درین آیههاست معصوم که
کار کرده شده باین دعا یا یغفر الله لی فی حقک پاسخ داده شد و قبول گردانیده شد و بار و توبه پس
مماصل کرده و آنچه مقصود ازین دعوت است ان دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات ان که تذکره و یادگار
یعنی چون اهل شایسته جنت و لطف که مخرج کشتی و از حول و خوش و از نفس برآمدی خواسته و ما خواسته آنچه میل
تست بوسید مهند و غنیمت و باطن بر تو شاری نمایند از هر چه در خجسته که ازین دعا و این غنیمت
که بر تو می ریزد بر بعد بر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جاست که در باب اهل شایسته خود شده است از
فین بگو و دو چهره است الهی تعالی برین جاریست فافهم و ان لی من یعامل بهذه القصة و من اراد ترک معاملة
کرده شود باین نعمت و داده شود او را ایضا بل بها و در باروی کرده شود و ان من کان کله هذه المسئلة
کسی که اهل شایسته کرده شده است را میزبانه را دانستم فی هذا المقام و اما داده کرده شده است و بی مقام که نکرده
شدند که من الفضل فی القصة بکرده شده و گوی از فردی که م و نزدیکی درگاه و کنایه ان قدر
عجیبی است فی القصة بکرده شده و آمدن چیزی از دنیا نریان نکنند اذ الله و فیکه ان باشد
یعنی نماند برین آمدن از خلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و از خود و خواهی قتل منیها پس چیزی که نیست
و نصیب است از دنیا لا بد من تنافله و نصیب است از گرفتار آن فی تصفیه الله و ارادته و نصیب
و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب است که در ارادت و از خود و طلب تعجب مفضل خدا و ارادت او و در
الا امر بتنازل الله و بدن از درگاه الهی بگرفتار آن نصیب است باقیا معلوم شده است که امر و نجا یعنی حصول تقوی
و سکینه است که در طلب می صحیح پیدا کرد و می تواند که صریح امر نیز دار و شده باشند بوجی بر دست ملک
فتنازل الله ان انت متمثل لا امر پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و اما انکه تو فرمانبردار می
مستجاب علیه تناسل الله با پدرش داده میشود بر گرفتار آن انما تناسل علیه بفعل الصلوة
الفرض الهیام الفرض با پدرش داده میشود بر نماز فرض و بروزه فرض چه هر دو یا هر یکی است و
لیکن چون در باطن است اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز چیزی با آن موجب و از انکار
و کفر است موجب بی ظاهر و باطن بر آن که با قوی روح الامیر است بشال خاتم بر نامه و حق من انما لیس یقتل

[illegible]

[illegible]

و امر کرده بشود و چه یک نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگر چه در دست تو است و لیکن تصرف آن نفس تو از
 نیست پس امر کرده بشود و در آن تصرف نهالی امر با آنها تصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوند و استحقاق
 که مصارف آنستین **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ وَالْأَخْذُ مِنْكُمْ حَلَالٌ** و مسایگان و بزرگان مثنی و نومی مستحققت
 الفقیر و غنی که در حق از در آن و فقیرانند میان ایشان اگر اول زکوة است و در غیر زکوة صرف با غنی و جز آن اقسام
 دیگر نیز جایز است **أَصْحَابُ الْأَمْثَالِ** و خداوندان اقسام مصارف زکوة اند و منع و داد و در شریعت و تواند
 که مراد با صاحب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشد **عَلَيْكُمْ مَا يَصْنَعُونَ** و بر آنکه شما بیکدیگر اقساما مسکنه حال یک
 ازین اقسام مذکور **لَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ** و بیکس احوال میکنای می طاهر میکنی توان احوال را جدا میکنی از یکدیگر
 و می شناسی بر مبنی اعیان و کلیات **لَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ** و نیست خبر که از مردم شنیده میشود و مانند سعادتی که بچشم خویش
 دیده شود یعنی در کشف احوال و تمیز آن اعتماد و استناد و بر مبنی گفته مردم و بچشم خود بین و عیان و در باب ظاهر است
 که مراد باین کلام آنست که باین حالات و مقامات و معارف و حقایق شنیده میگویم بلکه بچشم خود دیده و محققیت حال
 رسیده بیان میکنم **لَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ** و بعضا پس این کلام می باشی توا را کار خود و بطل و حلال و محصل
 سفیدی روشن و صاف از ظلمت شک و شبه و صاف از کبر نفس و هو انقیصا لطیف پاکیزه **لَا تَخْشَوْا**
عَلَيْكُمْ نیست گردا بام و ایدام بروی **لَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ** و نیست در شایسته و نهان و مشتق و کسری و کذا
تَخْلِطُ و در مردم آمیختن و فساد افکندن در کار و کشتن و کار و تبا و در در شک و شبه و نادان و یقین
 دست دادن فی الصراط شک گمان خلاف یقین و اریاب شک کردن **فَالصَّبْرُ الصَّابِرُ** و در ملازم که صبر را
 اتباع و پیروی و امتثال امر حق **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** لازم گیر صار القضا و قدر و پروردگار حفظ **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ**
 لازم گیر نگذاشت حال را و پوشتن از او و احد اعتدال تجاوز نکردن **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** لازم گیر گمانی را **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ**
الْمُتَّخِذِينَ نزد کسی معنی قبول است و خود و در اصل معنی و در در آنش و در بعضی اسم **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** معنی و در در آنش
الْمُسْكُونَةُ آنست که در دم و دستگی **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** و حاشی **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** و در در آنش
 کردن **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** و در در آنش **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** و در در آنش **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ**
 ترسیدن و گردانیدن کسی از اعدان اشکری و تاجی بگویند و تبرسانند و بگویند **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** و در در آنش
 لازم گیر جنبه را بجا یاسوند خدا **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** لازم گیر معنی و در در آنش **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ**
 از سرافرازش و دعوی مایه کردن **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ** لازم گیر معنی و در در آنش **لَا تَخْشَوْا فَعْدِلَكُمْ ذَاتُكُمْ**

سیموایی شیرینی تلخی بر میغی میخوردیم کربار نیامی مقصود نظر از شربت و اقرب من الشجرة و نزدیک
 باش از آن درخت که اصل مرجع و مجمع هر دو شاخ است میز میان میو شیرین تلخ و میو کاسی سانس و کبی
 سانسها و خادیمها و باش نجبان و اندرخت خدمت کنند آن درخت القاسم عندکها استاد
 زود و الزام کنند و نزدیک او را اعرف الغصنین و التمرین و الجانین و شب من در دو شاخ روان
 دو میوه روان دو جانب کن الی الجانب الغصن الممر جلیس شو با بل بجانب شاخ از ده میو شیرین
 میو یکون عندک فقولک منها پس درین هنگام میباشند خوش و برش شود آنچه بدان آرام میباشند
 از آن میوه شیرین بختبانت بگویم الی جانب الغصن الآخر و دیگر گزیده باش و در دو شاخ کسب
 بسو جانب شاخ دیگر که میوه تلخ است فقل من شجرة پس بخور میوه او فتهلك من اهلها
 پس ملک کند از تلخ میو می گوید فاذ ادمت علیها پس چون ایم میو سبزه اش برین صفت کن
 فی دعد و امن و سلامه من الافات کلها باشی تو در راحت و آسودگی و بهی که گزیده میباشند
 از الافات و انواع الکبد یا زیر که اقبها و کون بلا اشتغال من تلك التمرة لک میز از آن
 میو تلخ که گنایت از بدی و بدیست و اذ اعبت عن الشجرة و چون غایب شود تو از درخت و در وقت
 و همت الی الافاق و سرکش و حیران شوی و اگر نه ازین مقدم بین یدیک من تلك التمرة و شیرین
 کرده شود و بناده شود پیش تو از آن میو با که گنایت سنگها و بدیها و تلخ کط و حال نکند آن میو بهیم
 میوه اندر غیر میوه کمالی من الی بعد استوفد شیرین آن از تلخ فقلک منها پس بگیری از آن میو با
 تا بخوری فویک و فقت بدک علی التمر پس که بقید دست تو بر میوه تلخ فاذ نیتهام من ذلک پس
 نزدیک گردانی آن میوه تلخ از دهن خود فقلک منها پس بخوری از آن میو با و اضعفت و بجا
 انزعسات الی افاق الی افاق الی افاق پس سرایت کند و در دهنی آن در از این میو و با طین
 حلقک و دماغک و در دهن گوی میز سر و حیایمک و در بنای منی تو ففعلت فیلک پس کانی
 آن میو تلخ و تو و همت فی غرقک و در درگاه منی تو اجز اجزک و در تمامه خبر بدین تو
 ففعلک الی ابعیاس میو تلخ و خور آن و و سرت گردان و در بدن و ناسازگاری و طبیعت
 و لفظک الی باقی من فیک و انداختن تو باقی نازد از دهن تو و غسل آن و شستن اثر و سوزن
 و کام حق لا یدفع عنک اقداس و فحیدک و در مسکن از تو زبان هر که میگوید و در نیت

صحت
 در نیت
 در نیت
 در نیت
 در نیت

بدان تو که کاین فعلت و سوزینکه در این اندیشه درین کلام نهی است که بجز بکردن
 و معصیت و بر زمین سیرت میکند و روی تمام بود می و هلاک میکند و او پیشانی شدن از آن و ترک کردن
 آن بعد سیرت سود ندارد از آنچه ندانست یا بیکم بود و تمام است از آن دست که حکم آن دارد که گویا کرده
 و جو تو به هیچ موضع بی عزیر الوجوه است خصوصاً حقوق عباد آنچه موقوف بر مظلوم است که آن کلمات است از من التی
 فاعلموا و اگر بخوری به هم از اول نمیشیرت شربت حلاوتی آخر که حسد و استیغاب کند شیرینی آن
 در تمام بد تو دانست که بهشت و نموند شوی بآن میو شیرین فسر دشت و شاید کرده شوی فکلا
 بیکم که ذلك پس سبب که نیکتر از آن بعضی خوردن بیکم که بکافه غنایا بیجا پس حاجت
 از رفتن مخورن خزان باد و در میوه نفع فلا تا من لکن التانی من المستور پس این میوه
 باشد میوه در باد و در میوه تلخ فحل بک ما ذکر الله لك پس فرود آید تو بجزیر که ذکر کردیم بر آن و از زبان
 بآنک بک از خوردن میوه تلخ میزند و در این کلام اشارت است بآنکه در کاینک و ام یا بدو بخور در دست میوه
 معلوم زد که کار نیک است خصوصاً و محلی که استباه و انما است بید نیک متلا و جمع و لا خیر فی البعد عن الشجر
 پس بخت نیست در دیون از دخت و اجماع شمس و با بل بودن میوه از دخت و شیرین کردن و تلخ شدن
 وی و السلامه فی قمارها و الفیام معها و سلامت نزدیکی دخت است و انسان با و ما تیز آسان باشد
 و در بودن از آن سبب گردانی و میرا و غیر میوه وقوع در هلاک است و با و میوه تلخ فالحیزد الله
 ففعل الله عن اجل کس میگوید و تقدیر نهی است و بیکم کرده است و الله هو فاعلموا و خیر بها
 و تقدیر تعالی خالق و متصرف و دان کند و آنهاست و بیکم تقدیر گفته و آنهاست پس گویا شجره و الله اصل
 الاصلی مثل انات مقدس حق است و در شاخ مثالی صفت جمال و جلال و بایت اصدال است و میوه مثالی خیر و نیک
 باین و صفت پیدا میشود اول شیرین ثانی تلخ و قریب شجره کنایه از وجه و تمامه صحبت صمدیه و شاد و علم و حقیقت
 از جنات است که تا باین میوه و شرف میوه خیر و شرف حاصل کرد و ایمان را با و اقایم و انوار فی کلمات از کلام
 و تقدیر کثرت و تفکیر و تسکین با حکم عقل و هم تدبیرت نفس و ادب انانی و شوق نفس و نو که با نیت خیرانی و سرگشته
 و در بهامی و هلاک است که بکند که بجز مثال تقدیر الهی باشد که در بهامی و در بهامی و شجره و طریقه نیست
 باز است و موقوف بر روی کنایت از مقام و در بهامی بر خصایص علمیان و بخت شجره و ایمان در آفاق کنایت
 از ارواح مشهوره و الله عالم پس حاصل مشهور مثال تقدیر از ادب التزم خلوه و تو به و حضور سبحانی است و ترک

تفرق و استارت برکت بر او افتاد بحیث شجر از قوع در نهاد و شجر بر جان در مغا و ملاک توجیه جناب حق که بقدر
دشمن و بیدار همه کون و انار است و دستک بنجانب خبر که مرجع امن سلامت است آفات مخافات است و اولد علم
از آن لیل اندر بر که همه بخلق خدا و قدرت او است میفرماید قال الله عز وجل لا اله الا الله خلقکم و ما
تَعْمَلُونَ خدایید اگر دشمنان او علمهای شما را فقال النبی صلی الله علیه و سلم خلق الخا زود و جزوده
خدا بیجا بیدار کرد و بگویند که بگویند و شجر او بیدار کرد و سر و کوفته که شجر شجر کرده پیشوی و دیگر و شجر
همه بخلق است که بواسطی استعجاب و دشمنان چون اراد عذاب کرد بخدا در پیش فرمود همه بخلق و تقدیر است که شد
و است شده همه بیدار کرده او نمید و چون ثابت شد که همه بخلق و تقدیر پروردگار است اشارت کرد باین که بیدار بیدار
داخلی است بنجام که در سبیل نیست و معاشات پس میفرماید انما الاعباد خلق الله و کارهای بندهگان به
بیدار شده خدا بیدار و چون کسب هم و کسب بندهگان است که در بخت فرزندین که او را و در این شجر است و ایل
بنده که خدا خلق است بندهگان که در این است که در حال خود مذکور و حاصل و دانست که پروردگار را
ایستاد کرده و برای هر کاری سببی ساخته چنانکه او پیش بر او سخن است و سببی برای هر کردن و ماندن و قصد اختیار بیدار
سبب گردانیده است برای بیدار کردن کار چون قصد بیدار بود و بود و بیدار پروردگار را فعل را ایجاد و بیدار بیدار
شدن قصد بیدار و نیز موقوف بعلت آلات است که همه بخلق الهی است تعالی پس آن بیدار بیدار حق باشد که بیدار
امر وجود نیست بلکه لا وجود و لا معدوم است با وجود این نامرئی آید که چیزی در نفس الامر است که بیدار بیدار
ستقل باشد و این چیز موقوف علیه را بیدار حق باشد بیدار حق بیدار است که بیدار و گفت که موسی علیه السلام
سخن نتوان رسید بیدار بیدار که بیدار بیدار حال اطلاع افتد و گویند که آن رطل آخرت در وقت بیدار
مکلف کرد و اولد علم و دلیل بر نسبت استماع بندهگان که عمل انبیا را داخل است در ترتیب ثواب و عقاب این
است که میفرماید قال الله تعالی من دخل الجنة ما اکتم قلبه و در بیدار است بیدار عمل که می کردید و سبب آنکه
اگر در آنچه پاک فرموده از عجب که می است و سبب آنکه انما اکتم بعباد الله و سبب آنکه بعباد الله
الجنة بعبادهم و فرمود که ایشان سخن شنیدند و در آن بیدار است بعبادهم بعبادهم و سبب آنکه بعباد الله
بنویسند و آن در بیدار است بعبادهم و فرمود که ایشان سخن شنیدند و در آن بیدار است بعبادهم بعبادهم و سبب آنکه بعباد الله
الجنة بعبادهم و فرمود که ایشان سخن شنیدند و در آن بیدار است بعبادهم بعبادهم و سبب آنکه بعباد الله
بنویسند و آن در بیدار است بعبادهم و فرمود که ایشان سخن شنیدند و در آن بیدار است بعبادهم بعبادهم و سبب آنکه بعباد الله

خداوند عزوجل

خداوند عزوجل

خداوند عزوجل

[illegible]

خبر اللؤلؤة واليا

三

وادی وادی وادی

مسلمان نبوی مقام صفا و قسط حق ثم القناء فی افعال الله عز و جل مقام تمام نمود و وقت تیر تری میکند بحالت
و کم شدن و افعال خدا تعالی حالت البدلیة و الغیبیة فاما حالت بدلیت غیب است بدان که هر اوستی خود
و فعلی و اختیار می بخشد و قیام حق محض اندر اوست حق فعل و افعال خداوند آن کند که پس برین نیز
کلی که ترک کردن ایمان نشن تا کردن با مقام فتنه فی الدنیا و الاخرة پس فرود نشسته شوی و اندر
شوی از مقام قبول نصرت و توفیق در دنیا و آخرت و یقین بخبرها و وفات شود و تو نمایی و یا و آخرت فای
رضی اذا وحدث فی قلبك یغض یغض ان حبه و بهر آن یا تو در دل تو نشوی کی ایام
او را عرض اعماله علی الکتاب المستقر پس ظاهر کن کردار می او را بر کتاب خدا و دست سوار
فانک انت فیهم مغموضه پس در کارش کردار می و در کتاب است و شمن در شسته شد و بی مخالفت و مکر و
بما افضتک الله و دس له پس شاد و شیرین کاری تو در مدار او پیغمبر نداری و بعضی و عداوت آن شخص در آن است
اعماله فیها محبها و او را کارش کردار می او در کتاب است و دست آتش شد یعنی فوج برین است بغضه
و دشمنی بر او را فاعلم انک صاحب الحق پس در رسته بدان که تو خود را ندیدی کسی به حال
و شمن میزدی و در بهی تو ظاهر که بغض انما غنم کینه او را بد شمن از شمن تو او را در دمن و شمنی
غیر جایی او دعا و دعا و حل و کرب و بی وفای کند خود و رسول خدا و اخلاف طهارت کاری
کند و در شمن از شمن داشتن که دست میزد بر ایشان و رفتن به الله من نضدک پس تو بر کن و بار
بهی خدا برین که دشمن شمن شمن شخص را که بخود و در دمن و حل و کرب و بی وفای کند خود و رسول خدا و اخلاف طهارت کاری
دوستی نزد او برین که با الله و دست آتش شدگان خود و دوستی در میان و اصطفا و الله و الصالحین
و بر کردار و دو یک و این بریدگان و لیکن من قبا با شایع و منافق و در دمن و حل و کرب و بی وفای کند خود و رسول خدا و اخلاف طهارت کاری
نزدین کلام اشارت است بلکه مسلمان را باید که او را قدر از بهر که دوستان و نیز دوست و در بهی را شمن
از تعبایت حاجت انصاف و در دمن و حل و کرب و بی وفای کند خود و رسول خدا و اخلاف طهارت کاری
و یا است بخار غیر خود را و دشمنی که بجایش از بهر که در کارش کردار می او در کتاب است و دست آتش شدگان خود و دوستی در میان و اصطفا و الله و الصالحین
و کند نزد او و دیگر اند که در سید با کنند و هم من بهر این بیان و تفصیل و در بعضی و دشمنی
شخصی است بد کن انک افعل فیمن تحب و یا همچنین کن در میان کسی که دوست
میباشد پس او را یعنی عرض اعماله علی الکتاب المستقر فی عین کن عباد

والتفاهة الثانية والثالثة

اورا بر کتاب خدا نیست بر اول و ثانیات که خلق نه فیها فاحیه اگر باشد همدا آن شخص و داشته شده است
 و متب پس در سوره او فاحیه که عظمه فاحیه و اگر باشد همدا آن شخص و داشته شده است و شمس و زوال
 یکبار فاحیه نه الله یاد و دست را و بر سوره فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 و بعضی نسکه گویند نیست قد مرتب فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 الله عز وجل فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 خربت قال رض ما اکثر ما تقول عجیب بسیار است میگوئی تو کل من حبه لا اقدم
 فحبه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 اما بالغبیه فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 بین فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 در کمال فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 و بعضی بر آن اما فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 بوالفحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 کرد و بوالفحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 است بر ای خود که فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 اصل فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 نبذ از آنچه در اندازد و در اختیار بر دست اما فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 که بجا میگذرد و در اندازد و در اختیار بر دست اما فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 بر شمس که در اندازد و در اختیار بر دست اما فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 و بعضی بر دست میگذرد و در اندازد و در اختیار بر دست اما فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 میگذرد و در اندازد و در اختیار بر دست اما فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 بجا میگذرد و در اندازد و در اختیار بر دست اما فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال
 فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال یکبار فاحیه نه الله یاد و شمس و زوال

[illegible]

الکتاب فی التفسیر

[illegible]

ویناں کے لئے جو کچھ کہنا چاہتا ہوں

सुखदुःखसंज्ञा

[illegible]

زاری نمودن عبادی جهت پیش کردن دعا کاعده و در آن برادر می نمودن و اذیت که از آنجا آوردن
 امیر پروردگار و فرج و برافروختن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 کرده اند دعا و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 و اگر مرد و غیر ذلک من الايات و انما احسن ما کون و انما احسن ما کون و انما احسن ما کون و انما احسن ما کون
 و ترغیب آن بیک دعا و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 و اجابت پاسخ جواب دادن چنانکه بگوید پروردگار تعالی یک یا عجب و قبول کند دعا و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 و در برابر آن اعطاست چنانکه بگوید آنچه بخواهد است و این معنی است اشارت در قول آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم اسم الله عظم الذی اذا دعی باجاب و اذا سئل اعطى و در آیات و در احادیث نیز بعد از دعای هر مرد و فرج
 عده با اجابت و اعطا وعده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و در اعطای تاخیری رد و در دو مقام یکدیگر
 نیز استعمال می نمایند گاهی دعا بجا می آید و نیز واقع شود فافهم ان الله لا یستجیب الدعاء الا اذا سئل و در دعا می کند پروردگار خود را و اذیت که از آنجا آوردن
 یکستجیب لک و پروردگار اجابت میکند ترا عند حین و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 اگر اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 اخذ الله و باشد برای تو در دادن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 نیست و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 او صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید و چنانکه در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید و چنانکه در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 شاکر و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 تراقص و تقدیر حق و انجام رسیدن دست آن این عبارت تکریر و تکریر سابق است حاصل آنست که حصول مقصود را بقتدر
 الهی وقتی می بین شده و در مقصود می آید است که وقوع آن پیش از آنوقت صورت نمید و در دعا و اذیت که از آنجا آوردن
 است بپایان و اعطایت حکمت و صلاح او و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 و وعده با اجابت اعطای می شود و مقید نیست بوقتی که بخواهد و در هر چه که خواهد کرد و در دنیا باید و در آخرت خواهد داد
 چنانکه میفرماید و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن
 انما هم شئ دعا علی و بعد از دعا کردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن و اذیت که از آنجا آوردن

بگوید آنچه بخواهد است و این معنی است اشارت در قول آنحضرت صلی الله علیه و آله

و بهر کوی پیش سرای تقیها بالمشکین میکردند آن سرور کوی را بچکان فیقلک القدر کیف یشت
بس میکردند و از قدر بر میگذاشتند که سرخیز و در آن ایام بی بالید بود بیت یکید بنده که چون نهید فرمان را به چکنه کوی
کشت و نهید که در آن کان النعماء ینک الشکر و الشکاء اگر باشد مقداره از نعمت پس مطلوب از توها
و سالی است و هفت عشر و حل المیزان بطار و فالق و در صل از خند زادت و شکر است لما قال
چنانکه گفته است آن شکر کم که از یاد کم اگر شکر کوی نعمتها بر نرزد یاد که کم آن نعمتها را می شناسد و آن کان
الباستاد و اگر باشد شخمی با و نعمت اندود و فالق و الشکر الحوائج منک پس مطلوب از تو بر سر برادران
بفضل و از دست شکر بفرست خدا که طبعیت بر خج و مخالفت شکایت است و الشکایت
و ثابت بر جاد شستن اللعنه و یاری و اوان و الصلوة و عود و فرستادن و التمسع و مهربانی کردن منند
از خایه و طبع بصل و فضل و کرم و گما قال چنانکه گفته است خدا شکر من کما یل غریب است و از سر کوبیده یا غریب
است و ان الله مع الصابرين و بدستی کند با صابران است یعنی بالنعصر و التلبیس یعنی مقی
حق تعالی است با صابران یاری و اوان و ثابت بر جاد شستن است و گما قال ان تصبر والله ینصرك و یثبت
اقل احکم اگر یاری دهد شما خدا را در ناید و تقویت این کویاری میدهد شما را و بر یابید و با یکسانا و در مقام
هدایت و ستانده و یاری و اوان شما خدا را با التزم صبر از بیت بود و معصیت است چنانکه میفرماید ان فی الله
فی محال لعل هو الشجون یاری و اوان و تعالی در در مخالفت هر وی نفس تو میسر کنی بلك بقلع و عود
بزرگ عرض کردی غیب گرفتن و جواد الشک بطاعه فیک و بزرگ خشم گرفتن و اخلاص و بود و بصل
که میکند و تعالی در تو و کنت خفا الله علی نفسك و باشی تو یگانه کننده بر خدا تعالی بر نفس سباقا علیه
شخص زنده بر خدا بر نفس کما تحکمت بکفرها و شکرها هرگاه بچند نفس بکفران نعمت و شکر می که عادت
اورت جنت و کما یمری بر و یصوبک و هو الحق لربک بصبر کردن تو از آن موافقت کن
تو را در و کار و الطمانینه الی فعله و عود و ارمیدن و تسکین یافتن فعل و عود و تعالی و
الرضا جمعا و خوش و بدون فعل و عود و کان الله باشد خدای غرض و حل لک مر تر مخیبا یاری و اوان
و تو نیز بنشیند در طاعت و عبادت ناچار یاری دهنده و نگه دارنده از معرفت خفا گفت از اینجا معلوم شد که بر
موافقت پس از شکر تربت میکرد و اما الصلوة و الخیرة اما تبت در و مهربانی بر آن حق که پس از
آن تو را خدمت غرض و کثیر الصابرين و نرزد و صبر کند که از این که الصابون مضیبه

و بهر کوی پیش سرای تقیها بالمشکین میکردند آن سرور کوی را بچکان فیقلک القدر کیف یشت
بس میکردند و از قدر بر میگذاشتند که سرخیز و در آن ایام بی بالید بود بیت یکید بنده که چون نهید فرمان را به چکنه کوی
کشت و نهید که در آن کان النعماء ینک الشکر و الشکاء اگر باشد مقداره از نعمت پس مطلوب از توها
و سالی است و هفت عشر و حل المیزان بطار و فالق و در صل از خند زادت و شکر است لما قال
چنانکه گفته است آن شکر کم که از یاد کم اگر شکر کوی نعمتها بر نرزد یاد که کم آن نعمتها را می شناسد و آن کان
الباستاد و اگر باشد شخمی با و نعمت اندود و فالق و الشکر الحوائج منک پس مطلوب از تو بر سر برادران
بفضل و از دست شکر بفرست خدا که طبعیت بر خج و مخالفت شکایت است و الشکایت
و ثابت بر جاد شستن اللعنه و یاری و اوان و الصلوة و عود و فرستادن و التمسع و مهربانی کردن منند
از خایه و طبع بصل و فضل و کرم و گما قال چنانکه گفته است خدا شکر من کما یل غریب است و از سر کوبیده یا غریب
است و ان الله مع الصابرين و بدستی کند با صابران است یعنی بالنعصر و التلبیس یعنی مقی
حق تعالی است با صابران یاری و اوان و ثابت بر جاد شستن است و گما قال ان تصبر والله ینصرك و یثبت
اقل احکم اگر یاری دهد شما خدا را در ناید و تقویت این کویاری میدهد شما را و بر یابید و با یکسانا و در مقام
هدایت و ستانده و یاری و اوان شما خدا را با التزم صبر از بیت بود و معصیت است چنانکه میفرماید ان فی الله
فی محال لعل هو الشجون یاری و اوان و تعالی در در مخالفت هر وی نفس تو میسر کنی بلك بقلع و عود
بزرگ عرض کردی غیب گرفتن و جواد الشک بطاعه فیک و بزرگ خشم گرفتن و اخلاص و بود و بصل
که میکند و تعالی در تو و کنت خفا الله علی نفسك و باشی تو یگانه کننده بر خدا تعالی بر نفس سباقا علیه
شخص زنده بر خدا بر نفس کما تحکمت بکفرها و شکرها هرگاه بچند نفس بکفران نعمت و شکر می که عادت
اورت جنت و کما یمری بر و یصوبک و هو الحق لربک بصبر کردن تو از آن موافقت کن
تو را در و کار و الطمانینه الی فعله و عود و ارمیدن و تسکین یافتن فعل و عود و تعالی و
الرضا جمعا و خوش و بدون فعل و عود و کان الله باشد خدای غرض و حل لک مر تر مخیبا یاری و اوان
و تو نیز بنشیند در طاعت و عبادت ناچار یاری دهنده و نگه دارنده از معرفت خفا گفت از اینجا معلوم شد که بر
موافقت پس از شکر تربت میکرد و اما الصلوة و الخیرة اما تبت در و مهربانی بر آن حق که پس از
آن تو را خدمت غرض و کثیر الصابرين و نرزد و صبر کند که از این که الصابون مضیبه

آن دارند و لا تجعل دینک در آس آنک و اخذتک و لجه که در آن دنیا خود را برسان آن آخرت تو بجا می
 رنج آن چنانکه اگر از اوقات معاصرت و تحصیل دنیا کنی ثم ان فضل من الزمان فضل البستر که باقی بماند
 چیزی از زمان زیادتی صرفه آنی اخذتک سرت کردی از روزگار آخرت تو تقضی فیها الصلوات الحسب
 کار آخرت بهین مقدار یکدیگری در آن باقی مانده از اوقات نمی بماند از آنکه اسب که و احد میریزی نماند
 یکبار ریختی و بیک گذاختی در پیش زرد فقره و روبرو به سبکه پاره که خفته شده از آن الا حبت تقدیم کاف بر بار
 آید است از غمی نیز مناسب مقصود دارد و اما در نسخها بیک تقدیم بیا یقیم و این نسبت است بقامه زیرا که زرد فقره را در روبرو
 بماندانی که هستی مست خفا که مصداق مقصود است که میگذاری نماز را سا خط الا دکات افتاده که نهانی
 در کن بشویم که در قی زهر چرخ از خانه و جز آن چیز بزرگ را آنچه قوت کیر و بوی کاری چنانکه ار ارکان دولت گویند
 و بعضی عزت و قوت نیز تابد و بکن مرد آهسته آهسته و ناسبت ارکان نماز یا بمعنی طاهر است که آن تمام نماز در آن
 است که ارکان آن نماز را تمام باشد و اوقات کنایت از نقصان نماز یا بمعنی نه است مختلفه الکو اجبات
 و میگذاری نماز را نصف یکدیگر و اجبات و نه هموار و معتدل متفق چنانکه باید من غیر ذکر کرم و سخن در کرم
 و سجود موافق آنچه فرموده اند و طایفه باین الا دکان و بی آرام و قدر میان ارکان باین میان ساقط الارکان
 مختلفه الواجبات است و اولی عتق الشعب و لا عیاء اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا صراحت بگوید
 و نمی آید بر گذاردن آن و در میرسد و در سیاه و سپید از انکی و شفقت عجز فتنام عن القضاء خلاهت پر خراب
 میکنی بعد از نماز همه و تواند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی نماز در وقت
 نمیکنی بعد از فوت شدن آن هر وقت دیگر قضا هم نمیکنی حیفة فی اللیل میباشی مانند مردار افتاده و در شب
 بطاکه فی النهار یکبار در روز تابع بالقسک و هکذا که پیرو کند و امر قس را و برای ترا و شیطانک
 پیرو کند و شیطان ترا که مسلط است بر تو و حدیث است که ابهری از او میان شیطان همراه است و کل شیطان
 از سر میاید و مصیبت و شک بر میکند و بیگم طاعت و با نعا اخذتک بدنیالک و میباشی فرود خفته درین دنیا
 تو تبدیل غایب و دنیا کنده این را بدان عبد النفس و مطیته باینده قوس و بار او و کبر کجا و جای
 برشتن از روز یک بعطف تفسیر مطیبه است فرق آنست که مطیبه مخصوص این است که بر پشت او سوار شوند
 بجلد تیر و دو مطایبی نیست و بعد و عزت و تفسیر است در کوب یا شستن و مرکب یا شستن از کشتی در سوار
 آخرت باینها سوار کرده شده و سوار شدن بر قوس و مرکب خود ساقط او را و تهاک آنها

و بعضی است از کوبان و شیطان سوار شود

چنانکه دنیا بدست آمد و درین از دست رفت و کوسکت با طریقت انما خسرته اگر میبوی شوق
 و میرفتی راه آخرت و جعلهم لک و دیگر داندی آخرت را اصل مال خود بر آن و هیچیک در اول مقابله نگذرد
 رجت الدنيا لا اخذته سود نیکردی دنیا و آخرت اسود آخرت خود ظاهر است اما سود دنیا چنت بکم و در
 که متعین کرده اند از غم و اندوه و منی نجات یافتی و بی قیقت مشقت را آنجا که گمان نداشتی روزی منور شود بحکم غایت
 و کرامتی که نصیب الایان و تقوی قیادت مغز و کرم میشد چنانکه میفرماید و صل الیک قسم من
 الدنيا همیشه تا کنی مصان کرم و میرسد بتوانچه نصیب است از دنیا و خوش گوار و حال آنکه تو گمان
 شد از آفت و خوری که غریب و مکرر ماکال السبب چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
 كما لا یطی الدنيا کیت الاخره بدستی خدا تعالی بر دنیا را لغت و رحمت غرض از آن بر قصد و ارادت
 ثواب که است آخرت و عمل کردن بر آن که تعطی الاخره حکایت الدنيا و منید به ثواب آخرت را بر قصد و
 دنیا و کار کردن بر آن یعنی هرگز آخرت چوید هم دنیا بایزم آخرت هرگز دنیا خواهد دنیا بایند و نه آخرت و کیف لا
 یکون کثرت لک چگونه نباشد تخمین و نیت الاخره هی طاعة الله و حال که نیت آخرت
 فرمان بر اوست که لا التیة ذوهم العباد ذیر که نیت کم روح دارد نسبت عبادت عبادت و عبادت و عبادت
 نسبت بوی چنانکه وجود و قالب توام ان روح مصوریت عمل و نیت معتبر و ثواب آن مرتبت
 بلکه نیت عبادت عین و حقیقه است از انجام امثال شریعت و اذا اطعت الله بذهول لک فی
 الدنيا و طلبک ذال الاخره پس چون فرما بر و اگر کنی خدا تعالی را بفرقه تو از دنیا و غنبتی تو در آن و بطلبیدن
 و سیر آخرت را و رغبت نمودن آن کنت من خواص الله باشی تو از بندگان خاص خدا و اول
 طاعت و محبت از اهل طاعت و محبت می تعالی و حصلت لک الاخره و آماده میشوی بر ثواب آخرت
 و هی الجنة ذوال الله آخرت یعنی ثوابی بهشت است همایلی نجاتی بی محنت و وخذ مثلک الذین
 جاکری کنیز و اونیاقی فیک قسم الذی قل لک فیهما پس تمام میل پروردگار تعالی قیمت
 نصیب است که تقدیر کرده است بر تو از دنیا و اکل لیتهم الخالق با صلاها زیرا که همه شایان و محکوم اند
 برید که خود را بخود و خود را بخود الله و خالق و مولی خداست و غرض و اشتغال با آخرت و نیت آن را شنیدن
 میگردد و در و کار و برضائی او هر چه مخلوق دست چه دنیا و چه آخرت همه حاصل میگردد و من لا اله الا الله
 اکل که گفته اند یعنی در و دران است خلقت بالذین و اعرضت عن الاخره و اگر مشغول شوی دنیا

کرمان ادا خرت غصبت الی رب علیک ختم میگردد و درگاه تو بر تو فغانک الی رب من فوت نشود
 و در گذرد از تو خرت و عاصیت الی رب علیک پیغمبرانی در کشی کند و دنیا بر تو در غصبت و دشواری شود
 دنیا بر تو با سبب است و اعتدالت فی اتصال حبیب الیک و در پنج و شصت انداز و ترازو برسانیدن
 مست است و بسبب تو غصبت الی رب علیک از جهت ختم گرفتن خدا بر تو که خدا حکم کند که دنیا ملک او
 و کبریه است و حق من عصبه غوارید و کسی که پیغمبرانی کند خدا را و دیگر هم من اطاعه و بزرگ پیغمبر
 سید کرد و اگر فوایدی می کند او را و دینیه معمله با سلسله است که اگر اکتفا کنند و مثال و امر و نواهی الهی را رعایت
 نمایند با و در آن حکم که خرت و عده کرده اند و دنیا بر بنده نیست و مجاهدت است و اگر در غصبت خود و پیغمبر
 حق کنند و در آن حق تقصیر نمایند سر بر دو جهان بپندارند و تقصیر باشد از روی می آرند که موشی تعلیل
 ویراپاره کردی الی سبب است آنچه بود تقصیر از من بود که این برای است و اما کافران و دولت و سعادت ایمان
 و حرمان هر چه خواهند غصبت کنند و سر بر ایشان دنیا کنند و سر بر ایشان بگذراند و شود تا سفر و شوق و دهر
 در آن برای الهی بجای سبب که دیگر علاج پذیر نیست بر مثال طبعی که بهجت پاره نرود و در پاره پیغمبر ناید و گوید هر چه بخواند
 بخواند و این تقصیر از حضرت شیخ سید قبا که امی سبب کلیم الهی است و در حدیث آمده است که خواب سجده
 منع می کند و زانق و خوار می دهد و زانو بر مشان خوردن جوهری از پی از بار دنیا و دولت گرفتار انداختن
 رزق شان را و عورت و زلف و زدن و در آن بر او بیجا و خورفتگی است و این از زمین ایشان که بشود و انصیب
 ایمان است و اگر نماند و با سبب است چون از سابق مناسبات و تقاضای پیمان نیاید و آخرت معلوم کند و در آن
 و عیب است از این که می افتد بر او و اگر چه نزد شغال بطاعت طلب است و دنیا بجز و شتران مع گرد و دوش
 کند پیغمبرانند که محتاج به سبب است و حق است که در این حکام قول پیغمبر الی رب علیک و لا خیر فی دین
 دنیا و آخرت است و اگر اندین می وزن و سنجای گیر و آن از جهت حدیث است و علیک الی رب
 از ریشی گردانی که از آن و زان و زنی و شگین میگردد وانی بر جود و دیگری افعال الله عزوجل منکم من یهد
 الدنیا و منکم من یرید الاخره و گفت از شما کسی که بخواند دنیا را بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را
 و نشان این جدا نماند که حضرت علی علیه السلام جماعت ایشان را از ازاد با می گذارند و امر کرده بود که
 با می خود بپندارند و بعضی بجهت غنیمت بر او افتاد و فرقه مرگ را که شتند و بعضی محافظت بر خود و پاره را با خود
 بقال گفته میشود طایفه دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان طایفه محکوم و نازل از هر یک از آن و این است

کلماته لا یخفى علی من ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 و من یرید الآخرة فلیکن من ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 توازن باطنی یا اذهابی آخرت من آی القیتلین حجت و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 سید که باشی تو دلت فی الدنیا و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 و میر و سید آخرت آنجا نرود و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 و گزیده قهریق فی الوقف قیام فی طول الحیاة و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 و رازی حساب فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 هزار سال و بعضی نسخ فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 از انسا که شماریشما کما قال کل و علائها که گفته است پروردگار دعا و قرآن متلفا بحجت نکل
 حوصله عقل خود او بکل کند آنرا که مبالغه است و کنایت از دراز آرزوست که بحقیقت آنقدر اهداء است
 آن سلمان نیست که چون دعا بخرد اما عقدا بان بیکه و قدرت دیگر نگره باین و زبر جواد دیگر که در اینجی
 حسابان نفیده چنان بگذرد که قرآن کریم نماز کند و قهریق فی ظل العرش عکوف و گرویی و زبر عرش
 که محل غنای عظمت و رحمت میسر می آید و در ده علیه الملائکة علیها بر خوار اند که بر آن خوانها اطیب الطعام
 و الفواکه طعامها و میوه می آید و طلال خوش طعم و خوش بوی است و الشهد بفتح ضم کسین ابض من
 النبی سفید تر از بزم کجاء فی الحدیث چنانکه در حدیث است و حصیص عمل بکر حجت امتیاز است
 از طعامها و دیگر سجده که از صفات ایمان است و از صفای مایض از گردن اگر چه چهل بزم گاهی و دیگر
 برای بیان صفات و اطمینان بحقیقت عالم حسن مظهر موجودند و با وجود آن اشاره اند بر جات و قرب
 و شرف مقامات الهی اند و تعالی بهشتیان از صدایه بهشت با ابدال است که در ریت آن مستغرق و مستغرق
 زانی بان بیایند و در کجاءات مشغول نموده و حال خود بیایند و مستغرق می گردند و نیز منظر فی حقها
 الجنة می گردند و در حجاب لباسی خود که در شرف است و اشیای اوده و نه اند و حتی اذ اخرج من الحجاب
 تا آنکه چون آفرینان پروردگار را حسابیند که از ابد خلق الجنة می گردند و مسلمانان بهشت را بچند و
 الی متناهی و در حجاب لباسی خود که در شرف است و اشیای اوده و نه اند و حتی اذ اخرج من الحجاب
 احدهم من الناس فی الدنیا الی منزله چنانکه می آید یکی از دسیان در دنیا بسوی منزل

تحقیق پاک گویند که در اول سوره سوره خوراهلی الله علیه وسلم و در دوم سوره است امیرا
 من الباطل از ناحیه دروغ و کمال کبر گفتار است می توان و اما بطریق محسن الهوی سخن شنید و
 مسلم از پیش خود بود نفس خوار و هوا و حیوانی نیست منطوق وی که در این شریعت یار و یار
 و هم که در ده شده است کسی می آید ما آنکه در ده فقهان غندی که من هوا و نفس یعنی هر
 آورده وی از از دین شریعت از دین است از خوش نفس است فانی عیبه پس هر وی که بگوید
 ثم قال بغير غش حق تعالی قل ان كنتم تحبون الله فامضوا بغير غش ای محبوب من
 اگر بپسندید شما که دوست بیدارید خدا را و میخواهید که بقریب رسول درگاه و مخصوص گردید یا میخواهید که شمار را
 و شمار دوست دارد و فانی عیبه که در ده و بین بر وی که در ده است از شمار خدا را بطاعت می آید
 بر وجهی ظاهر است بر وجه اول معصودان باشند که اگر شما میخواهید که محبت با شما داشته باشید که محبوب
 و عباد می فانی الله فانی که در ده و فانی که در ده است محبت بر دوستی بین با این حق
 شما و تعالی که ای بآن محبت که در ده است محبت علی الله علیه وسلم و فانی که در ده است محبت بر دوستی بین با این حق
 اتباع در اول فعل حاصل شد اتباع حال که اثر نتیجه است نیز خواهد بود که الموهب انما المکاسب محبت مثل
 نفس و انجذاب است بسوی غیر محبت کمالی که تقاضا کرده است در هر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بسوی
 علت محبت حسرت یا همان سر و محسرت بر ذرات مقدس با رتبه و دیگر هر جا که ظهور کرده از دست و اثر
 مطا بر انوار شارق آنات پاک حضرت سید السالو صلی الله علیه وسلم و بعد از آن بقاوت مرآت
 عبادت او دنیا است سر است که ظهور نموده است حتمه علمیم همین حقیقت محبت همان سبب است که در
 شد اطاعت و معرفت که سبب تقرب است لازم است و آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب
 اهل محبت باقیمت لا تقصود فی محبت و سواد لیل است و از این جهت تفسیر کرده اند علمای محبت بنده انجذاب
 طاعت محبت خدا بر بنده ارضای او از او که از آن لطف توفیق است انجذاب است از مقوله انفعال
 امکان نموده است اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی از آن است که هر که اتباع یک کند و در پی وی که در لایح
 بتامی سد که او میرسد و او خود در مقام محبت و محبت متکون است پس تا بهمان او نیز صاحب انفعال
 باشد المرع من حبه اشارت بآن است اگر چه اینها که است هیچکس نتواند رسید و مقام انفعال است از هر
 جز انفعال و این در دین است و در آن تمام منازل مرتب متعدد و علاقه محبت جذاب است

که سبزه ظهور این منیر خضرت تعین طاعت جلالت اجرام قیام ظلمات بقیه فوق بعض صفتی در صورت
ایمان پدید آید و استیظاک من غیر شمس و کواکب می آید و از اثر همین غایت و طاعت خداوند متعال و بعضی
الکثیر و دشمن سگیزه و پراسیوی می تالی اما سمعت الحامدین المکرمین یسبحون الباقی آیت شریفه حدیث
که اگر در کوه شده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الله یقول کم خدایه میگوید الحسب علی عدا و نعمته
حاسب و شریف است که میگوید که نعمتهای من بندگان من چون جویده ظهور با بد و صیفه مبارکه است که آید
و کفایت حدیث و سبب است و ما سمعت قول الباقی صلی الله علیه و سلم و شریفی قیل ان
ان الحسب کما کل الحنات بر سبب که در من بخورد و سبب دیگرها را یعنی برکات و انوار آنرا که آنرا کل
الناس الحسب چنانکه بخورد و سبب و شریف می شود و علم از او آید ان بقوت ایمان و نوریت اوست ایمان
ستی و غیرت و ظلمت و خنات اینها را چنان باشد بعد از ان بطولان حدیث و معنویت و شرافت سوره مفر
تم علی ای شیء شخصی که با مسکنی و پسر که بر وجه هر حدیثی که کسی است اینان و بعضی اینها فضل
اقل فیه او علی اقتیاف یا حدیثی بر نصیب شریفی که بوی سیده است یا بر نصیب بخش خود که شریف
فان حدیثه علی فیه الله تعالی پس اگر حدیثی از او بر دست خدا که او را در آن خیزی قوله تعالی
که در کورستان است و قول می بجا می آید و نعمتهای که در آن است و الحقیقه ان الله تعالی که بر او حکم
و تقدیر از این بخش که در میان ایشان و سبب گمانی باشد از آنجا که قدرت یعنی حیات اینها را که اینها از
آیت فقط که در آن است و اینها را بر دست حق تعالی که در آن است و نعمتهای که در آن است و سبب
و تصرف کنند و نعمت بخورند و الله تعالی فضل بجا علیه یعنی که نیکو کرد و دست خداوند آن نعمت بهر دوید
که او تقدیر کرده است آن نعمتهای را می گویم و میگوید که احکام خداوند که در دنیا و دوزخ و بهر دوید
مجهول میگویند انکم منذک پس که می باشد و سبب که از او بر دست حق تعالی که در آن است و نعمتهای که در آن است
سینوی و انخل و کربیا شادنا جو از او در دوزخ و در آن حق و عطای او بخلی سبب که در آن است و نعمتهای که در آن است
و کسب حق تر و یکبار از او در آنچه هیچ فایده ندارد و محالست می بینی و از او سبب که در آن است و نعمتهای که در آن است
میتبک و کم مثل از او ان حدیثه علی فیه الله تعالی و اگر حدیثی که در دست تو و نصیب
و گمان میبری از تو می بینی که آنچه نزد او است نصیب نیست که بوی داده اند یا با سگان آنکه
شباید که نصیب من نیست و من سیدانه اگر با این خیال حدیثی که در دست تو است

و این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم است که اگر در کوه شده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الله یقول کم خدایه میگوید الحسب علی عدا و نعمته
حاسب و شریف است که میگوید که نعمتهای من بندگان من چون جویده ظهور با بد و صیفه مبارکه است که آید
و کفایت حدیث و سبب است و ما سمعت قول الباقی صلی الله علیه و سلم و شریفی قیل ان
ان الحسب کما کل الحنات بر سبب که در من بخورد و سبب دیگرها را یعنی برکات و انوار آنرا که آنرا کل
الناس الحسب چنانکه بخورد و سبب و شریف می شود و علم از او آید ان بقوت ایمان و نوریت اوست ایمان
ستی و غیرت و ظلمت و خنات اینها را چنان باشد بعد از ان بطولان حدیث و معنویت و شرافت سوره مفر
تم علی ای شیء شخصی که با مسکنی و پسر که بر وجه هر حدیثی که کسی است اینان و بعضی اینها فضل
اقل فیه او علی اقتیاف یا حدیثی بر نصیب شریفی که بوی سیده است یا بر نصیب بخش خود که شریف
فان حدیثه علی فیه الله تعالی پس اگر حدیثی از او بر دست خدا که او را در آن خیزی قوله تعالی
که در کورستان است و قول می بجا می آید و نعمتهای که در آن است و الحقیقه ان الله تعالی که بر او حکم
و تقدیر از این بخش که در میان ایشان و سبب گمانی باشد از آنجا که قدرت یعنی حیات اینها را که اینها از
آیت فقط که در آن است و اینها را بر دست حق تعالی که در آن است و نعمتهای که در آن است و سبب
و تصرف کنند و نعمت بخورند و الله تعالی فضل بجا علیه یعنی که نیکو کرد و دست خداوند آن نعمت بهر دوید
که او تقدیر کرده است آن نعمتهای را می گویم و میگوید که احکام خداوند که در دنیا و دوزخ و بهر دوید
مجهول میگویند انکم منذک پس که می باشد و سبب که از او بر دست حق تعالی که در آن است و نعمتهای که در آن است
سینوی و انخل و کربیا شادنا جو از او در دوزخ و در آن حق و عطای او بخلی سبب که در آن است و نعمتهای که در آن است
و کسب حق تر و یکبار از او در آنچه هیچ فایده ندارد و محالست می بینی و از او سبب که در آن است و نعمتهای که در آن است
میتبک و کم مثل از او ان حدیثه علی فیه الله تعالی و اگر حدیثی که در دست تو و نصیب
و گمان میبری از تو می بینی که آنچه نزد او است نصیب نیست که بوی داده اند یا با سگان آنکه
شباید که نصیب من نیست و من سیدانه اگر با این خیال حدیثی که در دست تو است

که نزد خدا و خلق بد باشد بقدر رحمت تو بخوار تو بعد از آن و تسلیم و تثبیت فقر و مسکین ترک حذر و ترسان
و بنیاد داران مضربانیدم بکج محکمت یا مسکین مما سئل فی حاکم غدا بتر اگر بچه تو ای مسکین جزیره
نورست که در یاد بسایه تو که برو حدیثی فروانی نهایت من طول الحساد یوم العلمیة رحمت در است
و سختی جبار تو بگشت آن کم یکن اطلع الله اگر فرمانبرداری نکردت خدا عزوجل و بترفته ست بفرمود
و تو که دنیا خوار که من نعمته در چیز که داده است و الا که در هدیه ست مرا تیمم از از نعمت خود و ادا که حقیقه
چهارم و در گردن حق خدای تو آن نعمت و امتثل آنکه و بجا نیاوردت فرموده خدا را و آنحق هدیه و بجا
و باز نمائند ست از نا فرموده و آن نعمت و است و استعان بها علی عبادته و عینه و بار می است
بر پیش کردن خدا را و فرمانبرداری نمودن بر اما یکنی الله کم یعط من ذلک و بجا بیا بر بسایه
چیز که از تو بر بسایه که گاشی و انوشید و دنیا از آن از نعمت زور و کسری ایمان و مایه و رسید
را و در هر که است و در هر که فی الامتثال یا نشینده آنچه تحقیق آمدست در حدیث که الله یهتد
افق ام یوم الفیة بر سینه که هر آنی از روز بزرگ و چهار روز قیامت آن فقر حق می هم یا المکار فی
کاشی باره باره که در حدیثی در دنیا گوشتهای ایشان بکار و قیامت من احیا الیک یا من المصاب
از آنچه می نهد مر خدا و ندان بلا و نعمت از ثواب قیامت حاکم غدا پس نباشد که از زور و فرازی قیامت
بسایه تو که حدیثی بر مکه آنک فی الدنيا بای احوال تمام که کاشی که از است و در دنیا بیا بری من
طیحل حصایه و مباحثه از جنت آنچه می بیند از روزی حاجت و وقت کردن آن و قیامه حسنات
الف سینه و ستاد و ی پنجه از ارسال فی حشر الشمس فی القیمة و در گری قیامت که کل
نعمت به من النعم فی الدنیا از جنت آنچه بر بندگشت این از از نعمت در دنیا و آنست فی معراج
ذلک و حال که تو در گوشه عباد و در این منت شدت فی ظل العرش بر پنا عرش که محل رحمت و نعمت
الهی است و کل و شل را که متبعان عورده و نوشند و نعم کنند و در حاکم سر و سر حاکم شادان خوشی
آسوده بصبرک علی شدائد الدنیا از جنت کیانی در زمین تو بر خجتهای دنیا و صبرک و شکی
و انا فیما بر بسایه بد فقرها و در پی و با جیمندی خست می رضا که بعینه
و از جنت خوش و بودن تو بقت و نصیب و می افتد که لایست و از جنت و نعمتی تو بر و در کار دنیا و سر
و چیز که بر تو بر کرد و من فقرک و غیا غیرک از زور و تو تو با گری خبر تو سق و فی غیرک

سبط نیستند همه بر وجود امر عدم هموار شوند گویند که اگر گشت و بهیوای نفس گشت و نفاق از زیرینت و از پستی
 مستحق و غلامی عاقل گشتن طایر بسیار و اما بیکر چون نیست هیچ دست نداد که بکند و ملاحظه گفتگوی خلق و خوف
 ملاست ایشان از وجه جامی آنکه امر بران خشم کرد و بدیت کار جامی عشق خوبانست هر سوفا سکند انکار او
 او همچنان در کار خوش امثال که لا اله الا الله قال لا تقطع ان تدخل في زمرة الذين
 این کار از روی من که در کرد و در جانان که از قیود بشریت و کدورات جبهانیت گذشته و صاف گشته
 و با حکام روح و صفات ملکیت مصنف شده و بهر مکر روح مجروح گشته از صفات و حانی تیر تیر و منفرود فانی
 شده از جیس سواهی حق گذشته اند حتی تعادی جملتک آنکه دشمن از بی مخالفت تمامی تمام وجود ترا
 در حکام بشریت و صفات جبهانیت و تباکون و تحلیج الحیا و کلا اعضاء و جوارح و اسرار و اجزای
 و آنچه در منی حق بود و بهر اندامها و جزو و اتر که بران کار سبکی از چشم گوش و زبان و دست پا و شکم و فرج که گشت
 اندام اندر زبان اهل تصوف طریقت و کما بهرین آنها از بصیرت آنچه نه مرضی حق مطاعت و طاعت و
 تقوی و وجود و تنها شوی از رستی و محسوسات و سکانت و از جنبشها و اراحمات و تقوی و
 و کلا و تنها شوی از رست و دنیا و دگرایی تو را بشنوی آنچه بنیاد شنید و بینی آنچه بنیاد
 شنید و گوی آنچه بنیاد گشت و بطریق و تنها شوی تو از گرفتار برست انگیزی آنچه رفتی نیست و سعادت
 و از رفتن بیا آنچه کنایه و عتبات و از بهر که بکار تو کار نمی کنی که خلاف فرموده حق باشد و نشانی
 درگاه بود و بطریق رفت یعنی حمله کردن و تحت گرفتار بود و دوی یعنی دیدن و ثواب رفتن لیکن اینجا مطلق
 گرفتار رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بجایارت بطریق و سعی بجهت است که هر کار که هر چه نفس و شهوات
 آن کنند بشب و سیل و غیبت و سختی و شتابی آید و نفس بجای صفت خود و طاعت سست و آهسته
 رود و چنانکه آیه کریمه لکن عظیمها کانتین بانشارت آن میکند تا اینجا بیان تقوی است که شقی
 و خواص از انباشته نگار دارد و اینجا مرتبه دیگر است که بعد از مثال از اعتبار این ای احوال و طریقت
 و از ادوات اندیشه منحصر گرد و در حق و اشارت باین گروه میفرماید و عتبات و تنها شوی از رست
 و اندیشه تو با هیچ طایفه اندیشه پریشان که تعلق با سواد دارد و طریقتی است که نباید بعد از آن ایمان و کلمت میفرماید
 و جمیع ممالکان و ملک و خیل و جود الی حق و تنها شوی از بهر چیز که هست از تو بشنای و وجود روح
 و دیدن آن تو از جوارح و اعضا و محسوسات بعد از روح و چیز دیگر پدید

کلام
 در بیان
 طریقت

در بیان
 طریقت و در بیان
 طریقت و در بیان

گزیده است در تو بعد از دیدن روح از عقل و روح تمام این شایسته صفیات بشریت ازینها برای تو مهیا
 شوی لکن جمیع ذلک بحاجت بک حق زیرا که این همه چیز بریده تو باز دارند و تو از بریدن
 تو و قریب حصول آن می عزوجل کاذب است و حاکم متفرقه پس هرگاه که گردی تو روح تنها و مجرد از صفات
 جسم و روح و سایر از علایق صورت و متصور و همچو آنچه جسمانیات می نمایند و متفادی نیز همین کم دارند اول حجاب
 ظلمت و جسمانی و نورانی که آن را بدین الف حجاب ظلمت و نور است و غیب لغیب گردی تو پوشیده شده
 پنهان نهان یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبه حضور و درگاه یا و اصل بر تپش سر سر کف می
 و خلقی و غیبی است از آن مبانی لا نشیاء فی سیرک جگه گردی تو جدا بریده از همه چیز در سر تو البته از
 حجت اتصال سر برایت حق تعالی تو تفسیر اتصال هر مقرر برادایم است اگر چه حق که محل و مقام محبت است کما
 است و تعلق طلب نفس بعد از فنا و حلاقی و بیان قوم در و نامند و عدم دوام آن واقع است محمول بر نفسی است
 فَيَذَلُّ لَكَ كُلُّ عَدُوٍّ وَ حَاجِبٍ وَ حَلَّةٌ گیرنده و زنده همه چیز را دشمن مخالف مقصود و بریده برود و مطلوبی را یکی
 مانع از دیدن جمال محبوب کما قال ابراهیم الخلیل من انا که گفت ابراهیم است خالص اعلی الصلوة والسلام
 فَاَتَمَّ حَقُّهُ لِي الْكَرَامَاتِ الْعَلِيَّةِ بدستی که این تبار نشناخته را که برود و عالم که روستا است قال ذلک
 لا اجهل کم گفت ابراهیم از از برای تباران فاجعل انت جملک و انجاءک اصفا ما یسیر و ان ترفع و ترفع
 مجموع خود ترا و جزو می خود را تباران مع سایر الخلق ابراهیم خلق که پیش از این تباران و کلا قطع شتیا من
 ذلک و فرمانبرداری کن خیر از وجود تو خلق و کانتیغه فحله و تمام است کن خیر از از ان یکبارگی و اطلب
 و اطلب آن تعلق و تقید با نهان است آنکه وجه ذات حق و طلبها و اطاعت او باشد و حق من علی کاشف از و العالی
 الالهیه بدین گام این محرم ساخته میشود بر سر او و علمها که حاصل میشود از پیش حق بطریق نشین الهام
 کسب تعلق و غایتها و بر سر او علم و از نا آشنا چنانکه گفته اند بیت چشم ند و لب ند و گوش ند و گریه بینی
 سر را بر آینه و در حاکم المکنون باز گردانیده میشود و سپرد میشود و توبه پدید آوردن موجود که در هیئت
 و خرق العادات الیهی من قبیل القدما الیهی تکنون للیخنین فی الجنة در و کرده میشود و
 تو بار دیگر در اندین عاداتها که از قبیل قدیم است که می باشد مسلمانان در رشت بد آنکه عادت ایجاد شایسته
 بهر سبب اسباب چنانکه نامحورند و می نشوند و تا گام نزنند و بنزل نرسند و خرق عادت آنکه امر
 به سبب بوجود و اید و اولیا را که از عادات در رسوم خلق رسته و از صفیق عجز بر بشریت

بقضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت می بخشد که بشیاری اسباب و می قدرت ایشان اسباب
 میفرماید و این خرق عادات انقیاد مرتبت است که باشد مرتبه مومنان در مرتبت که عالم قدرت است و قدرت
 در ایجاد اسباب است و حکمت پنهان بر خلاف این که اینجا قدرت و حکمت پنهان است و کمال که از عادات رسوم
 گذشته و فانی شده اند از امور فیه و در مرتبت و منظر محلی اسم القدر گشته اند و در اصطلاح مخفی که عبد القادر
 خوانده چنانکه میفرماید فَنَكُونُ فِي هَذِهِ الْحَالِ كَالْأَحْيَاءِ بَعْدَ الْمَوْتِ فِي الْأَحْيَاءِ خَيْرٌ مِنْ مَيِّتٍ
 تو در این حالت گویا که زنده گردانیده شده پس مرگ نیست از حیث از حکام رسوم این عالم و بر سرش
 در عالم آخرت فَنَكُونُ كَلَيْكٍ قَدَرٌ پس باشد هر چه موجود و منظر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت
 مبالغه شمع با الله می شود بخدا و تصور با الله و می بینی عباد و مظهر با الله و می گوئی بخدا و مظهر با الله
 و می گویی بخدا و مظهر با الله و می گویی بخدا و مظهر با الله و می گویی بخدا و مظهر با الله و می گویی بخدا و مظهر با الله
 و آرام می گیری بخدا و هر چه که در دنیا و آخرت موجود و در نظر شود تو خدای قبولیت و مانده و تو فانی
 مطلق شده بدیت بی صبری بی هیچ بی طریقی بی عیبی + سرایت بسبب غاضق و آفریده و لا فتنی عباد
 پس که می شود از هر چیز که جزا و ست تعالی و نعم عده و که می شود از اسباب و فلا ترا می لغیر
 و چون پس بپایه مرتبت است و ساقط میگردد و از نظر شود و جز حق و رفتادین این خدا مانده
 الفقر اذا تم فهو السعادت و او نشو و اگر چه گویی + با برسی که تو توئی بر خیز و و ان مقام فانی التوحید
 است که وجود بنده فعل ذات صفات و فانی شده و از نظر شود و جز حق ذات صفات و فعل می مانده و از نظر
 اعلام اهل بنیاد مرتبت قریب حدیث شوال است جمیع مرتب انعام از انقضای رتبه ازین موقوفه مرتبت قریب
 از چهار قسم نهاده اند اول مراتب بنی افلا گشته اند که بنده را بخدا فاعل است حق الت یعنی شود و بر سرش
 که اشارت آباد و بوجوهرات خودش است اما مشهود فاعلیت و از نظرش ساقط گشته و نیمه فانی صفات است
 که از مظهر است و موت بر نوافل خیرات و مرئیات حق حاصل میگردد و چنانکه سقوط حدیث نبوی است مسلمی
 علیه و سلم که حق آن میگردد که چون بنده را موت و مظهر بر نوافل می نماید و تقرب به جود بدن
 بسوئے من دست به دادم من اور ایسے شوم سمع ما و بصرا و جمیع اعضا
 او پس بمن می شنود و بمن می پنداند آن آخروه ایشان سبیل سمع و
 به میسر را برین میسنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آنرا قرب فرائض

گویند که از عمل فیض حصول پذیرد و چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل در اینجا
حق است بنده آلت انقیاد قنای است و آن الحق تطلق لبان عمر و بنیام است و مقاسه دیگر
ست جامع مرتبین است و در سیرت و لکن اقتضا اشارت بدست و تقامی دیگر است و در یک اهل دار ف
مقام است و در اینجا بشود و بعد مقرب صحیح کی از فعالیت و آلت تقیذیت نهایت کمال انقیاد مخصوص
سجده است و السادات و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و تقام خلافت و اتحاد است و ان الذین یأذونکم
انما یأذونکم بعد اذ یأذن الله فوق ایدیم و من یطیع الرسول فقد اطاع الله اشارت بادست و این معطال است
ست از بعضی متاخرین این قسم و کلام و ضعیف است اشارت بجل مقام قرب بطلاق است بپلاطه و ثبات
این تقسیم مخصوص نیست بعضی از آن که از این قرب نوافل نام کرده اند و خود هم میسر و بیسبب است
و مختصر نیست درین قسم بلکه بعضی و حصول فنا و توحید است و لهذا استر بافتند و آن این که فلا تری
لغیره وجود بالاتر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز رضایت و خصائص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که
حاصل میشود انقیاد فی بعضی تمیز و تکمیل آن بنوافل چنانکه نظیر سیاق و سباق حدیث میگردد پس
تو هم کرده نشود که آنحضرت ایشان فرموده اند بعضی گفته قنای است بکل آن دلی مرتب است و فاعل
و بالله التوفیق و میفرماید اخیال و قنای صحیح و معتبر اند که جمع شود مع حفظ الحد و ثبات نگاه داشت
عمر و شروع و احکام آن و کلام لا و آخر و التواهی و لازم بودن و جدا شدن امر و دینی و اشرعیت
قنای انجمن قنای است و حدیث پس اگر برید و اگر در و در تو میری و نه و دو و اقامت
قنای اگر آنکه مسفتی پس اگر تود و نرفته و بلا اندخته شده و رفته عقل خود هم کرده راه رست
متوجه به يك الشیاطین و باز می کنند گان اند و شیطانان هم و خیال بافتن در و رفته
و هر که اشرعیت و عطا و او فیض طبعی قنای است و حکم الشیخ پس باز و در حکم دین و رعیت
و الزم و لازم شود از او جدا شدن و دَعَاكَ الْهُوَسَ و جان از خود جدا و در پس از در و رفته
و گفته اند که هر نفسی است از جنون کل حقیقه لا یشکها الشیخ و در و در و در حقیقت که در
نیز و ثابت نگردد و اشرعیت پس آن حقیقت زنده است یعنی کفر و احاد و انکار دین و آخرت فشیخ
ست و باید دانست که حقیقت کفر باین مخالف نیست شرع بلکه حقیقت حقیقت شرعیت است
و آنچه باین ایمان آورده اند ایشان را بعبان در آیند و حقیقت می رسد و اگر کسی را چیزی کشف شود که

و این حدیث را در بعضی نسخ
در بعضی نسخ در بعضی نسخ

و مخالف شریعت است بدفع و اطلاق باشد و از آن اعتقاد کند که هر که در او تسلیم است و از آن نصیحتی کند سب است
که گفته اند چون سید بن ابی هر چه گفت کرد و سخن جمالی که در خود را جلوه دهد تا بگوید که گویم و او گواه بر دست
و برستی تو گویم پس قبول کنم آن او گواه که اگر است کتاب الله است رسول و بد آنکه شهید و توحید با حفظ حد و
مقام صدیقان عارفان از این تحقیق است و بعضی هم آورین مقام خبر میرانی و سبب میکی بودند و بعضی خود از
دایره اسلام بیرون افتادند و دین زدست دادند و گفتند چون توحید است باز شریعت چیست دیگران گویند
نعم شریعت بر اساس و کلیات خلق و نظام کارخانه را داده است از سیمانی حال بعضی این اعتقاد ظاهر شود که
معتقدان که وصیت حد و شریعت می کنند بر این غرض میکنند و ادا افتد است میدهند و اگر خدای
مست و اگر نباشد ضرر و زیاده ندارد و حاشا و کلام خود بایستد من از این و الا لکن و ظاهر دیگر که خود را در لباس تحقیق
نماند گویند حفظ و تب شرط است مصرع که حفظ را تب کنی از بدیعی و بد گویند شریعت نیز از نشیوات
و اعتبار و وجود این عبارت با اصطلاح اهل محدث و وجود است اما زبان شریعت و عرف من با شما
است و بی که بی شکار نشاء آمده خود همین شریعت است و امر و نواهی و توبیخ و تحیات آنچه ترویج است که او را باز
توجیهات و عبارات اثبات نمایند و خود است و هیئت از رضا اگر خود باشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر
نماند بایستد و ال می پذیرد و توحید عالی را میگوید که حکم دفع وجود شده باشد اما این سخنان توحید که عوام
انسانان آن نفقه نمایند و تقلید اعتقاد کنند به تحلیله چنان عمل صالح آن خود عین نفع و احوال است
و خلوت خاص بده عای خیده بد نام گفته اند که می چند سخن محدث اگر از عای بد زبان چه خبر و بعضی
و توحید است که بعد از عمل شریعت و اتباع آن نورانی در باطن پیدا می گردد و کما بان چنین خبر است
که آری باید کرد که آن شریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و دینوی باید فهمید که منافات با این نیست باشد
نه این تابع آن ساخته و در طریقه مذکرات اقتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساعین خلاف موضع
مناهی طریقه انصاف است پس توحید محتاج توجیه است نه شریعت بکن بخدایت خواهد گفت قدس سر این باز
شریعت محبت کردن قاده است فرموده بار توحید آمده برگردن قاده است شریعت خود است و اصل بر این
و بالجلد بین گشت نه شریعت طریقت و حقیقت چه شریعت بر است و در جات است و از طریق این سخن و سبب
المقالة الحاشیة و الا بعد قال بعض النضر الک مبتداه طه بر منیم سبب توای طه است
باین کینه قصه و حال عجیب تبار فی الهی بنال آوردن و دوست حال تو اگر با تو اگر می فیتون می گویم

الایضاً باینکه شریعت را از حد و اعتقاد جدا کرد و از حد و اعتقاد جدا کرد و از حد و اعتقاد جدا کرد

[illegible][illegible]

رفت باز وی در محبت
بطلان سیاست و جانی نمودی بخار من بیستم بدست حق باطنیه دستور او از روی
خود و از کف بر خال بر چنان که خود را و زن بدان مین را هلاک معشیت او با کسر دین این
است که غسل بکنی بآن می نوشی نه آن نکاحی که لا یقرب چنانکه گفته شد و بوی سیم علیهم السلام نصرت
و ابتلا و مشهور است و چون نالید و علیهم السلام بر کای و در کار نعمت شفا داد و او را فرمودن بانی خود را بر زن
برچین از اینجا خیزد بر آن فرمان که که باین چشمه غسل کن و از وی نبوش تا بشود ظاهر و باطن تو پیش من
و نبوش و شفا یافت و چنین این بنده مبتلای الهام میکند یا مجید و باطلت من تو بود و معصیت را بر زن
از آن چشمه مغفرت و رحمت بخوشد و باین چشمه وجود خود را بگوید و بخورد و تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد
فانظر الله پس باین خدای عزوجل علی قلبه بر دل آن بنده بشارت خجسته و یا یا
خود را و ساقیته و در باریافت خودت سخت بشوین و برانی کردن و لطیفه و هدیه و در باریافتن
صفت نصیحت و در ایمنی چندان برانید که دریا باشد و است بشارت بچشم این امور اعتبار کنند از هر یک سری است
یا هر یک بر یک است بجا باشد و این طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
صفت و با دوشم و تو اند که بصر خوانند و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
و در انشعابی بار یک خود و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
و از جهت خود و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
و بنشیند بآن و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
حال غلبه و در حقیقت و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
کردن شکر گذاری او و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
و در محاسن خاص و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
کردن این نزد وی طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
کردنهای و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
باشان از خداوند است و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
بشک ظاهر و باطن آنها که شمرده شده و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
و طهرت فاحشا که بر زن کرد این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید

[illegible]

لا تفتنى سيعوا انكنا قمرنا چون با شد نفس بلا آرزو و نيز و جزو شدن و كشاد و من بلا را كه دشت و نشي
 كل نعيم و شهوة و لذة و فراموش ميكنند هر ناز و شهوة و لذت را كه دشت و لا تطلب شيئا من غير
 و نه خود بجز نيز از آنها و محضر سكر و خوش است آرزو و نفس بلا قاذع و قوت منبها پس چون
 عافيت داده شد نفس از آن بليت رجعت الى رعايتها و اكثرها و لطيفها باز ميگرد نفس بسته و گدازي و نشادني
 و گير خود با غير از صفا عن طاعة رعايتها و روي گردانيدن مي از فرمانبرداري پروردگار و واهما كه افي مي
 و رفتن و ستيدن مي رگسانان پروردگار و نشي ما كانت فيه من العبية و فراموش ميكنند نفس بلا را
 كه بود و ان و ما حل لها من الويل و بجز را كه فرود آمده باشد منقلب سختي و بلا كه چنانكه وقت نزول است و فراموش
 سكر و عطيت اذ قد الى شد ما كانت عليك من اوج البكاء و الضحى چون باز گردانيد ميشود سكر
 سخت تر از آنچه از نفس بر آن از بلا و گردن زيان عوبة لها از عيت عذاب كردن سر داد و ان من نفس لما
 قد اجترحت و ركت من العظام و محبت آنچه كسب كرده است نفس و از تحاب كرده گناهان عظيم كرفان
 غنيا و انماك و معاصي و چه قدر دولت و صل ترا نمائيم + فراق از چنين ميكنند نرسد و قطعها كه اها
 عن المعاصي في المستقبل و انعت باز و دشمن بر او را و باز دشمنان از گناهان زنا اينده اذ لا يصلح
 لها العافية و البعة زير كه نيك ناييد و نيز او را و ان من نفس عافيت نعمت بل حطها في الدابة و البقاء
 و كذا با ناي او و صلحت و در بلا سختي و در سكر و دشمن و لطيف خفي و بيت كردن فاك احسن لا ديب عند
 لا تكتاف اليكة پس اگر خوب ميگرد نفس و نگاه ميدهد حق نعمت نشاي و فكر از دور كردن و كشاد و ان
 و لا زمت الطاعة و لازم ميگرفت و نيك داشت فرمانبرداري نعم و الشكر و شكر را بر نعمت او الرضاء
 بالمفسوم و خوشنود و نعمت كه زياد طلب نميگرد و بهتر از آنچه داده است توقع نميشت لك ان
 خير لك الدنيا و اخرى را بر اينه ميور و بهتر او را در دنيا و نعمت نشيد و در دنيا مال كافي اقتاد و در آخرت
 بهيت موصول خيرات و شكر و درانيت و در شكر ان رعيان چنانكه ميروايد فكاكت تحيد زيادة في
 النعم و العافية پس بود نفس كه بيا نيت ياد و نعمت عافيت بحكم وعده كه بجز نعمت رفته است
 وجود و ان كذا من الله و ما يفتضاه انما خلاي و جرح الطيب و خوشحالي و خوشنود و خوش
 زنده گاني را بوجبه عده عطا و عهده عليه عمل صالح و التحقيق و اللطف و نياز چنانكه به با جود و لطيف
 كه يعني و رفوق است فمن اسرا السلامه في الدنيا و الاخرة پس كه خواهد بگيرد نيت و نياز و آخرت

[illegible]

الاستیعاب بالعبودية فاولى ولا ينحال من ذلك ما روي في حديث من ادرك الامم والقوا
فيها من سجاها من من سجاها وبارزتهما وكنتم تسمي والاشهاد وفي القدر فمردون نهادن حکام تضاد
و حکم ارادی و تکرار الاستیعاب بالعبودية و مشغول شدن بکار و بیتی که دعوی کرد که عبادت
و ترک تسلیم است و یا ترک اشتغال تسلیم و افعال بعبودیت حق الکی هی حلة الا کذا کبر بیتی که علت و
و بوجوه و احوال است در عالم و حجاب و علت محله جریان قدرت که کلمات و مخلوقه و احوال و علت
اقدام و احوال که قدرت است ظاهر اهل اسمی الکی است که هر سنی باشد و بعد از تقیید حاصل شد پس فرمود
از کلمات با مراد و حجاب قدرت است و کلمات و احوال اسباب علویات و العلم و السکوت عن کلمات
و حتی و لایق بحال بند خاسته بود است از آنکه گوید هر چنین شده و چگونه شد که نواید شد و الله اعلم
و بت نهادن گمان کردن حق عزوجل و حکم سرکانه و سکنا آید و در حقیقت نهادن و احوال خود حاصل
از سکنا و این جزیت تمام و تسلیم بعضی عبادت و عبودیت آنچه فرمایند بکنند و آنچه نکردند بایش سبب زبان
کردن با قدرت و نه بجهت علت کار و نه من ز چون جوام که بعد فقیل قبول کرد و بیان هر سخن که بیان
گفت و تشکر علیه الجملة و میسکند باز بگوید همیشه گفته شد الی حدیث این حدیث و هو ما
سرودی عن عطاء عن ابن عباس و تفسیر شی است که رفته رفته است از عطاء ابن عباس آنکه قال
اگر گفت عباس بن تیمار که انما سر فیما سؤل الله و در شناسی آنکه سر ما بر دم و پس سبب از قال الی ما
گفت و تفسیر بر یا علام احفظ الله اخی که در کجا به ارق خدا را با مثال او امر و نوای تسلیم
تضا و قدر و تحفظ و الله و نگا هر دو تعالی حق و برست و مغفرت و تفسیر تحفظ الله نگا به خدا و ابرار
علم و حضور و توحید اقامت بای تو تضرعون در دو حاد و اشرار و فاذا سالت فاسأل الله سبب چون
خواهی که سوال کنی و در خواست تمامی حاجتهای ترا سوال کن در خواست خدا را از غیر و اولی السعید فاسأل الله
و چون خواهی که باری حق را در دین و کارهای پس از وجود و در خواست بجد الحکم ما هم کائنات
فانکم کن تقدیر و حکام تضا و تضرع و لیسجد العباد ان یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
همه بندگان که همه نورانند و بیکدیگر تضا و تقدیر نموده خدای تعالی که بیکدیگر تقدیر نموده خدای تعالی
نیز از بر آن و لیسجد العباد ان یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
که شش گندگان که زبان رسانست ترا چه خبر که تقدیر نموده است از خدا تعالی بر تو

قدرت نیامد بر آن که آن استعطفه بحل الله بالصّدق فی الحقیقین پس میتوانی که کار کنی برای خدا
برستی و یقین فاعمل پس کن آنکه با و آن که استعطفه و اگر نتوانی که بسبب جنسی از عوارض که در اینجا یقین عظمی
نیارویی پس بیا پیش فای الصبر علی ما کنه خیر کثیر لیرید که بدستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم
طبیعت از بلا یا مصایب شداید نیکی بسیار است از اینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضی اعمال خیر و نوافل نصیب
رود و نتواند بجای آورد در صبر بر مصایب بلا که کفایت آن گردد و گاهی بسبب دفع درجات نیز آید و اعلم که آن
النصیر الصّابین بدان بدستی که یاری دهن حق مرزبده بصبر ثبات و قیام است بر بلا و الفرج مع لا یجرب
و کشاید کار در دنیا و آخرت با نعم و اندوخته و کرپانده که باز گیرد از و و آن مع النصیر شیدا و بد که با هر سودا
اسمیت و عمر بن الخطاب گفته یعنی بدست هر چه قضای آسمی است خواه نخواهد شد منیت و اگر صبر و زبردستی آجر
آن مرتبه است و اگر صبر کردی در آن نسبت فعلی مرتضی صغیر و در کسی که هرگز از پا نمی آید و تنگی هرگز
کندی پذیرد مصیبت و تشویش فرموده زرح که مصیبت قنیت که صبر کنند و چون صبر کرد آجر یافت دیگر مصیبت
نماند قال الشاعر واذ تصبک صیبه فاصبر لهما عظمت مصیبتی الایصبر و فوضت آجر من فقید فلا
تکن + فقید که لایاقی و اجر که دهن بدست اگر همین جور کشا و این دنیا هیچ صبر میکن صبر این بصبر فتح
الفرج فقیع لکل مؤمن ان یجعل هذا الحدیث حربه لقلبه پس میاید و سرور هر مؤمن که بگرداند
این حدیث آینه برای دل خود را و مضمون آن احوال دل خود گرد و خوبی و خوشی و درستی و نادرستی از ادب یا
و شجاعت و حذر ناکه و بگرداند این حدیث از احوال دل خود و شعله جامه که بر تن ساید چون پیر این از ار و نجران
و در جامه که بالای شاعر بود و حکایت و حدیث اگر در این حدیث اسخ و حکایت که هر وقت با خود میگفت
باشد و بر دل خود میگذراند باشد اگر حدیث کبیر عار و تشدید و ال عمل خودند بهتر بنماید یقال حل حدیث کفایت
کثیر احادیث فی جعل حدیث حوکانیه و سکنایه پس کار کنند بدان در همه جنبشهای خود و راهها خود و حال
چرخ و حال خود حتی پیشانی فی الدنیا و الاخره تا آنکه میگذراند از جمیع فانیات انفسی و اوقاتی در دنیا و آخرت
و یجد الفرج فیها و یباید غلبه و منبذی و نیاید و حق و ترک طمع حرص و وجود یقین انوار هر آن
و در آخرت بجای بی اعمال و احوال حق و حق فضل می غرض ال مقالة الثالثة
ولا یعون قال رضی قاسم ال الناس من سأل سوال یکدم و دم او خوشتر از ایشان
هر که سوال کردند است بطریق غفلت و کم طبیعت الا یحیی الله فی الله که از جهت نادانی او بخدا و اناسی

مراد از خود جل و صفی ایمان معرکه و یقینه و قدرت صبر و محبت مستی ایمان می شناخت و می شنید
و می نوشت حق که سبزی چه اگر ایمان معرفت یقین می قوی و حکم بودی و صبر و زهد پسندگی کردی توحید سبزه و
حق سوال آخری و صفت بر ایشان نشانی شدی شیخ اجل اگر عالم عالم با مقتدی حد و بعضی از رسایل خود آورده که بسیار
باید که این شیخ عالم بر خود ذکر کند تا در سخن می قرار گیرد و موجب حصول توکل گردد اول آنکه باید که عالم حق به خلق حق
ست باحوال ایشان محبت بخالدی که چندین قهر و شر و عالم باشد که نازد و نسا که صحنی بود چون نازد و چو نازد
دوم آنکه در عین قنوت بر اینین حق و عطا بر حاکم فقیری و محتاجی است اگر چه در مقامی عالم بود و است قدرت ندارد
و تواند چون تواند چگونه رساند سوم نیاید فراموشی هر دو کار تنها و نیست بخلاف آدمی که پیوسته از این است پس از این
که در بسیار باشد که فقیر را بر در میباید و وعده کند تا از درون خانه چیزی برای او فرستد یا بیار و چون درون خانه رفت و از آن
که چهارم حق باطل و کمال نیست که کاری بجهت از این است که آید و مانده خود بخلاف آدمی که بنشیند تا بخلق خدا عطا
نکند نه با می کند و در ملک و مانده شود پس چیز دیگر که در چشم خزینه الهی تعالی را تمامی نقصان بود و دیگر که در
مال دخی که بداند و سخاوت دل سپردم که در دو کاهف عن ذلك الا لو وعد عليه باللّه عز وجل و ایضا
نکره از سوال و خلق باز نه ایستادگر بیسپاری در تمامی علم و معرفت و صفات و می و قوت ایمان و یقینه
و محبت کم بودن ایمان و یقین نمی و قرائت معرکه و یقینه و قوت و شناسایی او بر در کار خود و جل و
بکل خطه دایم و هر وقت بلکه در هر چشم ندان یعنی قوه ایمان یقین معروضی بجا رسیده که یک چشم ندان از
غافل نیست و یک چشم ندان غافل از امامه بنشینم و نرم که گاهی کند آگاه نباشم و حیایه بیند و حرف
و از جهت نرم شدن می از خود سوال که در این خلق و خود او چون باشد حق و شربت با او که پس بیوت نکران
باشم و نهی چشم سبزی اگران **المقالة الثالثة** ولا تعجلن قال رضی الله عنه انما کسبت العار کل ما
یسأل منکم عن حق جز این نیست که قبول که خود و معارف با هر چه سوال کنند و بخواهد از پروردگار خود قبول که نه میشود و
در هر باب کم یوف که بکل حق و سر برده میشود و او را بر وعده از جانب حق واقع میشود و ایضا یقین علی
الشیء انما انکاف الیسیا به و غیره که در هر دو میاری و در سبب و مقام قرب با خلل بخیر از او اجتناب نیست و دیگر خوف
که از ختم نیست خود و در عینیت بغیر و نیست از قبل آنکه در دفعه کس بر مال شود نیست که در ملک ما هر چه حال
و مقام **لا لیس خوف** و سبب که در آن نیست هیچ حال و مقام که اگر او را می امید نیست که از مال
آن نترس از آن ترسان و نبات بر آن موقوف از آن امید و تر همتا که سخی طاهر که لا یسیر

الا بعد ان درجه مانند و باز روی بر نهاده تمام مال نمی پذیرد و پدیدین او در نیامی او مگر بان و باز نور
 و گذاختن حال و مقام کمال پذیرد و با نمی اند که خوف در جاعل عین خوف کمالی
 در جاعلها و کمالی و جاعلها که بیم هر حالت است این بخیر است که لایق و سرگشته است با سخالت چنانکه خوف اهل
 ایمان از زوال تصدیق تبدیل شدن لشکر انهار و سقوط در جهنم و در ترکات نار یا اخطا ط از مبدء کمال و نور
 در مواقع صعیت و منلال خوف اهل ارباب و سلوک اندر خلال آداب شرط طلب ترقی خوف اهل قربان طمع نکرد
 غلبه حال و اقدام بر سبب است و از نزع بصیرت و انقباض با سبب خوف نهی از خیر و انقباض نفس از قیود و مناسبات
 در محنت و تحریک است بر سال و ترس لذات و شهوات و ترک نوافل خیرات و جابر ضد خوف در جمیع مراتب و خوف
 در جمیع احوال مقامات ایجاب نماید غایت آنکه بعضی جبار غافل اند و ترجیح نمایند که مشرب باشند محبت است و شکر
 بذیل محنت دارند بعضی آنها خوف بیشتر دارند که طالب بهیبت و آزادیه بیم تر و در دو کار بیشترند و با جمله غرور
 بکار کشاید با عی آنها که خود را که بخیرند و درشت نوگان عالم تسلیم اند و ناسید رشوک که محنت حق حاکم
 مغرور رشوک که ماصدگان بر بیم اند و بعضی گویند که تا در حیات خوف غالب باید و ترس زول موت جابر نماید
 نشان سعادت است و آنکه گویند عارف انضیق و ایر خوف جابر آمده و بر سه است عمارتی پیش نیست آنجا است
 و این سبب خوف در چاشته است گو ای که در خوف در جاعل ملاحظه کرد و محبوب صاحب نیام در محلی صفاست
 و در این سبب این معنی با قضا است و خوف و است و آنچه فرمودند که خوف هر حالت در جاعل و آنچه لایق است نشان
 این معنی نیز تواند بود و قال عارف مقرب و جاعل و مقام که آن کلام که شایسته است الله بر عارف
 نزدیک کرد و بنید شد است بحضرت حق حال او و مقام و امنیت که بخوابد چیزی از اسوای غرور و جل و کلا
 یکن و کلام این الی غایه و میل کند و آرام گیرد و بخیر خدا می غرور و جل و کلا کشتن انس بعینه و این آرام گیرد
 و شاد گردد و بفرط طمعه و کلا جاعل این خوشتر عارف جواب داد حق سوال و از این بر مانی
 مگردن و ما و ادن مراد و با او را و الی و بعضی و طلب کردن او و فکر در حق شجاعه که اگر در است
 عین و ما هو بصدره و کلا حق و جاعل خیر است که عارف در راه آن نزدیک نیست و آنچه چیزی که
 سزاوارست بحال می که نفی سوسی قطع نظر از او و عدم التفات بخیر نیست اگر گفته شود که دعا علی عرف
 مدغای او و وصول بخدا و قرب بخدا و بود و آنچه نیل و آرام بغیر لازم نباید جویش بلکه مرد و اینجا درشت انقباض
 ظاهر از غفلت و با شاد و بود و بود و گویم و مقام فنا که نفی مطلق سوسی است طلب سوال قرب وصول و مال

اللعین العارفين ان يصل الی احوالی تخرج منه شهوت الوصوف انهم ان مرتبه عالی است اما انما و تزل خوشت مطلقا
چالی تراز نیست و اگر دعا سوال نظر بام و ارادت الهی است خود بهر طریقه و خواست منافات بدان ندارد
مقاله شریفان یعنی آنکه پس سبب عدم اجابت دعا سوال عارف عدم فاسد وعده کرده شود امر آن است که
و در حقیقت احدی آنها را نکند بقلب علیه الرضاء و العرفه بکمالی که در آنجا نیاید بهر سبب می رسد
عاقبت شدن در فتن بگردش و در کار غیر آنکه پس ملاک گردن و تزلزل و کمال آخرت که در آنجا
و بجای آوردن حق آن فتنه پس ملاک گردن و تزلزل و کمال آخرت که در آنجا و در سبب اجابت
خوف شرک گردنت بر درگاه خود و نه از گردنیدن او تعالی بشیء مما سئله بخیر که از آنچه بدست
از الامم معصوم فی العالیه با نظر هر یک از اینها می بیند که غایت معصوم عالم عظیم است و سبب عدم اجابت
علیه الصلوة و السلام یعنی آنکه عظمت با نظر هر یک از اینها می بیند و قطع یقین حکم کنیم در آن جزو دنیا نیست و در دیگری جزو دنیا
قطع بدان توان کرد و اشاره فی الظاهر یعنی است فلا یجیب و الا یجیب که سبب اجابت نیستند و در آنجا
برادر سبب دیگر و می عدو را نکند بیکال عاده اما سوال کند بطریق عادت و در آنجا طبعاً و خواهد از طبع
در شتر بشتر و لا افتتال که امری در اجابت فرمانبردار کردن هر که بدعا کردن منع شده که انانی در آن
الشتر اجابت نکردن و در آن نمونه بر اینی تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از حقیقت غیر
که در شتر از شرک و نه از کردن شود طبع و اراده پس بر حق عزوجل معلوم یعنی اگر چه دعا سوال عارف مقبول در
سبب گنجایی تو نیستی که گاهی بطریق عادت و قضای طبیعت نیز دعا و سوالی کردی اگر چه این در شان عارف
ست لیکن محنت نیست شاید که درین طبع سبب دعا و تقابل آن کردنی این حکم شرک از سبب راه اجابت بر آن
بر سبب از حقیقت نگاشت و از وقوع در طبع شرک و طلب سوئی این طبعی نیست که باینده خاص دارد و چون وجود
شرک از تقابل آن احواف مستقیم است از برای دفع این استعجاب و غیر مانند و التشرک کثیر و لا حواله لهما
وجود که در این بسیار است و در آنجا قد کرم و سبب است و در دعا که طاعت و عازمان در آنجا حق نیست
به این تمام کلمات تأثیرها و سببها و تقابل آنها و لیکن سبب این حال آنست که در این تمام کلمات گفته اند از حقیقت
الابرار است و مقربین از خود بر آن نزد شرک ریایان میکنند و دیگران از هدایت حق و عمل سینه نهاده اند که در آنجا
و در حقیقت که عارف دعا و سوال کند و در پیش خود بر آن ریایان و در آنجا الشوالی امر قد لا یکمالی که در آنجا
سوال بامر سبب این جنس خبر نیست که افزون میگرداند و در عارف و سبب دعا که الشوالی امر قد لا یکمالی که در آنجا

و در آنجا
و در آنجا

وَاللَّهُ أَقْلُ شَيْءٍ نَزَلَ فِيهِ جَبْرَانُ أَجْمَلُ وَافْرَضَ كَرَامَةً بِطَرِيقِ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَهْتَبُونَ
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَا يَشَاءُ لَهُ
يُفْعَلُ إِنَّكَ عِنْدَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ
خبر آنکه آن در حکام ظاهر است و این در حال باطن هر دو حق است تنبیه اشکال در اینجا نیست که فرمود که بعد از
بیان از درگاه خداوند میرود گاهی آن عده منکرده نشود و از خود بیان رسانیده میشود پس اینجا خلاف در عده حق
لاشعشع آید و آن اتفاق را بنود و جایش که شاید آن عده واقع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت اگر
در بعضی نبر عده کرده باشند تواند که شش و هفت و غیره و می بیند بر آن اطلاع داده اند که هر چند در آن
همین باشد که سوال کنند و نخواهد از آن نیست که هر چه علم الهی تعالی باشد رنبد بر آن اطلاع بخشند و لایحیطون شئی
عین کلمه الا بما اشار بهما که حکمت المیزه وی اقتضای سرگتمان آن کند بحسب اقتضای سلطوت ربوبیت نظر ننهد
و تحقیق ای حکام نمود بر و چنانکه یک خلیل الرحمن علیه نبیا و خایه صلوة و سلام اول تقوم خود و گشت الا اخات
ما تشرون بحسب خرم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و بوجوب نصرت ایشان بر اعدا و این پس از آن تشنگان کرد و فرمود
الا ان یثار ربی شیئا بسبب التشاع علم ربیع و عدم اطلاع بنده جاهلدهی بعلم حق بترسفت و مع بر بی گشتی علمای
از برای فی رفع توهم عدم وثوق بوعده صدق تحقیق نظر باستماع علم وی تعالی و اینجا است که گویند خوف بسیار است
بحسب خوف حکم الا و ابالی است بحسب عدم وثوق بوعده که منم شجاعانم فالبسته التوثیق و هم بحسب نظر و جویان
علم با تعالی بود که سید سل علیه السلام در روز گرفت اللهم انک ان الملکیت هذه احصا بده من تعبد علی وجه الامر
خداوند اگر این جماعه مسلمانان را امر فرماید که در حق و محذور و ساحتی دیگر عبادت تو بر روی زمین ندر آویسان
خواهد کرد و در اینجا بود که صدق برضه که مقرب درگاه و محرم گاه و یگانه تنجیب بود بر و صلوة آمد و گشت بگذا
یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از او و خاطر جمیع ار که تحقیق و یتعالی و عده کرده
تراضت بر اعدای و علایم دین تر اید و یان امام حجت الاسلام ابو حامد غزالی رحمه الله علیه بنویسند از
یعنی رسول صلواتم و اهل بیت یعنی تو هم کمین و خود گنجایش این تو هم است که مگر وثوق یقین بود که بر صدق
بصدق و عده حق بیشتر از رسول خدا بود و صلی الله علیه و سلم حاشا بلکه مناشدت رسول صلواتم از مقامات
تا در نظر باستماع علم حضرت عزت و خوف الا ابالی روی بود جل شانده عظیم سلطانه و نه مقام اعلی و ارفع و
اتم درجات است در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت مقام معرفت و حال درگاه عزت الایصال علم
و لا یسل و لا یقرض عما یقول یفعل الله یثار و حکیم مایر بد که ذکر بعضی محققین من علماء الصوفیه بدیت

[illegible]

[illegible]

بیان المتعلیٰ عنی مروریہ فی ہذا اقلندہ شدہ با شدہ

[illegible]

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میں نے اس کے ساتھ

[illegible]

۱۵۷۱

سید کاظم علی

[illegible]

از سوال او که در این امری نیک و بد بدان و گاه که با القدر من منعم و از نیک و بد او که در این
امر حسن و کما او که در قطع کبر و احتمال شک و شبهه که امکان است که در دست نیست ترک آن توان
بفرمانی که در آن سوال من قبل همچون سوال که در این خلق که پیش ازین کرده بود بدان که در قطع من بفرمان
من من الله بستر سجده و در او از قرص او که در این و القبطه عن الخلق و میباید و جدای کرد و او از خلق
و معالیه ایشان که هر چه بایشان میزند تا او را قیضه شد که فی السؤال الییس میگوید و در حق سجده و نود و در آن
و در سوال که در از وی عز و جل فسأله فی جمیع ما یحتاج الیه پس آن بگفتند به خدا و طلب کند از او هر
چیزی که نیازمند است بدان چیز یا حاج و یک تک غیر خود را نیز از عباد می طلبد و میعطیه پس سید بر مومن و
عز و جل هر چه محتاج است بدان امر سوال کند خواهد که لا یعطیه ان سکت و آخر من عن الله و نیند بداند و اگر
خاموش نشیند و در کار او از سوال و طلب این طلب سوال بماند و لا بد دل نیز موانع آن خواهد بود و من بفرمان
من السؤال الی اللسان الی السؤال بالقلب بستر نقل سکینه از جانی میبرد و او از سوال که در
زبان میگردون بل نه فسأله فی جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکنند حق سبحانه و تعالی را بل هر چه
محتاج است بدان قیضه پس سید بر مومن هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند و زبان نیارد
حتی که فسأله فی لسانه که میعطیه تا آنکه اگر سوال کند او را بر زبان خردند و او را سوال الحق یا اگر
سوال کند خلق را نیز بدین زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معالیه ایشان مخصوص گردانیده است و سوال از خود و من بفرمان
عن و عن السؤال حمله بستر باید دیگر دانند و در آن که در سوال که درون جهان بفرمان عین مجیه و میباید بعد از تحمیل
اگر بفرمان بماند نشانی نیز هست خدا و یا طاعتا آشکارا و نهیانی یعنی زبان و بدل از خلق و در نزد خدا
جمیع ما یصلح و یقوم به آن ده بر این که بقیه سوال و طلب بداند و هر چه نیک و بد دانند و او را
راست می گرد و سبب معنی هر چه صلاح حال و تقاضا کار او در آن است من الماکول و المشرب و الملبوس
از این حاج و جمیع مصالح النفس و مایه صلحتها و حاجتها که آدمی او را می باشد و هر چه در دنیا خیر آن
یکون هو فیها بی آنکه دخل داشته باشد و در آن حاج سوال کردن فرض گفتن و گفتن آن و محضر هر سال
یا طور کند و بگذرد و در آن می فیتقلا که پس خود دیگر و کار او را بداند و کار او را بداند و هر چه نیک و بد
گفتار می که در آن مجاز زبان نمیخورد و صلح میفرماید ان و لی الله الذی نزل الکتبات برستیه
در دست من و توبی تمهید کارهای من خدا است که فرستاده است قرآن که در می کفایت جمیع مباحات و

[illegible][illegible]

بر چرخ یک شتاب داشت نوریت آن فلاصلو که عبادت که اخلاص بر این خانه است که اخلاص
 عبادت و نماز و کلام ایمان و هیچ عباد و و اعطای خود را بجا باشد که نه عقل درست است و نه شعور و نه ادراک و نه کمال
 بین الحاکم و الاکمل کسی یکسره خود را اعطای حلال بسیار و لیکن ای که در باطن خود می باید بهر آن نفس مشغول طبعیت
 جز آنکه بعضی از مشهور است که نفس این است شده است محال تو سرور و توفیق و بعضی مباحات نیز در کان کس اکل
 حبه قلیل باشد چو کسی بخورد از حلال که فی الشیء فی العیاده و القوه و شایمانی یا نفسی و نور
 گرفتن و عباد و توفیق شدن بر آن فالحاکم و الاکمل نورانی نور این طعام حلال خوردن و شیرین و شیرینی است اگر
 بسیار خورد لیکن بازمی نشود طبعیت و هیئت نفس چه پیدا شدن نورانیت ایمان باعث شدن بر طاعت و عبادت
 که بهر نور از بالا یکدگر پیدا شده و اگر کمال طبعیت طبعیت و هر چه خورد و پس از یکدیگر نورانیت اگر چه کم خورد
 نسبت بر این ایمان حد و نور و طبعیت که بهر طبعیات اندک است فی حد و طبعیت و نورانیت و نورانیت فالحاکم و الاکمل
 و بعضی از عباد کمالی حرام فی حد و نور حلال است و بعضی از نفس خودی اما کس هیچ خوردن حرام است مجمل
 مستحب و اللغو کشته اند که خواب را فلا خیس فی حد و طبعیت و طبعیت و نورانیت و نورانیت و نورانیت
 قسمی که خوردن حلال اگر چه بهر نفس بسیار خوردن از حرام نه بهر درست و کم خوردن حلال است و بعضی از نفس کم خوردن
 از حرام و در حکم دارند و بسیار خوردن از حرام نه بهر درست و کم خوردن حلال است اگر ما بهر باشد از هر صفا و اعلا باشد
 المقال فی الحلال فی الحلال من قسمین نمی نیست شایع و حال تو از دو قسم اول آن تکون عیال
 القرب من الله عز وجل با آنکه بسیار غلبت با پیدا از قرب خود او هم بهر میده و احیاء الیه یا می باشد
 نزد آن خدا رسیده سکوی بقدر آن کت عیال میده پس اگر کسی تو عیال نبوی و قرب و عیال میده
 و کت اینک بر حسب شایعترین طلب کردن وستی و تقصیر نمودن تو عیال عیال از طریق
 حق که حسب بید و تاسست و التعمیر الدائم و نیت و غرت بهر و الکفاة الکفاة و سبب گذاری
 کردن و بهر خوردن بهر بزرگ و السلامه و اعتنا و الکفاة فی الدنیا و الاخری و سبب کردن و
 تو انگری و مانع نمی در دنیا و آخرت و نعم و اسیر غی الطیران الله بین خیر و شایع فی بین خیر و نیت
 درگاه حق و خروج حاکمیک و بهر و ترک الدنیا و الاخری و سبب کردن و بهر و ترک
 و بهر و نیت نفسی الحرام منها و التماس خواه از دنیا و بهر و تاسست با سبب و التماس و ترک
 کردن بسیار بهر و الاخری حاکمیک و الاکمل فی الدنیا و الاخری و سبب کردن و بهر و ترک

و بعضی از مشهور است که نفس این است شده است محال تو سرور و توفیق و بعضی مباحات نیز در کان کس اکل
 حبه قلیل باشد چو کسی بخورد از حلال که فی الشیء فی العیاده و القوه و شایمانی یا نفسی و نور
 گرفتن و عباد و توفیق شدن بر آن فالحاکم و الاکمل نورانی نور این طعام حلال خوردن و شیرین و شیرینی است اگر
 بسیار خورد لیکن بازمی نشود طبعیت و هیئت نفس چه پیدا شدن نورانیت ایمان باعث شدن بر طاعت و عبادت
 که بهر نور از بالا یکدگر پیدا شده و اگر کمال طبعیت طبعیت و هر چه خورد و پس از یکدیگر نورانیت اگر چه کم خورد
 نسبت بر این ایمان حد و نور و طبعیت که بهر طبعیات اندک است فی حد و طبعیت و نورانیت و نورانیت و نورانیت فالحاکم و الاکمل
 و بعضی از عباد کمالی حرام فی حد و نور حلال است و بعضی از نفس خودی اما کس هیچ خوردن حرام است مجمل
 مستحب و اللغو کشته اند که خواب را فلا خیس فی حد و طبعیت و طبعیت و نورانیت و نورانیت و نورانیت
 قسمی که خوردن حلال اگر چه بهر نفس بسیار خوردن از حرام نه بهر درست و کم خوردن حلال است و بعضی از نفس کم خوردن
 از حرام و در حکم دارند و بسیار خوردن از حرام نه بهر درست و کم خوردن حلال است اگر ما بهر باشد از هر صفا و اعلا باشد
 المقال فی الحلال فی الحلال من قسمین نمی نیست شایع و حال تو از دو قسم اول آن تکون عیال
 القرب من الله عز وجل با آنکه بسیار غلبت با پیدا از قرب خود او هم بهر میده و احیاء الیه یا می باشد
 نزد آن خدا رسیده سکوی بقدر آن کت عیال میده پس اگر کسی تو عیال نبوی و قرب و عیال میده
 و کت اینک بر حسب شایعترین طلب کردن وستی و تقصیر نمودن تو عیال عیال از طریق
 حق که حسب بید و تاسست و التعمیر الدائم و نیت و غرت بهر و الکفاة الکفاة و سبب گذاری
 کردن و بهر خوردن بهر بزرگ و السلامه و اعتنا و الکفاة فی الدنیا و الاخری و سبب کردن و
 تو انگری و مانع نمی در دنیا و آخرت و نعم و اسیر غی الطیران الله بین خیر و شایع فی بین خیر و نیت
 درگاه حق و خروج حاکمیک و بهر و ترک الدنیا و الاخری و سبب کردن و بهر و ترک
 و بهر و نیت نفسی الحرام منها و التماس خواه از دنیا و بهر و تاسست با سبب و التماس و ترک
 کردن بسیار بهر و الاخری حاکمیک و الاکمل فی الدنیا و الاخری و سبب کردن و بهر و ترک

[illegible]

وز در ایل شربت بجا بود ایستاد گشته و نجات یافته چون جلالت بیشتر بر آن واقع است از کبریا و باری
 تا سلیقه انفعالی بدان کند و از اینجا معلوم گردد که منتها ابا وجود تمامی سیر سلوک از سیاست و پاسبانی و بی
 قائل نباید بود که نفس درو ایشان است و در بدقتا ده آنکه مرده و تمام معتمد شده است و دیگر از وی خبر و ارتقا
 تواند کرد و در خود و منتها و غیر این از خود مگسبند نفسی درم که هر نفس که هر نفس میگردد و گویم که هر نفس که هر نفس
 هر چند پیدا غرض هر مرغ + از یک سخن فصول از بر کرد و + و نیز منتی که هر چند خبر که زیادت نوافل خیرات عبادت
 از عالمی و مقامی که دارد و نفی در بر آن نباید لیکن از فرید و ترقی و در مقامات قریب که لا ینعده و کما ینصی است باز ما نیست
 انی را در قریب نهایت در گهی است + بر این ایچ یا نعتی با بدایت + پس سبیل سست رسیدن بتمام تکلیف است که بگو
 تا هیچ اثری نیستی خودستی نماید و طاعتا نانی گردد و طریقی است که سیر نماید بکل استطرع تا بن یک یک
 افتادگی که در پیش حضرت حق عزوجل تا تر اوج فعلی و هتدای تبری و کار دی نماید کما لکرمین
 یک الفاسد بیکجا بیکجا بدست می رسد که سیر نماید و نیز از اینجا بجای بچکان خود کما ینصی
 بن یک یک الفاسد بیکجا بیکجا بدست می رسد که سیر نماید و نیز از اینجا بجای بچکان خود کما ینصی
 ما و خود و در این سبیل تر است تا این که یعنی اگر امتحان نباشد این چنین خود باید و بعضی از مفا
 بر درجه ترقی نیز کرده اند اما تعالی عمن سوا که ساز می خورد از هر چه جز حق است عزوجل فلا یس
 لغیر و وجوه او لا ضار لا تقا و لا عطاء و لا کفای پس منی جز حق است اتی و در آید در مشهود و بصیرت
 و نهایت جز او را وجود نام و صفات وجود از زبان او و سنانیدن و بخشیدن و بخشیدن از جناب الخلیفه
 الکتاب عند البلیه و لا ذیک بگردان بدان خلق را و هاب که در وجودش داخل از نزد آزار رسیدن
 فرو آمدن آن جانب ایشان کسوطه عزوجل همچو تا یاز حق یصنک به میرزا بدان و در طریق طلب
 و تقریب و زیاده الی آن رسید که قوه یقین دارد و سیر دارد که مصلی حق است و او را در اینجا حکمت
 و صلاح میدوی است تا بدست حلیه تن که تبار یازدن حلیه تر و تند تر گردد و آنکه نه بایر صفت است با فحش
 و بلا مست بر کرد و سپهر رواند سپهر چون چنانکه در کتاب حمید میفرماید و ان صما بته فتنه الفاسد علی وجه
 صحنه البغی و العیبه کیده یلقتک فها و دیگر و آن خلق و هاب از زو نعمت اذن عطا یا شیان
 ایشان بر تو همچو دست قدرت که تقو در آن می نماید و در آن و بلا عطا فاعل تحقیق خدای را وانی و سوا
 و هاب و وجود نهی مقاله الا حادی و الحسین قال لا اله الا الله و لا اله الا الله

۱۵۰
 سخن نادر که گفت کرد از دنیا و عیش و سرور و لذت آن و ترک کردن آن و از پیش آن بگریز و بگریز آن چه نصیحت است
 و نوبت ده شود و او را به ترک هم در اختیارش نوازد و شود و بسبب این منتهی شود و باقی شرکها را که در ترک کردن
 آن سخت فلا باخدا و عیسا و من الله الفی پس نیکی و بدی نفس خود را و بی نیکی و بدی
 بخود جایاخذها بلکه محض امر بود و کار او یا شرفی میگردد از آنرا و اذ احقق عداوت
 لنفسه و مخالفه طعنه پس چنانست شود و شرفی را به نفس و از سازگار می و در هر نفس و عدل
 من المحققین و اهل الکلیه و شاکر و میشود و جمله اهل تحقیق و ندانان لایب و داخل فی شرفه
 الا بذل و العارین که در آورده شود و در کرده ابدال شناسد گان خدا را امی حیدر تبارک و تعالی
 کرده میشود و ظاهر را در باطن این مقام بگیرد و این قسام و الکلیه پس بیاورد و میرش و خلق بدان اذهبی
 شمه که اندک آنها زیرا که وی شرفی و نصیبی است که چاره ریت مراد از آن کم بخواند و عید سید
 نشسته و در جوار و جفها القلم و شک شد است با تمام گذشته است یا تقدیر الهی و سببی بها العلم و
 گذشته است آن علم را و اذ اقبل الاخر پس چون فرمایند واری کند امر و گفتا و اول پس بگوید از آن اظلم بالانوار
 یا در آن شود علم الهی که متعلق شد است بریدن آن با و چنانکه بعضی از اهل حضور از او یکبار را میانه چنانکه
 احوال شرفی می خواند و اندک سببی از یکی از آن طلبیده اند که نصیب پیش است بدو اگر نباشد فردا و بیاور
 خواهم داد و وکیل من شخصی بود و توانست نداد و فردا خطا شخص که از نقد سلع در حضرت شج که در آن
 باید رسانید و حل که چون با و شود و از نگاه الهی مطلع گرد و بر علم و تعالی قلمس بها پس میرش کند و تولا و اما
 آن لحظه آن القدر الفعل فیه و از تیره روان شدن گذشته تقدیر حکم الهی و نشان می غیر آن یکی
 هو فیه می آنکه باشد می میان و دخل داشته باشد و وجود و در آن که هو می که اراده و که شمه از و
 هر آنست که خواست قصد ایتب بذلک تا میا نوازیاده شود و بسبب فتن آن هر که قصد خواست و در
 اذهبی و تبارک الاخر بذلک زیرا که وی فرمایند واری کنند است بسبب فتن که او را گرفته او موافق
 لفعل الحق چنانچه یا نمواست مرفل حق را در و اگر اطلع بر علم گرفته و با بجا چون در ترک
 اخذ هوا و ارادت او را داخل نیست و هر دو با هر حق و فعل او دست در هر دو حالت مشاب
 و با جوست نیست معنی سخن آن عارف که گفته است اگر جهت غم نیست و اگر نیست
 غم نیست چون بواسطه نفس و خواست آنرا داخل نباشد غم نازده نیست چه باشد

۴۱۸
 برستی که دست من باری نهد من بر لطف کرم خود گیرند من خدای است که فرودست و است قرآن که در دست
 تعلیم و صفت من کرده و بر کلامی دنیا و آخرت و هوای علی الصالحین و تعالی دوست
 سیدار و صالحان و لطف خود بگیرد که باری ایشان **المقالة الثانية في المسائل** قال ضابط
 الله طالقاً من المؤمنين الاكثي من اهل النفاق والمعرفة بيني من غير دانند که می از سلمان را که در
 از نیکان و از اهل بیت معرفت این همه بلیک علی السوال مکر در باری نکند باز گردانند از نیکان را بر سبیل بلا سبیل
 سوال کردن و در حق است از تعالی فحیث سواکم من صفت سیدار و در درو کار دعا سوال کردن ایشان را
 از حجت دست و شتر است از حجت سوال ابوی و من گفتن و را در کردن ابوی و نیز وی تعالی را حجت کرم
 است و در کرم خوشاید سوال نخبه ایان از وی تا بد ایشان را هر چه خود انداز حاجات و گفته اند که عثمان
 که اگر از وی سوال کنند بر در حجت که اگر سوال کنند در شکر که قاضی است و ایضا که اینهم من جواب ال
 و دعا کنند و سیدار و پاسخ دادن ایشان را قبول کردن عطا نمودن سؤال ایشان را لعلی الکرم و ایضا که
 تا بد صفت خود کرم خود که حقیقت آن مخصوص بذات کامل الصفا است حق این صفت را که اجابت
 و عطا که لعلی طایفه عطا حیل عندنا سوال المؤمنین بالاجابة که در این صفت با حجت
 میکنند بر درو کار دعا را از سوال طلبی من مومن با اجابت قبول عا و انا صفة عطی متفصلاً
 کرم وجود نیست که گدایان سوال میکنند تا اثر آن را بر او بیفتد و می جوید که بایان صاف هر چه بایان
 جوید صاف روی ایشان نیز با شود که انسان را که آید بشود با نیکم آید که بطلب یا جوید محتاج
 گدایان چون گدا پس که آیت جوید و آنکه با حقت خود مطلقند و صفات خدا و کلام او را در حضرت می
 مجال سخن بیدان شفاعت فرست و حقیقت خود جوید و در سخن است و خود از خود شفاعت مینماید تعالی را
 در حجت آمده است که سوره تبارک الذی سید الملک طلب میکند حضرت صمدت این چنین گدایان
 خود را و میگوید اگر از من چیزی مرا از کتاب جوید چون کن الحدیث دوست داشتن حضرت حق سوال را از
 خالص خود بدین که گاهی توقف میکند و اجابت وی در و میدهد طلب را اما بسیار بشود دعا می
 او را شکر نام او را الهان خوش آیدش و از او عظم نام و غم بایش تا خوش از خوش بود بر جان من
 دل ندای ایل خجانه من در رخ آید است که چو ایل در بارگاه عزت گوید خداوند افلاک بنده تو حاجتی
 میخواهد حاجت و در افلاک زمان آید که از نیکه مرا که سوال کنند که من صفت سیدار کرم که شنویم که از نیکه

حقیقت تو گفتند اجابت باینست که حضرت گفت بفرموده رسول و چون معصوم و مظلوم و
 بیوقوف وقت دیگریست که صلاح دید و بخت گویا اشارت باینست که دروغ میگوید و قدح حق را که از حیا
 و کرامت حاصل میگردد و اجابت و کم تحصیل التقدیر و التمسک و حال دیگر و او را معصوم و مظلوم و بیوقوف
 از جهت بازو شدن منع کردن تقدیر آنست که حصول آن در وقت معین نیست و لا محاله علی وجه عدم
 الاجابة و الحرفان نیز و بفرموده رسول و در وقت حیران بازو شدن از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در آخر
 باشد و ذوق تدلی و تضرع و نیاز و ساجد و لذت گفتن شنیدن بدرگاه کار سازنی نیاز بیشتر از حصول
 باشد و شاید که ذخیره گردانیدن برای زمان آخرت که تقاضای حاجت بیشتر متبر بود و نیز عده اجابت
 سلطان که فرموده و عولی استجب لکم و مقید بوقت عا و غیره پیش بنده و وی از غنا من شدست اجابت و یاد و
 که خواهد بود و چه که خواهد در آن وقت که بنده خواهد که بر وجهیکه خواهد که دشمن حق بیه آنرا بر خیزد و بهتیار
 بنده عین صلاح است که وی را نیست میداند که صلاح و صیبت و در صیبت گاهی اعطای مثل رسول بود که
 صلوات بحال سایل شلا و تقاضای در حضرت سلطان آید و بیانی طلبید سلطان که کار و زحمت عطا کند
 که بنده که سلطان اجابت و کرد و بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت بیا ز کرد و انیدان که مانند آنچه طلبی نیز باشد
 و تمامه بخیر باشد و شده اگر رضا اجابت بخیر باشد و بنده از صیبت بدان باید بود و شومی پس و ملاکان
 زیست و وبال از کرم می نشود شافی بحلال و تقیین است که در صاع وجودیست که نزد نزول بلا یا خور و
 آن بنده با موت میماند و روزی نزد دخول وقت آن به اجابت از ارام قبول اجابت آن و حقیقتا بیرون و کار
 است و وعده کردیم بدان فته و وعده صادق اما بر وجهیکه مختار است و صلاح بنده است که دعا باید کرد و اجابت
 آن حتی باید که است مشو ای حق است از دعا کردن ابر با اجابت یا رد است چه کار و اگر سکت نشیند و
 بعالم و تقاضای که گفتا نماید و او بدین است و نیز تقاضای مشو ای حل صبر و ایش که در بارگاه و دست
 عا و شومی که عرض مناسی گیرست و اگر بیکر حق مشغول گردد و بوسیله دعا و بخت نزد عالیه از همه است و مقارن
 درگاه که مزاج شاسان وقت اند احوال مختلف است در هر حالی و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکشند
 و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل میگردد و الله اعلم و سخن درین باب رساله تسلیه المصاب وافی تر
 ازین کرده شده از اجابت یا نیست فلیتأجل و لیکن عند نزول الی الله فیرید که او بدین مشغول
 نزد خود آید یا بکفایت حق و توفیق خواهد که کار و شکر کند از کائنات خود که بر افرین شده فی شکر و کمال

چون صفتی نیست که در مقابل آن صفتی از حق باشد الا که رحمت که چون نیت خدا یا او که خدا او را نیز یاد کند چون دست
دست او را نیز دست او نماید که زنی او که کم و بیش میوه و دلیل است و رحمت سبق از آنجا نیست که سبب عذاب
بنده است چون عذاب شد چون عذاب شد و اگر شد چون ذکر شد که در کفر شد فتنه الحیدر الله
که عیونیه فی الدنیا و الاخره پس کسی که دست او را خدا تعالی عذاب نکند او را خدا در دنیا و دوزخ
آخرت و پیش از آنست که بود و نصار دعوی رحمت کردند و گفتند سخن بنابر الله واجب او در دوزخ و الطال دعوی
ایشان بود که قل علم بعدکم الله بکرم یعنی که حال نیست پس چرا عذاب میکند شما را خدا تعالی بکرم شما را انجا
معلوم شد که وقتی بعد از این که در دوزخ چون نیت که انی است بقضای حق محبوب حق است او را عذاب عجز
و خود عذاب لم و از است چون و بعد از آنکه شد و از آنجا بود و سینت قادی بر برنجی ای بجز آزار من
را که که شریف بر دهم نمی از است فی الدنیا و الاخره در دنیا و دوزخ است بکرم حق پس حق عزوجل
الوصف البکر و بعد از آنست که وی و الاخره و از آنکه کفری است بکرم حق پس حق عزوجل
و بعد از آنست که بکرم و بعد از آنست که بکرم و بعد از آنست که بکرم و بعد از آنست که بکرم
حال است و بعد از آنست که بکرم و بعد از آنست که بکرم و بعد از آنست که بکرم
و احسام که تقسم او تقسمت و بعد از آنست که تقسمت کرده شد است حاصل تقسیم
است آنچه تقسمت و تقسیم شما است بطلب پیغمبر که ام مشغول شود و مشغول بان از مشغول سجده باز
نمایند و انجا است که تقسمت پس کرمت کرده شده است و الاخره قال علیکم باحق
بدعوی که و بجهت که پس مشغول بطلب بان تمام بی خودی و کوی و کوی و کوی است پس بکرم
است پس طلب بان قبل طلب محال شد و هوشت العقبیات و انقضاء بطلب آنچه تقسمت کرده شده است
سخت ترین عذابهاست که اقبال چنانچه گفته شد و از آنست که العقبیات طلب کمال تقسمت از سخت ترین
عذابها طلب کردن خیر است که تقسمت کرده شد و بان نیز از آنست که دست قدرت بی آنرا است که تقسمت کرده شده است
ان کانت مقصود او اگر باشد تقسمت کرده شده و فی الاخره قال علیکم باحق
ان انک شدن از بند شدن است و شر و حرم بر و میباید است و مقصود از آنست که در حق باطل است
و احبتر و الحقیقه شرک است و باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی حق تعالی برای وی بنهاد و محبت
است بطلب کردن ان گوید دعوی میکند من از اولین خلاف چه بگویم و شرک ربوبیت است و مطلوب

در حق تعالی است که در دنیا و دوزخ

در حق تعالی است که در دنیا و دوزخ

در بیان این که هر چه در دنیا است
و در آخرت است و در این دنیا
و در آخرت است و در این دنیا
و در آخرت است و در این دنیا

محبوب باشد پس طلب کردن و محبت نمودن است و محبت نمودن است که با سوار طلب از دست طلب کردن و از
چنانچه میسر نماید که آنرا اشتغال بغير الله عز و جل نماید زیرا که اشتغال شدن بغير خدا طلب کردن از
شکر است و طالب لحظ ليس بصادق في محبت و و کاتبه و طلب کند و خط و نصبت نفس است
نیت و دعوی محبت حق یاری دلون او را من اختار مع الله عز و جل که آنرا کسی که برگزید با خدا جز
او را من کس دروغ گو است و در محبت و طالب العوض علی عاه غیب غلب و خواننده عوض بر عمل خود
صاحب حقیقت اعتماد بر عمل نیت و انما الخالص من عبد الله لیعطی الله کسبیه حقیقت
مخلص حقیقی و صادق در اخلاص نیت که اگر کسی بگوید خدا را چه کند بدست روبروی راجی و چه روبروی
اقتصادی آن میگرد که در عبادت کند معنی آنکه تصدق الله لک و المحقق عباد کند من
از حقه مالک بودن او و نیز او را و من عباد او که آنرا حق عبادت و زکریا خدا تعالی مالک است نیز او را
سبحی علیک اللهم الطاعة له و حق ثابت دارد بر عمل کردن و نماز و روزه و حج و زکوة و غیره
زیرا که بهتر برده حق سبحا و تقدیر است و هر گاه در سنگا نهد و سازد الکسایه بنحیثهای اندام
و بهر کسها و کارهای او و المعبود الله انک لکسایه و نیز میگرد که در ملک نهد و دوست دارد
خدا را و دوست ملک او کیست چگونه برده و با نده ملک مونی که با نده و قد بتتانی فی حق من و حال آنکه
بتحقق میان کردیم و در باب اگر کس ان العبادات یا کس هلفه من الله بدستی عبادت که نده میگرد که من
است از جانب اخلاص و حل فصل منه و علی عبدا و زکریا که در عبادت و در عبادت خود را نده نقد که از زکریا
داد و دست نده دین و آقا و نه علیهم و قوا و گردانید او را بر آن چون عبادت با همه نعمتها حجت عوض طایف است
ندارد و اشتغال با الشکر به خیر و آنرا پس مشغول بودن و عبادت باها و تقدر که گداری بر پروردگار خود را بهتر
منزله و برست من طلبه منه که عوض و اجر او علیکم که از طلب کردن و از پروردگار عبادت او را از عبادت
بهتر و در عبادت شکر نام نیست پس آن نهی چون عبادت با نده نعمتها حق است شکر بر آن عبادت و او را و عبادت
بهین حکم و در چنانکه مشهور خود و خود و عبادت که نعمتها حق است شکر بر آن عبادت و او را و عبادت
چنان کشاید میت من شکر چون کنم که نعمت توام نعمت چگونه که زبان خوشتر و اگر چه در حقیقت اعتماد
رعایت صدق آن ترک اخلاص و تواضع دنیا و آخرت محبت لیکن اصل اخلاص و تواضع است و ترک اخلاص و تواضع
دنیا و آخرت محبت است و چون آن محل ترویج محبت در دنیا و آخرت آن میفرماید که

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سید بن طاووس
در بیان
جواب

الْحَمْدُ لِلَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

که گویند بنیان اندک شکر و ارجمند و بیاساری کوفت و درگاه خود را قسماً لهم من اقسامهم
و آنچه هست که در خبر بود و در نصیب ایشان داشتند انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
بان قسام بر وقت پروردگار و اما انوارها علی طاعه من اقسام خیر هم و در یافتن آنچه طلب کردند از خود
آنچه یافتند قدر از آنست که آنچه یافتند عمر خود را در طلب آن صرف کردند و بعد از آنکه در آخر چشم بزرگ
کردند و تا آخرت خود را قسماً انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
و آنچه هم و بخیر در کمال این یافتند و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
دل تحقیر کرد و از آن یافتند که باقی بکشد و در یافتن خود را ضایع گردانیدند و انوارها علی طاعه
رضی القدر پس از گری بود و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
بیکرند و در حق و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
انوارها علی طاعه بر سر می کشند و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
و منی پس یافتند و در حق و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
با انوارها علی طاعه بر سر می کشند و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
طلب خود را بقضا انوارها علی طاعه بر سر می کشند و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
دارند و خود را با انوارها علی طاعه بر سر می کشند و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
و منی و این حق را بر سر می کشند و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
الانوارها علی طاعه بر سر می کشند و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
نمودن و منار و شهرت کن و من اراد الله علیه و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
بر فرضی در بخت بطریق شریف و من اراد الله علیه و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
از چه آخرت خود را با انوارها علی طاعه بر سر می کشند و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
و من اراد الله علیه و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و انوارها علی طاعه بر سر می کشند و مطیعین بنیان
منوخرن و در مایه نرمانی است که دل می در انجاست چنانکه یکی جماعت چنین است و دلش بجماعی دیگر
است پس عابد که در حق من معلق با آخرت است اگر چه ظاهر در دنیا و این نیاست بحقیقت میان ایشان نیست و اگر است

[illegible]

[illegible][illegible]

و جیایا می بیند را در صورت اول از آن سراسر او که شکله و بی نظیر است و کتب و کتابها را بر وی و طهارت

از عموم الی و جزا که منتهی از طلب نیست یعنی مراتب آن چنانچه در تحقیق صدق و افلاص میگوید نیز این طریقی طلب لذات
و شمول عقل است و اما چون از امر شریعتی طلب آن خود است آن در غایت و در آن واقع شده است ازین جهت
مطلوب منقسم است و با هم آنچه بیان می آید نفس و محبت و نبات و نوم است و آنچه بقصد مثال امر و طلب
رضائی حق است محمودیت و من برای تو کیم میفرماید تو جویم خوش براه تو باشم سخن برای تو گویم
و فوق آن بدینها است که در حق فعل می آید و فعل خود را که کند و میگوید بسیار اوقات و قطعا بر اینها
بیشتر از فعل او در نظر شود و بجهت و بصیرت از او باید و از روی قصد و ارادت خود از خود میگرداند و در سیرت و
انقیاد در خود را که خود نیاید و فایده که و بقدر الهی مانند مرده و در دست مرده شوی و گوییش چون گمان چنانچه
آن در مقام آن نباید و طریق حصول این مرتبه از آن شرط است که از محبت و تقوی همه چیز که با سوا می حق است
خالی کرد و هیچ چیز نفی مطلق نماید چنانکه میان بانیست **قَالَ كَذَبَ اللَّهُ هَذَا فَبَدَّلَ الْآيَةَ** **وَالَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى الْفِتْنَةِ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ**
ترک کرده و پیشو و خطبای نفسی است و ترک از امر مرتبه است اهل ترک حرام و غیره و اهل سماح حکم شرع و میان نفس است
که میفرماید **لَا تُكَلِّمُ الْعَيْنُ السَّارِقَ عَشْرَ نَفْسٍ** یا نهست که می باشد بنده که زنده و در دست و در
در تارکی جبل طبیعت خود مستخلف است و بازنده می آید و زنده و در دست خود مستخلفا بطبیعت نفس که در
در کار با طبع خود که هر چه او نیست که در حق جمع است و هر حال می و در فعل و ترک و اندک در دفع و عطا و جزا
من تکلیف است که بی بندگی کردن و نفس بنده کردن برابر و در خود که از فساد فی الشیء و در نفس بهما
در شرح که در باز دارد و از تصرف کردن بطبیعت که در حق است و در فساد و در فساد و در فساد و در فساد
در شد باینکه آن بند می آید آن از حکم طبع خود باینکه کرد و تصرف و طبع است و آن از حکم شرع و از آنکه مراد شرع
باشد یعنی تصرف طبع بهایست می رود و بجای آنکه در تصرف و مبالغه است در غلبه حکم طبیعت و طبع حد باز دارند
و باز داشتن و نهایت هر چیزی و اندازه کردن اندازه که در حد فتنه است **كَذَلِكَ يُنْظَرُ إِلَيْهِ بَعْضُ الْأَشْيَاءِ**
پس تمامی آن که آن زنده برین حال بود که تصرف می کرد و طبع خود میزد و حکم شرعی می بیند خدا تعالی بسوی خود
بعین حسرت و غایت و فیکشت ای که و عظامین خلق پس میفرماید باین که بنده بنده و اب بنده گویند از
من عباده الصالحین از چنانکه صالح خود و بنده و عظامین خلق پس میفرماید باین که بنده بنده و اب بنده گویند از
از آن بنده یعنی کسی خود آن بنده گویند از بندهگان صلح بود و بنده گویند و دیگر از فتنه بنده پس اسیر و از دل
از ملک است که فتنه و تعالی از او از ذات آدمی آفرید است که امر میفرماید و آن را بنده سلطان نیز آفرید است

[illegible]

بیاورد و وقتش از
سه ساعه به بالا هر
کس که از این وقت
تغذیه نگیرد بخت
کشته شدنش بسیار
زیاد است و بپایان
بیاورد

نواقص است یعنی اقتدار و توانایی و وسعت که از سایر الهی است یعنی توانایی و قادر بر قدرت رسانیدن هر کس به
 جگر بند که گواه و حاضر نیز گفته اند و بعضی نسخ اقتدار نوشته اند تعالی بنا بر توانایی و بلایه و دلون مقین یعنی انصاف
 و انصاف و اید و تواند که اقتدار باشد از قدرت یعنی اعجاب و اعتبار و اشم و الله اعلم و حقیقتی نیست با الفضل
 و القس با الله پس این میگویم و اعتبار می کند بنده فضل حق و قسمت و که عطا کرده است در حالی که فانی است
 از خود و باقی است بخدا من غیر که بگویم هو فیله ولی اگر باشد بنده باقی و موجود درین عیس من قبل
 که بتابش بخواهد و نفس و پیش ازین در مرده اولی بود که تبس میکرد و برای خود و فر خود و در مرده ثانیه
 اگر بنفیس و برادر بود بنده و لیکن محض فضل که بنده اسیر در میان نباشد و بنده درین مرتبه ثالثه بعض فضل است لیکن
 آینه و اشکال زن میشود که در تقسیم عالم نیز بر سر است بخاک و مرده و فیقال که التمس بالرحم و الفضل
 چون است که میگوید که مرده اند و آن نیست که امر کرده میشود تبس که امر داشت که او را علم میبخشد یا بنده و قدس
 از قسمت او پس گوید که امر کرده میشود و گفته میشود و تبس کن بنفیس و فضل الله اعلم و باجمه ترک خطا را در مرتبه است و اما
 چهار حالت است چنانکه بنظر می آید که از پنج حالات است و اما اول الحظ و الاقسام پس بنده از حالت است در مرتبه
 فضا و متبها الا ولی بالظلم حالت اول حکم طبع است چنانکه پیش از آنکه مقید شود به امر شرع و بعد در آن تقید کند بلان
 و هو الحکم و این قسم بر منسل بر امر خود و یا بدین شایک التائبین الشرع و حالت دوم تناول است حکم شرع
 و هو الحکم و الحلاله و الثالثه بالامر و حالت سوم تناول است یا بر این و هی حاله اول کلائی و
 که الله و این حالت لایه است و دوی ترس برای نفس است که حکم آن تناول نمیکند و لیکن از خود و دوستی است
 حامی مطلق حاصل شد و اگر بنده بالفضل و حالت چهارم تناول محض فضل الهی است و هی حاله زوال
 الا زاده و در اینجا در شغل خود است که هیچ چیز خواست خود نمیکند که فانی است تناول از دست و حصول
 البک و اینجا حاصل شدن بلیه است که فانی مرتبه لایه است و کونه که او در آن است مراد که تعلق
 گرفته است از حق بوسی و نفس و دیگر مرید که تعلق گرفته باشد باوست فعلی که جامع القدر و البک نه هو فعل
 الحق اساده بقدر که آن فعل حق است پس در حالت تناول حکم شرع نیامی است و نفس تعالی ارادت هر دو متصور است
 حالت لایه بود که نفس را بل سبب لیکن وجود ارادت فعلی باقیست و در حالت اراد فعلی هر دو را بل است اراده اراد فعلی است
 فعل فعل تعالی و هی حاله اجماع و حالت بدلیه حالت صلح است بقدر الهی با کائنات فعل و است که بقدر کرده و میکند
 و حالت لایه از مراد و است لیکن بقدر ارادت الهی شکست که در بین صفات ارادت فانی باشد و از این مشهوری غایت است

نقص
 نقص
 نقص

نقص
 نقص
 نقص
 نقص
 نقص

و چو باشد نه با قضا و بقا و همین است که گفته شد و الله اعلم فیه
پس ضابطه و وقت را بدست حق آخر نیز نیست که منتفی میشود آن احوال ایضا و ابدال و در ابدال تمام و در کل است
چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط و حفظ و شه و دست میان قوم و منی قبض و رشتن و گنگی و منی بسط و آن قوم و منی
صفت را از احوال قلب میداند که غرض میشود بواسطه محبت چون محبوب بدست آمد و بسط شد و اگر نایب مقتدر
گردید و در قرآن مجید میفرماید و الله یحب فیض و بسط و یحیی فیض و بسط از متفرقات خوف و رجاء و انس و هیبت است نوشته
اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون مرتقی گردد و حجاب برآید و از وجود و فاضل شدن بقضا و
بقا پس مقتضی است و نه بسط چنانکه از قول فارغ کش است و کاتب حرفت در بیان آن نکاهی یافته بچنانچه امام عالم عارف
باصلاحی متقی قادیانی فرمودی رحمه الله و اعاد علینا من بركاته و بركات علو رتبته از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگر چه این
کلام در درست اما فایده تمام دارد و کلام شیخ عبارت عربی آنرا ترجمه کردم میفایده بسط میگردد نفس و وی خط خود را بوجهی
و قبض خطی نیست نفس در آن و اما ادب و قبض و بسط پس نمیدانم الا آن کسی را که مستغیا کرده باشد سخن او را از علما
صوفیه و متفقان ایشان بنمایم از ایشان از آن مگر اسرار با سوره جیل میجو قول امام ابو القاسم قشیری رحمه الله و الله
نظم کرده بسط و قبض و بسط میان که هستی آنها را اما گفته گاهی قفسی میباشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سبب
نیست بر در دل خود قفسی که در نمی یاید که هست موجب آن سبب بسط صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت
بر آنکه اگر تکلف کند قفسی آنرا و استقبال کند وقت را پیش آن هر قوم و بی بروی با اختیار خود زیاده میگرداند و در قبض خود
خوشاگرد کرده شود آن از سوی ادب و آنرا که کند هر که وقت را زیاده است که بر دازوی قفسی نیز آنکه خوشا گردان
است و الله یعرف فیض و بسط و گاهی میباشد بسطی که وارد می شود ناگهان دوری باید صاحب خود را بکامیابی نماند
آن از اسبک جنبان صاحب خود را و بسط صاحب آن بکون آرام و ملذات است زیرا که در وقت
خود او نظر غلبه است پس باید که برسد مساوی بکجهانی را چنانکه بعضی از بطلان لغت گفته اند که کشا و نه شدن برین و بسط
بسط پس از نزدیکی پس محبوب تمام از نظام خود است و کلام امام ابی القاسم القشیری و گفته است شیخ ابو الحسن
در قبض و بسط است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست
و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو خودویت است در آن هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست
که میراند سبب آنرا نمیداند و بسط صاحب قبض است بگنای است که نوبت بگذرد آنرا یا دنیای است که رکنه است از تو
یا کم شده است مرزا یا ظالمی که اندک تر از نفس زیاد بر بروی تو یا نیست میکند از این فریاد و این جز آن پس چنان

[illegible]

قلب نفس را نیز بعد از سه سال و پنج روز که نفس را بر سر قلب آن لذات مجیده می باید و چنانکه قلب را روح خطا و موب
 بسیار با فاضله میگرداند و نفس نیز زیاده میگرداند و کا و طمانت و وحید که نفس از حظ و می باید با فاضله میبندد بر قلب از
 لذت قلیه و لیکن انجالی تعالیت لطیف نازک است و نرگس را از در عیان آن که جا بل اندر بهما بد نفس و او را
 خسته و سمارا میسند نفس را در لذات و شهوات بی در و عرفان پس خود را پاک میشوند و دیگر نر از نر ملاک میکنند
 و اصل و مستحق نیست این تعاون را اگر کسی که بطبیعه شده است نفس و او سیر و مانور گشته و در تحت سیاحت
 قلب این حال منتهیلان فیض است و متبذیان که نفوس ایشان آماره است و با کواهم و نفوق است بر نفس
 و غایت حق و منه التوفیق است و در شیخ روز زیان نفی در عیال و در تفسیر صوره که حق معنی و تلیط میگوید
 که طعم بخر لطیف و بار گرفته است که چون پیش عارف بر طعام لطیف میر که سبب فرید لطافت و صفی احوال و
 میگرد و چون نر و زو و عباد و طعام غلیظ و خشک بر با معال که با نفس از نر و غلیظ بر با کسی معامله موافق
 وی باید که در چون کلام سابق تناول خطوط و شهوات و سقاط و تکلیف سجد و در کلام نر و بد و ریاضت ایهام
 میگرد و در حق آن میفرماید فان فی هذا بیدل لعل ندال التکلیف پس اگر گفته شود که این کلام دلالت
 میکند بر در شدن تکلیف شرعی از و قال لقلی بالی ندیة و دلالت میکند بر از نر و اتحاد و در حق نفی
 و انکار آخرت و اخراج من الا سلام و بیرون آمدن از حد و سلام ندی قول بر و در و انکار قول خدا عز وجل
 و اعبدوا ربکم حتی یاتیک الیقین بر شش کن بر و کار خود را تا آنکه بیاید نر موت آیات و احادیث
 دیگر که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و امتثال از معصیت و عطف با نر قریب گفته شود جواب این که
 بیل لعل ذلک دلالت میکند بر آنچه تو گفتی و تو هم کردی و کالیندی ای که و نمیرساند این لازم
 نمی آید از نر بل الله اکرم و ما یله اعز علیک بلکه خدا تعالی بزرگتر است و ولی و که دوست داشته شده است
 و شما و گرفته است کار با می بر و در لطف کرم خود را می تر و از چندی تر است بر و ان یدخله فی مقام
 التقص از نر که در حق سحران و لغو و خود را در مصیبت کههای کمی غرت و کمی دست و الفیقه و شرف
 و دین و در از در آنچه نیست است در حق و بی این قول یقیناً من جمیع کاذمکن بلکه نگاه میدارد حق سبحان
 و بی خود را از همه آنچه کرده شده و قیاس و نصیحت و باز میگرداند از نر و حفظه و نگاه میدارد و او را کو با
 که حفظه تقصیر است چنانکه مشهور است که با علیهم السلام میفرماید و اولیا محفوظ و فرق است عصمت و حفظ آن است
 در عصمت گناه را و بیاید حفظ که گناه نماند و بیاید از ضروری محفوظ ماند و عصمت پس از گناه است و حفظ بعد

و این کلام دلالت دارد بر آنکه نفس را از لذات مجیده می باید و چنانکه قلب را روح خطا و موب بسیار با فاضله میگرداند و نفس نیز زیاده میگرداند و کا و طمانت و وحید که نفس از حظ و می باید با فاضله میبندد بر قلب از لذت قلیه و لیکن انجالی تعالیت لطیف نازک است و نرگس را از در عیان آن که جا بل اندر بهما بد نفس و او را خسته و سمارا میسند نفس را در لذات و شهوات بی در و عرفان پس خود را پاک میشوند و دیگر نر از نر ملاک میکنند و اصل و مستحق نیست این تعاون را اگر کسی که بطبیعه شده است نفس و او سیر و مانور گشته و در تحت سیاحت قلب این حال منتهیلان فیض است و متبذیان که نفوس ایشان آماره است و با کواهم و نفوق است بر نفس و غایت حق و منه التوفیق است و در شیخ روز زیان نفی در عیال و در تفسیر صوره که حق معنی و تلیط میگوید که طعم بخر لطیف و بار گرفته است که چون پیش عارف بر طعام لطیف میر که سبب فرید لطافت و صفی احوال و میگرد و چون نر و زو و عباد و طعام غلیظ و خشک بر با معال که با نفس از نر و غلیظ بر با کسی معامله موافق وی باید که در چون کلام سابق تناول خطوط و شهوات و سقاط و تکلیف سجد و در کلام نر و بد و ریاضت ایهام میگرد و در حق آن میفرماید فان فی هذا بیدل لعل ندال التکلیف پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر در شدن تکلیف شرعی از و قال لقلی بالی ندیة و دلالت میکند بر از نر و اتحاد و در حق نفی و انکار آخرت و اخراج من الا سلام و بیرون آمدن از حد و سلام ندی قول بر و در و انکار قول خدا عز وجل و اعبدوا ربکم حتی یاتیک الیقین بر شش کن بر و کار خود را تا آنکه بیاید نر موت آیات و احادیث دیگر که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و امتثال از معصیت و عطف با نر قریب گفته شود جواب این که بیل لعل ذلک دلالت میکند بر آنچه تو گفتی و تو هم کردی و کالیندی ای که و نمیرساند این لازم نمی آید از نر بل الله اکرم و ما یله اعز علیک بلکه خدا تعالی بزرگتر است و ولی و که دوست داشته شده است و شما و گرفته است کار با می بر و در لطف کرم خود را می تر و از چندی تر است بر و ان یدخله فی مقام التقص از نر که در حق سحران و لغو و خود را در مصیبت کههای کمی غرت و کمی دست و الفیقه و شرف و دین و در از در آنچه نیست است در حق و بی این قول یقیناً من جمیع کاذمکن بلکه نگاه میدارد حق سبحان و بی خود را از همه آنچه کرده شده و قیاس و نصیحت و باز میگرداند از نر و حفظه و نگاه میدارد و او را کو با که حفظه تقصیر است چنانکه مشهور است که با علیهم السلام میفرماید و اولیا محفوظ و فرق است عصمت و حفظ آن است در عصمت گناه را و بیاید حفظ که گناه نماند و بیاید از ضروری محفوظ ماند و عصمت پس از گناه است و حفظ بعد

[illegible][illegible]

وہی کہ جس نے اسے لکھا ہے۔

[illegible]

والتسليم من الشكر وسير ارمي نمودن از شکر حق طلب القبول الرضا والمواظبة وطلب كرم و تقوى
از خدا خیر رضا بود نعمت را از حقین بکنم از کتاب جمله تا انرا برسد خود نوشته شده و تقدیر کرده شده است دست را
یعنی داده شد از این مقام اگر نصیب کند و اما بلیغی گفت کشف الکنیه پس در مشغول و بکشاید اندوه
و محنت کفای فی النعمه و الفرحه و التسرود و میانه نعمت و راضی و شاد و خوشحالی گاه گاه این خوشحالی الله تعالی
چنانکه بود در حق میفرماید از انبیا علیه الصلاه و السلام که بخندین باز و تنگی و غم مبتلا کردید و چون خبر روزی از من
دو راضی و شادمانی بمیدل گردید گاید بحدی که از الیک ریاقتی بیاضا التهاجر خیاچ میفرمود و میا و میا کیست
اید سقید و در خوشی روز دیدن بحدی که از الیک و میرو و سر و نشان و یا از الیک بقیضه خدیبه و میا اید با و هم
فصل تابستان خوشی و میا که آن یکی خوشی خدا خدا گاه ازیر که هر چه بر این نیست که میبها دوست خائف
دوست که جمیع تسود و عاید بحدی که در هر چیز از بهایی مدتی معین است و با می است آید برود و بهی و زنده
هم می معین است و بهایی است که نعمت شاد می است و اما القدر متفاحه و لذت و انشاء و بالله پس میسر که شاد
کار و عازار است نهانی و در خوبی و جمال است گاه گاه فی الخیر خیا سنج آمده است و در حد القدر من التیام
کار برین بر صبر کردن بر بار از ایمان و انصاف می اندست از حق چنانکه برین بقا نذر و بچین بیان میسر کرد
در لفظ و در لفظی آمده است از حدین القدر که میا گاه در بیان است ایمان به باقی و در حقیقت با ما میسر است
و بهر میسر است از ان بعد و آن که از ان صبر نکرده و صفت آن مگر و در حدین القدر که میا گاه در بیان است ایمان به باقی و در حقیقت با ما میسر است
با فیه مگر بهی احتمال و بلا است نعمتها انما اگر چه حقیقت شکر بسیار است و در حدین القدر که میا گاه در بیان است ایمان به باقی و در حقیقت با ما میسر است
از ان بعد و آن که از ان صبر نکرده و صفت آن مگر و در حدین القدر که میا گاه در بیان است ایمان به باقی و در حقیقت با ما میسر است
المفتولک و ان نعمتها و بخششها است که قسمت کرده شده و نهاده شده است بر ان تو شکرت و ان الشکر
بر این مگر کردن تو بلیس و انشاء کردین است نعمتها انما انک و ان الطوبی و ان حال فاشی تو و در
شدن بهر نفس و الحینه و الحفظ و در حال برین کردن که شدن حد و حکام شریعت گاه گاه انک و ان الطوبی و ان حال فاشی تو و در
فرا راه بهی بار عایت حد و حکام حالت بدل است که مطلق فاشده اند از ادوات و بهی تو و در حدین القدر که میا گاه در بیان است ایمان به باقی و در حقیقت با ما میسر است
و ان نعمتها انما انک و ان الطوبی و ان حال فاشی تو و در حدین القدر که میا گاه در بیان است ایمان به باقی و در حقیقت با ما میسر است
انشاء الله تعالی که هر چه است خدای عز و جل و ان که برین ترغیب استعمال میاید قال فی حق الله تعالی
الیک ایه فی الحان من المعصی و ان الشکر و ان المسلوک برین من انهد

و ان نعمتها انما انک و ان الطوبی و ان حال فاشی تو و در حدین القدر که میا گاه در بیان است ایمان به باقی و در حقیقت با ما میسر است

علم ما سبک از نظر بر سیاه دارند و زیان سود و منیع و عطا از خلق میبندد اما آنکه گمان از نظر بقدرت ایشان سیاه باشد و بپای
 از بیکاه و نیز بانی ندارد و محبت ایشان حق نقصانپذیر و حکایت یکی بحضرت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره العزیز
 گفت نهاد عویض محبت خدا میکنند و حال آنکه مردم با شما همان میکنند و پیغمبر معلوم فرموده است که آدمی محبوب است
 بر نسبت منم فرد این چون است آید فرموده ای که همان از غیر خدا می بینیم و میدانیم تمام محبت ما متعلق بغیر خود
 و ما به از شما می بینیم و اشارت باین میفرموده خود میفرمایند اللهم انی اکتفیک بالکسب و الحزن
 الی الله بعد از نماز نماز عطا می شود و خلق از نظر قضا و محبت الهی صاف و مجرب گشت و ممکن است مقرا و
 پذیرفت را که می شود و گشاده میشود و دستها ضایق می شود و توبه فراخ کردن و در باغبان حال و نفس که باطن
 باطن و التماس و گشاده میشود و با نهان شود و توانیش تو قید الی الله پس نیاز و نعمت میدارد خداوند که
 همیشه فی الدنیا و دنیا بعت و کرم است و جلالت عزت ثم فی القبر است و آخرت با خیر آسانتر نتوان داد
 فلا نفسی الا بک پس ابوی مکر می شکایت کنی پروردگار تعالی و گوید که دیگر انرا داد و مژده داد که در نداد و اصل
 است و اگر او بی بدی و صبر کردی و دوست مولی تعالی ممکن گشتی آخرت با خیر خواهد داد و چند آنرا خواهد داد که
 از مدح و جوی سرور است یا مراد آنست که بعد از آنکه تو این نعمتها عطا کنی ابوی مکر نیازت را داد و از حد شکرت فرزندت است
 سخا و کرمی از او بر عیبت و عطا و ترس بر روی مصحح ای ایاز آن پوستان یا یاد دارد و در معنی بیان آید
 است که میفرماید انظر الی من یطیس الیک نظر کرمیات تو چو نگاه داشت او بی کسی نظر میکند بسبب تو با من
 نعم و نفاذ کرم و آن پروردگار است تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم دهنی بر تو متواتر و مستوای است و اقبل
 علی من اقبل علیک و روی آرزو می طلب مید بر کسی که روی آرزو بر تو رحمت و کرم و عطا و احب من
 یحبک و دوست و از خدمت و طاعت کسی که دوست میدارد و تر لطیف و توفیق و استغفار من بدو واجب
 کن با خیر و ده کسی که بیشتر بر تو بر می خیزد و آخرت عطا یکنه من یتبتک من سخط الله و دست خود را بر کسی که
 ترا از قناری و در بعضی بنده بر می خیزد و شعل بر می خیزد و کنین یحبک من ظلمات جهنم
 و بر روی آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو یحبک من هلاکتک و می باز ترا از ملاک شدن و عطا از عطا
 و امام و انزال شرا و حکام و کلامه و غیره و امام و یضه و بکون نام نرسیت و یغسلک من الخبایه و میشود
 ترا از بلید و باقی توفیق ایمان اعمال صام و یطهرک من افساخ و پاکیز گرداند ترا از چرکها و ریحها و توبه
 بتدبیر خلق و او خدا و می یغسلک من جفدنک و تنگ و خلاص میگردد و اندر ترا از نفس تو

[illegible]

سیدنا خیراجا بیت و دعا

مرکز تحقیقات و توسعه
فناوری اطلاعات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران، ایران

عقل
نفس
اینها بجزایر

اینها بجزایر

و من ان یقول ان الله لا یطعم الناس شیئاً برستی که ظلم میکند مردم را چو پخته ناکند الناس
 انفسهم یطعمونک و لیکن هم نفسهای خود را خود ظلم میکند و علیها من لا یت ی الاضداد
 و چون نفس را بر آفات و بکر و اوصیهات تادیب و کوی بجا و دقت از ظلم منزه و بر سر کنی خاصه گمان
 الله علی نفسک باش بجا کند و بر جبار نفس تو دجا دلا که اعنه و جهوت کند و نفس را از جانب خدا
 عزوجل بجا دلسیانا که ونگ کند و شیشه زنده با نفس شیطان و بعد از این که خدا و صا حب
 چند و عسکرها و با شهادتیم و شکر خدا بر نفس نکست وی فاعلم انک الله عدو لله زیرا که بر
 نفس دشمن تر دشمن خود است عزوجل که بر کار از بیقرانی کردن و بر کشی بود و خلاف و زید را بنیاید مگر کمال قدرت
 حق بخلاف شیطان که باین کردن یکبار بندگان بگرفتند و نفس هم الا در خط خود گیر و بر بار و زود و خود نمای کند گویند
 که بچه غمی عظیم تر از نفس فریده نشده است با جگر و عوی می کشد و میجست و حق بر نفس را بر می کشد و
 ما قال یطیت نفس امارت است بر سر که از فراتر تر است تحت اثره قال الله تعالی ما کان الذی یطیها الا
 ای او و جبرای که این نفس فانه لا یکن از عینا که عی می کشد و عی اطمینان
 زیرا که بدستی که کشش میکند مراد بر کشتن خود و نفس را بر نفس است که آنچه در نفس بر میگیرد و بدست
 علیه السلام گفت و لا تتبع هذا فیضک من سبل الله و اگر چه بتابعیت نفس حوا از انبیا و رسول نیاید و لیکن
 بقصود و جبر و منع است و تعریف است با ایشان با آنکه جنات الابرار سیات اهل برین ایشان بزرگانی و نفس
 و خطرات نیز ماخوذ و معات شوند و با وجود آن اب تابان است که اگر موی تنالی ایشان با عتاب کند ایشان بگاه
 تو را جبر و انکار غایت از انشا بیکردن و کل کنیم و در شان کت جویم صبا خبان با نرویکان و با و نرویکان با جنت
 خود تازی و نیاز نیست که دیگر از او را میانی که نیست بیتی ای حرم راز و در شان و ای نفس جان مستندان
 چشم گرم تو عین نیست با نرویک و دو صد نیاز نیست و بعضی مردم که بعضی محال است با نرویک ای مصیبت
 خواهند که این خمد ضعیف خواران اگر کسی دیگر را گشتی و حضرت رسول بر سر مبارک او که در شهنشیرا که است
 الی طریقتیم خواهند نمود بالهدی و الارب قال بعض لا یقل الا اذ عسوا الله
 گوید و در سوال کنم خدا را عزوجل فان کان هذا الله انفسنا اگر است آنچه سوال میکنیم قسرت که رانیده
 و نیاورنده بر او ضعیف است بی یقین و نیاورنده بر او ان ساکنه ام لم یکن الله اگر رسول
 کنم یا سوال کنم فان کان عیبه نفسهم فلا یطیون بسوئله و اگر قسرت که رانیده است پس مردم

برای شکر که محتاج ترست بآن که ندانیم زیرا که خدا آیت بزرگ و عزیز است و کریم هرگز خوار نباشد و هرگز فرو
نماند و بی نیاز است از هر چیزی و محتاج ندارد به چیزی که بسبب آن بخل ریزد و شود از او بختیم بسیار و هر باری که بختی
است و گفته اند رحمان گفته اگر سوال کند بدو رحیم آنکه اگر سوال کند در حق او فلا یجیب له الا بالحق و لا یخسر
بشئ الا منکر و اندو سوال کنند و خود را در دنیا و آخرت بلیت بدهد و بگوید بانشی گشت آن را بر من بده که بخت امروز را
که فردا را بخواند و لا یخسر فی شئ من شئ و فاش که به طبع پر نیست در دعا کردن از بهی و طاعتی فی اصرار فایده آنچه
گرفته را دوام شود از مال و غیره و قول عطا و دین نوالی الفتح عطا نماید شکر را اما اگر از او بخوازد
یا در دین عالم و دین جاهل فی الحدیث ان المؤمن فی تحقیقته یوم القیمه یتمو بحقیق آمده است و در حدیث که
مسلمانان بنید در نامه اعمال خود روز قیامت حسنات کم یعملون کم یدعونکم انیکهار که اگر بگوید آنها را و در
است و در حدیث است از ائمه اربعین صلوات الله علیهم اندمید و زمین های مرا در دنیا که بگوید که جاهلی را که
موجب اینهاست بهمانه و تصدیقا و فهم فیقال له انکم فی شئ کم یعملون کم یدعونکم انیکهار
فیقول یا اخر منکم ان فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
بذل کم یعملون کم یدعونکم انیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
در سر دنیا و ذلک انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
سوال کردن مومن در دنیا که او در دنیا است و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
یکانه و نه در عبادت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
اوست و علی الحکماء و میباشند و نه در حقیقت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
حق را که در روز قیامت و کریم و واجب عمل عبادت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
خود را تا اوان پیچار و نه در دعا و سوال میکند و در التکبر و التعلیم و لا تقدر و میباشند ترک کنند و نه در نام
بزرگی و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
و بعد از آن که کورت کار نیست که در آن روز ثواب عظیم است نزد خداوند و نه در عبادت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
معافی که کند و در قرآن مجید فرموده که هر که شب بیدار گشت بعبادت من و در روز قیامت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
چنانکه سابق آیه و اوست و در قرآن مجید فرموده که هر که شب بیدار گشت بعبادت من و در روز قیامت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم
آنهاست و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم

خلاصه
در بیان این که هر که در دنیا و آخرت بلیت بدهد و بگوید بانشی گشت آن را بر من بده که بخت امروز را که فردا را بخواند و لا یخسر فی شئ من شئ و فاش که به طبع پر نیست در دعا کردن از بهی و طاعتی فی اصرار فایده آنچه گرفته را دوام شود از مال و غیره و قول عطا و دین نوالی الفتح عطا نماید شکر را اما اگر از او بخوازد یا در دین عالم و دین جاهل فی الحدیث ان المؤمن فی تحقیقته یوم القیمه یتمو بحقیق آمده است و در حدیث که مسلمانان بنید در نامه اعمال خود روز قیامت حسنات کم یعملون کم یدعونکم انیکهار که اگر بگوید آنها را و در است و در حدیث است از ائمه اربعین صلوات الله علیهم اندمید و زمین های مرا در دنیا که بگوید که جاهلی را که موجب اینهاست بهمانه و تصدیقا و فهم فیقال له انکم فی شئ کم یعملون کم یدعونکم انیکهار فیقول یا اخر منکم ان فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم بذل کم یعملون کم یدعونکم انیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم در سر دنیا و ذلک انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم سوال کردن مومن در دنیا که او در دنیا است و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم یکانه و نه در عبادت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم اوست و علی الحکماء و میباشند و نه در حقیقت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم حق را که در روز قیامت و کریم و واجب عمل عبادت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم خود را تا اوان پیچار و نه در دعا و سوال میکند و در التکبر و التعلیم و لا تقدر و میباشند ترک کنند و نه در نام بزرگی و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم و بعد از آن که کورت کار نیست که در آن روز ثواب عظیم است نزد خداوند و نه در عبادت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم معافی که کند و در قرآن مجید فرموده که هر که شب بیدار گشت بعبادت من و در روز قیامت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم چنانکه سابق آیه و اوست و در قرآن مجید فرموده که هر که شب بیدار گشت بعبادت من و در روز قیامت و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم آنهاست و این بنیکهار فیقال له انکم فی هذا پس بگوید مومن بنیاسم نه بار که اگر بگوید است و این بنیکهار فیقال له انکم

بودن تمام نمیگردد و بنیت و احوال انگیزی میکنند و گاهی سکت و زنده گاهی برعکس و گاهی با خود بخوابند
حق را بطاعت و کرم وجود و ستانند که این نیز نوعی از سوال است بزبان مزدکیات و گاهی سکت و در غیاب بالاتر از
نگاه تشدید و تکرار از حال افعال غیا علیهم السلام مشغول است و هر کدام تقویت و حالیکه قضای آن کند و در
مستاز با هم و تشکر کلیم از خدا و امان و الواقع فی شکر تنگداده شده است فذكر قال رضى الله عنه
كلما احللت نفسك برکاه و جنتا کما زر اکتی و مجاهد فرمائی و در مشقت و غلبه نفس ترا
و غلبه هوا و جیره و سحر و قلم ترا کسب فی الحاکفة و دیگر کنی و در شب و خفت و مجاهد لجاها
الذی نعم زنده گیر و انداز و خود تعجبیات خود یکبار است از علم معرفت ذات صفات حق و دریافت
حقیقت که روز از عتک من الله الشبهات و اللذات کشت کنی میکند نفس ترا و در مجاهد
بجکم حلیت که در بار و کشر و از وی بخورید از تو شهوتها را و لذتها را انجناح منها و المباح حرم
در شهوت و لذات و طلال از آنها و جیح معنی آنم و زده است معرفت او و مراد اینجا حرام اگر سبک است
لنعم الى الجاهلة و المسافرة بماذا کردی بسو مجاهد کردن و سگ شستن و غشی نمودن و نارسایی در آن
لیکنت لک تو با کما انما بانوید و مات گردان و حقایق بر تو ثواب همیشه با حق معنی فکرت
النسب و همین چاه و نفس معنی جهاد است در قول غیر صلعم و جعنا من الجهاد الاضطر الى
الجهاد کبر یا زکیم از جهاد خورد و کردار کردن و کافران و جهاد کبر و ادبیه مجاهد
النفس مراد است از حضرت صلی الله علیه و سلم جهاد و کبریا و نفوس و لذات و امهات استمکنه و عا
الشهوات الذات از جنبه همیشه بودن نفس و شهوتها و لذتها و الحاکم فی المعاصی و فرفرت
نفس و مجاهد کردن و گمان مقصود و ترغیب است از انزال و تهنیت مجاهد و نفس و تمام و فتنه بدان کشتن و طلال
الان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چاین همیشه بود و نفس جهاد کفایت بود و خود مقصود از تمامه اعمال و عبادات و طلال
مجاهد نفس است تا در توبه و عبادت حق مستقیم گرد و دنیا که میفرماید حق معنی قول و همین دوام و استمرار
مجاهد نفس از جنبه دوم و تهرانی و در شهوت و لذات مراد است از قول حق عز و جل و اعتدلت حتی یا کتیک
الیقین و پدیدش کن در روزگار خود را تا آنکه باید ترا موت مر الله فرموده و در وجه النبیه مرینی خود و صلعم
یا لعباده بیات خود و غیر الخالفه النفس و این عبارت مستلزم مخالفت نفس است لانه العباداة کلها
تا ماها النفس زیرا که بیات و غلبه تمام آن سر کنی میکند و تمام می آرد از آن نفس و تدرید چند ها

و میگوید نفس را آزاد کردی که شکر نفس همین زمین است و بر طلب شهوات و لذات حساست و عباد و منند
 آنکه است آن بانیه الیقین تا آنکه بیاورد و را یقین بقیه الیقین است میگوید خدمت عالی از یقین است و را یقین است
 موت است باعتبار آنکه شکر شکر بسیار در دکان قیل کیف تا آن نفس سوله الله اگر گفته شود و سوله
 آید که چگونه با او و نفسش میبرد علم العباد عبادت را و هو و حال آنکه وی علیه الصلوة و السلام که این ای که
 نیست و نفس را و نفس و هم میگوید می گوئی امرت قال الله تعالی انما یطیع عن الطوبی ان هو
 الا که می گوئی حقانیکو بیان حضرت میگوید نفس نیست این که می گوئی که فرستاده شده است بسوی تو و خدایا
 جلی و چون آن نفس را وی و قال منی باشد و فعل غیر بخین تمام بود و ازین معلوم میشود که او طلق الطوبی است
 خاک که ظاهر عبادت نمیزد و است و اگر او را و طلق یقین را باشد و خود است و طلاق آن جواب بر تقدیر تسلیم بود که غیر از
 خصال است پس گفته شود و جواب این اشکال آنست که عز و جل خاطب نبیه هذیه الخطایب
 خطاب کرده است بنمبر خود را با این خطاب که عبادت کن پروردگار خود را و وقت موت را متعزیه الشریع
 تا او را یاد بدان حکم شروع میکند غافلان است پس ایشان حکم فرستاده میباشند و می گویند ای ان تقم
 تا آنکه بر کار و دقایق است خطاب کرده بطاهر و غیره صلعم و لیکن تحقیق مراد بان است او است و
 تا کید و مبالغه است در آنچه هرگاه که آنحضرت محبت محبوب درگاه است تا سوره محکوم باشد در این طریق که او نمید بود و
 مسکاب است در قرآن مجید چنانکه در این اشکال است که می گویند ای ان تقم آن را که آن حضرت محض است و اما بر نفس از
 عبادت و وقوع در عبادت که از وی متعزیه نباشد و اگر چه حکم جلیب بعضی حکام طبعیت و نفس بر مکتب و مصلحت شریع
 و انزال قرآن تربیت و ترقیب و صلعم باقی گرفته شده است چنانکه گفته اند و لیکن حکم حضرت و طاعت ظهور آثار و
 شکر نفس از حضرت و معذوم و معذور است چنانکه میفرمایند هم چون و جل اعطی نبیه الفقه عله
 النفس و اهلوا پس متعالی داده است پیغمبر خود را و در توانای بر نفس و هوا یکدیگر میفرماید تا آنکه
 زبان مانند نفس هوا و اهلوا چنانکه در اهل الجمله و نیازمند نگردد و اما در استواری و جلاله و فخره
 بخلاف است وی که نفس و هوا بر ایشان توانا و جیره و در مقام زبان رسانند اما در عبادت کنند و قطع و قیام آنها را
 مانند شوند و از خطاب حضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگر چه منقلب و مقهور است بکنند و دست غایتش آنکه بی و عبادت
 بوجه خود را در دست نیست و عبادت بر نفس و هوا فدا دلم المؤمن علی الجاهله بر حق نبیه باشد و سلمان بر عبادت با نفس
 آن بانیه الیقین تا او متعزیه بیاورد و متعزیه بر نبیه پیونده و در سوره از موت پروردگار خود را و جلاله و فخره

ملک طاهر است
 از پیشانی او نور است
 عین حق است
 علیه السلام است
 و نیز بر حسن است
 از پیشانی او نور است
 نور انوار است
 محمود است
 و شکسته مندر
 گردان و زینت است

[illegible]

[illegible]

بود بر من غضب آمدند و فرمودند که سبحان الله که شما با من اینجای سزا که نزد من بر من مسکونید خلاف آنچه در این دنیا میاید
پس شد غضب ایشان بر من شهر کش مگرفت و میسوزت تا اعتماد نمودند پس آن غضب تسکین یافت **بیت**
مساز خیمه سیم رخ ترکزد بر غضب که آتش زده و در میان قهر است نهی بد مسکونید آن را خدا و غضب ثبت کرد
شخص مرغی که ناب و در الطال ای حاضر و غایباً کیف یذاعی السلامه مع العلی و الا و جامع الباطنه
و الطاهره چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال او بود و بیار بیا و در دو عالمی و در دینی و کیف یذاعی
المنقر حیدم الشراک و چگونه دعوی کرده شود توحید وجود شرک و الشراک که من بعد عن قسرب
الله و شرک اگر خفی باشد کفر طریقت است که در اندازند از حد است از جانب قرب حق و هو صفة العبد و الشيطان
اللعلین و شرک صفت غیر حق است که شیطانیانند شده است و در اندازند از حد است از درگاه حیرت است که المناقضین
کلمه بالکذا لا تسفل من النار و صفت منافقان است که قطع و جزم حکم کرده شده است بر ایشان باز بهتر در
یک پایتان از دوزخ و الخلود فیها و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون فی شریعت است که در سفل
نار است منافقان طریقت را نیز جاد و سفل و کات قطیعت میجران خواهد بود و فی حق علی لسان التوسل
و که عیب بدافعاله الخبیثه پس آن سگ و در زبان او میگوید که آن سگ و کارهای سگ و زبان حشر
یعنی عارفان و دعا علیه الخلاله الصدیقین و کلمات بیتی او بود و سگ بدین دعوی که در حال مردار که در
نهایت است گفتار و سگ را می اندازد من احببت لک الخائنین فی قتل الله و فعله و ایضا ادیت
و اینوی که در آمدن شرک است و او دعا فی نفسی میوای کسی را که فانی است شده اند و در خدا و فعل
و مراد و محبوب درگاه حقان علیه السلام علیه الله عن جمله مره و در آن سگ و ذکر قبایح و عیوب بر زبان که خدا
کاهی بر بد و غیبت برای خداست و این که چون تباه غیبت حق و حرمت دین کرده شود و عکس آنچه کار را که
و الموعظه له الاخره و کاهی بر ترک نشدن او را که بر این قیامت و وفات مسکونی و پند و اندرز او را که در سب و لایق
نیت از تو بخار و علیه و غیره العکبه یفعل الله عن کل و از ادب و شد غضب علیه الکذاب
الکذاب بشهر و کاهی بر طریقی غلبه سلطوت و بر کاف و منافقین و او است و او شتم دینی بران و عکس نیت بدین
کننده به کام دین و الکذاب بقرض ال احوال و از آنکه یکبار کرده شده است از جانب حق خلق و نشان او نیست که یکبار
و فی صفا الله عن کل غیبت به رسالت کرده شود و سب و کین و فدا که در عیوب و قیامت که سب
غیبت فیقال و یثاب الوالی و هو یجمع فیها ما یسبک بد و غیبت مسکون و فی حال آنکه در این سب

دلالت بر غیبت است
و در این سب و کین
و در این سب و کین
و در این سب و کین
و در این سب و کین

عالم
باین مقامات
طریقت ۱۲

عالم و حرمت
نعمت و کرامت
طریقت و کرامت
و در این سب و کین

مراد قول خدا تعالی که اینست و ستم که انی الصفات کانی لا یخبر عن صفات احدی و فرامی بردارد در هر گره و نهاده است
 برود و کار تمام بر شما خبر را که در آنهاست و خبر را که در زمین است که از خود عقل پس گفت است این خبر
 و گفتی انهم من اسمائهم در خبر نماند است اما خبر خدا تعالی بر خبر ظاهر است از اسماء الهی و ستم ستم
 بر خبر است که مرئی است و انهم من صفات کانی لا یخبر عن صفات احدی و نام و نشان خبر نیست از اسم و نشان و انما استبان
 انهم من صفات کانی لا یخبر عن صفات احدی پس نمی توانی که از خبر پیدا شده میان اسماء حق و صفات او اول و اولی باشد که در خبر
 و قدرت حق که در مرتبه یکسان است و ظاهر است که در مرتبه معلول و پیدا در علت که در مرتبه معلول و پیدا در علت
 و بطن یک است ظاهر است حق بخارج صفات خود و باطن است در مرتبه ذات که میسر در آن یکسان است و ترجیح الی ذات
 بالصفات پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده ذات است و ادراک ذاتی صفت ممکن نیست بلکه
 در ذات صفت و ذات هم سبیل ابهام و ضمن آن منظور شود و شما قادر است که مراد ذات است و عالم
 آنکه مراد عالم است و بگذر از این بار و ذات است و او در جمیع صفات یک است و از خبر را بهی چه در میان بی سیاه است
 یا سفید است و از ذات و کوانه است نرم است و سخت است این صفات و از آن یکی که آنها محمول میشوند بر آن صفات
 آنکه یکی را نظر بر صفات و تو را باطن آن یک است و گرفتار است و تعدد این صفات از نظر شود و او قضا و اگر محظوظ است
 بیشتر و طفیل خواهد بود و در یک است بر همین کثرت و تعدد گرفتار است و ملاحظه ذات بهیج دارد و شخص اول که شنیده شود
 عالم هم سبیل بصفات خبر همان یک ذات محظوظ تصدی است و این صفات قطعه دوم را که نظر بر صفات بهیج شنیده شود
 باشد و ملاحظه ذات تابع رضاء از سابقه علم بود و که اینها صفات ذات افرد است که اینجا ذات متعدد و بهیج
 و در هر دو صورت صفت پرده ذات است و لیکن در نظر بر همان پرده است و دیگر برابر آنکه در مرتبه است و مشتقان
 باهمین تحجب الصفات بالافعال و پوشیده است صفات را بافعال و افعال پرده صفات است و صفات کانی لا یخبر
 عن صفات احدی از همان چنانکه ذات مشهور میگردد از صفات کانی لا یخبر عن صفات احدی و گشاده نموده است
 عمار را اراده چه علم او نیست و کسی را بران اطلاع نه و چون خبر را اراده کرد و بود خود آنکه گفت که عالم این
 بود و ظاهر که اراده که کانی لا یخبر عن صفات احدی و پیدا گردانیده است اراده را بهیج کانی لا یخبر عن صفات احدی
 است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از فعال ایشان که بهیج کردند معلوم شد که اراده حق این بود که عمل که مراد بود کانی لا یخبر
 عن صفات احدی وجودش ظاهر باشد معنی خرج از قوه بفعل این معنی شایسته است و صفات الصفات و صفات کانی لا یخبر
 عن صفات احدی که از آن را ظاهر الصفات کانی لا یخبر عن صفات احدی و پیدا گردانیده است اراده را بهیج کانی لا یخبر عن صفات احدی

در مرتبه است
 در مرتبه است
 در مرتبه است

[illegible][illegible]

در بر تقدیر طهارت مناصبت نجیب تو که نه و اصداف فی کل صبح بعد خضرت و متحرک بر باد ابدان شال
 خصوصاً بجا و دایره خود کارهای مسلمانان عانت خلق قریح دین هر منگی و اذ اکسبت و چون بجا
 کنی فصل صلوة الیه تعالی کل من صلاته السبلان فی ذلک الوقت یکنزله من خزانه ربه بر که برادر مسلمانی
 در از در ظاهر این در بین اگر اهل عبادت ارباب و عنک بجز البصا نواب با من مسلمانی که می کنند خدای
 تصدیق نبی با جابر است و بنا به این صحت صلوة نماز و غائب است چنانکه در این است اذ اصدلت الی آخر
 فصل صلوة الاستغفار و چون بگذار می ز تمام را پس بگذار نماز شکر و را بر طریقی در هر روز
 اگر و صبح می گذارد و تم و شکر و تعالی که و غنیمت بدیع و می گوی با او و دنیا که غنیمت است اگر
 صلت التباری خداوند اربابان را از خدا پیش روخ و عا فظا علی قول اعدو بالله السلیح العالمین السکان
 الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب الشهادة هو الرحمن الرحیم الذی لا یغفل عن شئ و بار
 کن خواندن این که تا هر سوره و قوله لا یغفل عن شئ و بار کن خواندن این که تا هر سوره و قوله لا یغفل عن شئ
 و لا قوة الا بالله العلی العظیم زیرا که نبی گشتن از معصیت و قوه بطاعت که بر تو قیام کند است مرتب و
 با نهایی سلسله علی وجود تو و برکت که بر تو قیام کند است که ذات اذ سر د قال رضی الله عنه و اضاء
 کل مع الله عمر قبل کان لا خلق بائن خدای می گنجد و باطل و حضور که اگر نبی علی سجد و مدح
 الخلق کان نفس و اثنی با خلق عاقل من خضعت صدورم که اگر نبی نفس سجد و اذ اکت مع الله عمر قبل کان
 خدای پس چون شیخ تو با خدای وجود خلق و نظیر ایشان و جدالت و مسیحا و او و صل مشوی بوی
 و عی کل کفیت و از نهانی مشوی سجدی و اذ اکت مع خلقی و چون شیخ با خلقی به خدای
 عکس القلیب عدل سکنی و تقاضی در زنی بر حق و تقوی بر سبب سکنی از خلاف حق و من البقا است
 از عاقبت بر آنچه تابع و لازم می آید از کارهای از نام مسلمانانی و آنکه اکل علی یک خرد و یک زبان را از
 خلق و نفس در خلوت تو و اذ اکت مع خلقی و در هر خلوت نهانی مؤمنان فی خلوتک یکن سکر
 تا بهی تو نشنیده و از نام بخنده خود را در خلوت و نهانی چشم باطن و تشاهد و اداء العباد و مشام
 بعین البصر نیز اگر در روی اعیان و اشخاص وجود است که بر چشم مناید و نور النفس و بانی مگاهها امور
 و خدای و دور گرد نفس احکام و در قناری عدای و بیاید بیکای بیخا و در زکی او فاذن جعلک علی
 علم بر آنکه کار دانی تو نیست و بعد از تو و دور تو ز بکست و خدایت که در حاشی تو

در بر تقدیر طهارت مناصبت نجیب تو که نه و اصداف فی کل صبح بعد خضرت و متحرک بر باد ابدان شال
 خصوصاً بجا و دایره خود کارهای مسلمانان عانت خلق قریح دین هر منگی و اذ اکسبت و چون بجا
 کنی فصل صلوة الیه تعالی کل من صلاته السبلان فی ذلک الوقت یکنزله من خزانه ربه بر که برادر مسلمانی
 در از در ظاهر این در بین اگر اهل عبادت ارباب و عنک بجز البصا نواب با من مسلمانی که می کنند خدای
 تصدیق نبی با جابر است و بنا به این صحت صلوة نماز و غائب است چنانکه در این است اذ اصدلت الی آخر
 فصل صلوة الاستغفار و چون بگذار می ز تمام را پس بگذار نماز شکر و را بر طریقی در هر روز
 اگر و صبح می گذارد و تم و شکر و تعالی که و غنیمت بدیع و می گوی با او و دنیا که غنیمت است اگر
 صلت التباری خداوند اربابان را از خدا پیش روخ و عا فظا علی قول اعدو بالله السلیح العالمین السکان
 الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب الشهادة هو الرحمن الرحیم الذی لا یغفل عن شئ و بار
 کن خواندن این که تا هر سوره و قوله لا یغفل عن شئ و بار کن خواندن این که تا هر سوره و قوله لا یغفل عن شئ
 و لا قوة الا بالله العلی العظیم زیرا که نبی گشتن از معصیت و قوه بطاعت که بر تو قیام کند است مرتب و
 با نهایی سلسله علی وجود تو و برکت که بر تو قیام کند است که ذات اذ سر د قال رضی الله عنه و اضاء
 کل مع الله عمر قبل کان لا خلق بائن خدای می گنجد و باطل و حضور که اگر نبی علی سجد و مدح
 الخلق کان نفس و اثنی با خلق عاقل من خضعت صدورم که اگر نبی نفس سجد و اذ اکت مع الله عمر قبل کان
 خدای پس چون شیخ تو با خدای وجود خلق و نظیر ایشان و جدالت و مسیحا و او و صل مشوی بوی
 و عی کل کفیت و از نهانی مشوی سجدی و اذ اکت مع خلقی و چون شیخ با خلقی به خدای
 عکس القلیب عدل سکنی و تقاضی در زنی بر حق و تقوی بر سبب سکنی از خلاف حق و من البقا است
 از عاقبت بر آنچه تابع و لازم می آید از کارهای از نام مسلمانانی و آنکه اکل علی یک خرد و یک زبان را از
 خلق و نفس در خلوت تو و اذ اکت مع خلقی و در هر خلوت نهانی مؤمنان فی خلوتک یکن سکر
 تا بهی تو نشنیده و از نام بخنده خود را در خلوت و نهانی چشم باطن و تشاهد و اداء العباد و مشام
 بعین البصر نیز اگر در روی اعیان و اشخاص وجود است که بر چشم مناید و نور النفس و بانی مگاهها امور
 و خدای و دور گرد نفس احکام و در قناری عدای و بیاید بیکای بیخا و در زکی او فاذن جعلک علی
 علم بر آنکه کار دانی تو نیست و بعد از تو و دور تو ز بکست و خدایت که در حاشی تو

یاوست

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

己

بیان معنی

五

10

20

5

عبدالمجید

1

[illegible]

[illegible]

فصلت در
اعمال و تقوی

٥٠

24

حضرت مولانا محمد

46

منتهی

خ

五

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

